



[illegible]

بدانکه صفت عدل است مطلق [illegible]

[illegible]

معنی عدل و عادل و حقیقت عدالت و عقاید و اخلاق و افعال و معاملات [illegible]

[illegible]

لوازم عدل [illegible]

حکمت | شجاعت | عفت

[illegible]

٢٩

٦٣

در بیان معنی علم [illegible]

[illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین بالربوبیة الظاهرة الرحمن الرحیم بالرحمة الباهرة مالک یوم الدین بالمالکیة العزیزة القاهرة و صلی الله علی محمد سید المرسلین بالمجدیة المحمودة و السیادة الفاخرة و علی اهل بیته و عترته الطیبین الطاهرین سادات الدنیا والدین و ملوک الاخرة و بعد حقیر الافاق الفاطمی المشتاق جعفر ابن ابی اسحق بعرض اهل مودة و وفاق میرساند که این مختصریست بی تصلف و مختصریست بی تکلف در بیان میزان و مملکت داری ملوک و اهل خلافت و صراط مستقیم در سلوک و منهج عدالت که بطلب و التماس جناب کامیاب نواب اشرف ارفع اعلا شاهزاده خداداد و حسام الدین والسلطنة حضرت محمد تقی میرزا وفقه الله بمحمد و آله و حماه الله بتقویه و معدلته بقلم جریان تحریر و رقم قبول بیان میاید و همین طلب و التماس اکنون شاهد و دلیل بر وجوب اجابت و فرض طاعت او شده است چنانکه حرکت جوارح و زبان او در طلب و بیان معنی عدالت و اظهار مراتب و اطوار آن اثر و دلیل مرتبه رکون ملکه عدالت در ذات و نظر در فرد زهد او به تمام در پیدا عیان است ... در ان نیز در ... است بود و جود ملکه عدالت در هر کس موجب لیاقت و فرض طاعت او میگردد زیرا که هر صاحب عدالتی در حال قدر عدالت او مفترض الطاعة میباشد

بجهة محبوبیة در رضای خداوند با مر و نهی او و طاعة او طاعة خداوند تبارک و تعالی میباشد چنانکه هر صاحب سلطه و جور و ظلم نیز مفترض الطاعة میباشد و لیکن از جهة مغلوبیة و محکومیة او عدم رضا امتثال اوامر و نواهی او و چنین که خداوند او را بخود واگذارده است با وجود اهل سعادت و اطاعة خداوند نیز او را بخود واگذارند و طاعت او را اکراها بتقیة و خذلانا بجا ارند ولیکن معنی اطاعت خداوند نباشد و در این است که در حدیث مطلق وارد شده است که اطاعة السلطان فی طاعة الله یعنی فرمانبرداری خداوند در فرمانبرداری سلطان است خواه آن سلطان عادل باشد یا ظالم و جابر و لیکن در این جهة وجوب اطاعة او در هر صورت فرق بعیدی است چنانچه دانسته شد و این مختصر مبوب بده باب معنون و مشتمل است باب اول در بیان معنی عدالت و حقیقت و بدایة آن باب دویم در بیان معنی خلافة از جانب خداوند عز و علا و معنی نهایت عدالت است باب سیم در بیان حقیقت و کیفیت سلطنت ملوک و القاب امرا و ولاة باب چهارم در بیان کیفیة سلوک ملوک با هر طایفه از رعایا باب پنجم در بیان کیفیة سلوک در زاهد و نوابان و اصحاب قلم و دیوان باب ششم در بیان کیفیة سلوک علما و محققان و اهل وعظ و قاضیان باب هفتم در بیان کیفیة سلوک ارباب نظم و دولت باب هشتم در بیان کیفیة سلوک دهاقین و رعایا و اهل زراعت و ده نشینان باب نهم در بیان سلوک اهل کسب و تجارت باب دهم در بیان کیفیة سلوک اهل حرفه و صنعت ...

بیان دلیل تفصیلی معلوم میشود که این مختصر موسوم بعشره کامله است و نام نهاده شد
بمیزان الملوک والطوائف وصراط المستقیم فی سلوک الخلائف بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان معنی عدالت و حقیقت و مرتبه آن است و در آن
سه تمهید است. **تمهید اول** بدانکه عدل و عدالت بمعنی راستی و درستی است
و حقیقت آن معتدل از قسم و کمی و دوری از افراط و تفریط زیرا درستی است
و معتدل آنکه [illegible] مساوی بودن و هم سان داشتن هر چیزی است
یعنی در هیچ طرف آن افراط و تفریط و زیاده و نقصان نباشد و لهذا این
سبب است که هر یک از دو طرف حمل و بار چیزی را عدل بکسر عین
گویند یعنی دو چیزی که مساوی و هم سان و هم وزن یکدیگر باشند و
بکسر آن بجهت فرق میان آن و چیزی که [illegible] است
در غیر جنس میباشد. او عدل ذلک صیاما و الا معنی فرق [illegible]
کسر و فتح نمیباشد و هر دو معنی تساوی [illegible] است عدل و عدالت
بلفظ وسط و صراط مستقیم است بمعنی انصاف هم بیان [illegible] شده
و وکذلک جعلناکم امة وسطا و خطاب [illegible] ائمه اطهار صلوات الله
علیهم [illegible] است [illegible] عدل
و عدالت و حدیث مشهور نبوی [illegible] است خیر الامور اوسطها
نیز همین معنی دارد یعنی بهترین همه امور اوسط آنها [illegible] و عدل و داد
چیزی که وسط از افراط و تفریط [illegible] است عدل [illegible] و صراط مستقیم است
و [illegible] ان ربی علی صراط مستقیم نیز معنی آن این است
که پیغمبر [illegible] پروردگار من بر صراط مستقیم است یعنی در همه صفات
و کردار و گفتار و قضا و قدر [illegible] عدل و عدالت میباشد و از افراط و تفریط

در العدل

واقع [illegible] و عکس جور و [illegible] و اجحاف [illegible] عدل است و عدل
نیز [illegible] و بعضی آن [illegible] و نصف و هم سان کعدل [illegible]
عدل و عدالت [illegible] و از این تقریرات معلوم میشود که استعمال عدل و عدالت
همیشه [illegible] بیشتر و مشترک در باب [illegible] و هر که [illegible] بیشتر است لزوم و وجوب
عدل و عدالت در آنجا بیشتر و شدیدتر میباشد و از این سبب است استعمال
آن در باب حقوق الناس و در سلوک با جمعیت رعیت بیشتر میباشد از استعمال آن
در حق نفس و [illegible] پس استعمال و وجوب و لزوم آن در حق هر کس که [illegible]
آن بیشتر است باید که بیشتر و شدیدتر باشد و چنانچه [illegible] رعیت و مملکت
[illegible] میشود صفت عدالت و هم عدل در حق [illegible] ولا الی است
داشته و اکثر میباشد [illegible] در حق [illegible] و ائمه علیهم السلام و بعد از آن در حق
علماء [illegible] و عظ و قضاء و فتوی [illegible] احکام و بعد از آن در حق [illegible]
[illegible] و بعد از آن در حق [illegible] و [illegible] و بعد از آن در
حق [illegible] تفاوت [illegible] رعیت و مملکت [illegible]
که [illegible] رعیت و [illegible] مملکت باشد [illegible] فرید و وحید [illegible] و اعضاء خود
صاحب رعیت و مملکه است [illegible] انها بعدالت سلوک نماید
و از [illegible] است و در حدیث [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته والامیر الذی علی الناس راع
وهو مسئول عن رعیته والرجل علی اهل بیته راع وهو مسئول عنهم والمرأة
راعیة علی اهل بیت بعلها وولده وهی مسئولة عنهم والعبد راع
علی مال سیده وهو مسئول عنه الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته

یعنی جمیع افراد و اشخاص شما ای بنی آدم رعیت دار میباشید و جمیع شما سؤال کرده
میشوید از احوال رعیت خود و امیر و سلطان هر امیر و مردمان میباشد
رعیت دار میباشد و سؤال کرده میشود از سلوک با رعیت خود و هر مردی رعیت دار
اهل و عیال خود میباشد و سؤال کرده میشود از سلوک با ایشان و هر زنی شوهر داری
رعیت دار میباشد که اهل خانه شوهر خود و اطفال او و سؤال کرده میشود از سلوک با ایشان
و هر خادم و کنیزی رعیت دار میباشند که مال آقای خود سؤال کرده میشوند از نگاهداری
و عدالت در آن آگاه باشید که تمام شما رعیت دار میباشید با تفاوت در
بسیاری و کمی در جنس و نوع رعیت و جمیع شما سؤال کرده میشوید از رعیت خود و خداوند
عزوجل در قرآن فرموده است فلنسئلن الذين ارسل اليهم ولنسئلن المرسلين
فلنقصن عليهم بعلم وما كنا غائبين والوزن يومئذ الحق فمن
ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه
فاولئك الذين خسروا انفسهم بما كانوا بآياتنا يظلمون و فرموده
ولكل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضي بينهم بالقسط وهم
لا يظلمون یعنی دانسته و یقین بسؤال میفرمائیم هر امتی را که فرستاده شده است بسوی
ایشان رسول عدالت و انصاف در اطاعت و سلوک با رسول ایشان نموده اند یا ننموده اند و دانسته
و یقین سؤال میفرمائیم از رسولان و پیغمبران که در تبلیغ رسالت و رسول عدالت را بامتهای
خود چگونه نموده اند و دانسته و یقین قصه و نقل میفرمائیم اعمال و سلوک هر گروهی را بر حقیقت
بایشان با علم و حال آنکه نبودیم از احوال و رفتار ایشان غایب و غافل و عدل در حکم
و سنجیدن اعمال همگان در آن روز حق و ثابت است پس هر که اعمال او سنگین و پربها
یعنی عمل او حسنه باشد پس آنها رستگاران از نظر یابندگان بمقصود و فوز و نجات میباشند

عدالت

۳

و هر کس که اعمال او سبک و دون قیمت یعنی ظلم و سیئه باشد پس آنها اشخاصی هستند که
بخسارت رسانیده اند نفوس و اعمال و تجارات خود را بسبب آنکه بمعجزات و دلائل دین
پیغمبران و طریقه عدالت ایشان را بغضب و شرع نموده بودند ظلم نمودند و تکذیب آنرا
کردند و معنی آیه دویم آن است که از برای هر امتی رسولی میباشد پس در روز
قیامت حاضر نموده میشود هر امتی با رسول ایشان سؤال نموده میشود از رفتار و کردار ایشان
و حکم نموده میشود در میان ایشان بعدالت و ایشان ظلم کرده نمیشوند پس معلوم شد که
دار دنیا محل رعیت و مملکت نیست و همگی مردم باید باشند که در رعیت خود طریقه عدل
و انصاف را گرفته از ظلم و اعتساف و جور دوری نمایند و برخی را جستجو نموده و بر صراط
مستقیم باشند و در راه رسیدن بفوز و نجات و مدار را اقامه و کرامت و خلود در جنت
منحصر در آن میباشد و غیر آن سبب رسیدن بمهلکه و عذاب و شقاوت و دار محنت
و اهانت و خلود در جهنم میباشد والله هو الهادی والمستعان تمهید دویم
بدانکه صفت عدل و رفتار بعدالت و انصاف و بودن بر صراط مستقیم ناشی از یکی
دو صورت ذات میشود و صفت ظلم و جور و اعتساف و کجی و افراط و تفریط ناشی از دو سه
از ترکیب در ذات میشود و هر جا که صورت وحدانیت ذات بیشتر و شدیدتر است
صفت عدالت او اتم و اکمل است و هر جا که صورت وحدانیت ذات کمتر و ضعیف
تر است صفت عدل و عدالت او انقص و غیر اکمل میباشد و چیزی که منشأ عدل و انصاف است بترکیب در ذات
در صورت یگانگی بوجه اتم میباشد و ترکیب در ذات و شریک در الهیت
و ربوبیت و صفات بر خداوند و وجود عین ذات او و ذات او عین صفات او
و ذات و صفات او عین وحدت است و او یکی است نه یکی از چیزهای
عدد لهذا جمیع صفات و افعال او همگی عدل و عدالت است ان
ربی علی صراط مستقیم و شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة

والوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم و بعد در تنزیه
او و ظلم در تقدیر او و جور در قضاء او و مفر و مهرب از حکومت و عدل او
نباشد و از اینجاست که اقرار و اعتراف بعدل او را از اعظم اصول دین و
ارکان توحید شمرده اند و نسبت جور و ظلم را از اعظم گناهان دانسته اند چه در عقاید [illegible] که
نسبت ظلم و خلاف لازم آید اعتقاد [illegible] و ترکیب [illegible] و خلاف توحید
و یکی دانستن آن و سایر صفات جلالیه و جمالیه حضرت ذو الجلال والاکرام [illegible]
او مترتب بر صفت عدل او می باشد و عدل مترتب بر وحدة و در توحید [illegible]
[illegible] در عالم مخلوقات و ممکنات او هر مخلوقی که از وحدة قریب تر است
صفت عدل و عدالت او بیشتر می باشد و این صفت عدل است که در عالم ارواح
که اول موجودات و مخلوقات است بلفظ الفت و محبت اداشده است و
و در عالم اشباح بلفظ موافقه و تعارف گفته میشود و در عالم قرب بلفظ محبت و
مودت و موالات گفته میشود و در عالم نفوس در غیر نفوس ائمه و رسل علیهم السلام
بلفظ عدالت و در نفوس ایشان بلفظ عدل و عدالت و عصمت و طهارت گفته
میشود و در عالم طبیعت بلفظ اعتدال و در عالم مزاج اعتدال [illegible] گفته میشود و در
عالم ابدان و جوارح بلفظ اعتدال قامت و استوا خلقت گفته میشود پس استوا
خلقت هم از مرتبه مجردات [illegible] عالم خاک و ترابیت کاشف
و دلیل بر اعتدال طبیعت و مزاج و عدالت نفس اوست و عدالت نفس
کاشف و دلیل است بر اینکه این کس در عالم قرب [illegible] و مواسات [illegible]
و [illegible] و اهل جمال و طهارت است و این کاشف بر آنست که این کس در عالم
اشباح عارف بمرتبه [illegible] حق است و این کاشف بر آنست که در عالم
ارواح الیف [illegible] و هم صحبت ایشان بوده است و این کاشف بر آن ا

اینکس

و این کس در تحت ظل عرش و سایه عرش می باشد و این معنی [illegible]
و عکس [illegible] نیز عدم استوا خلقت کاشف از عدم عدالت نفس می باشد و کاشف بر اینکه
این کس در عالم قرب [illegible] و مبغض آل حق [illegible] می باشد همچنین تا آخر که کاشف میگردد
از بیرون بودن این کس از تحت ظل عدل الله و سایه عرش او و این معنی شقاوت و مطرود
بودن از عنایت ازلیه است بیت ای [illegible] که شده رانده ز [illegible]
[illegible] هستم و از اینجاست که نقص در خلقت و عدم استوا آن در احادیث
مذموم است و استوا خلقت ممدوح و از اینجاست حتی اینکه استوا خلقت از
جمله شروط و علامات امام و کاملیت لازم دانسته شده است و در سید و مقتدا ایمان
[illegible] بر این نعمت عظمی شکر و حمد نعمت [illegible] لازم الحمد لله الذی
خلقنی فسوانی و خداوند در مقام [illegible] بیان [illegible] است که
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی و فرموده ما غرک بربک
الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء
رکبک و هر وقت که مقتدایان و ائمه هدی صلوات الله علیهم را اخبار
میشدند بآمدن مولود و فرزندی [illegible] میپرسیدند که مستوی الخلقه است یا نه
و هرگز سؤال نمیکردند از این که پسر است یا دختر پس در عالم مخلوقات مجرده
بسیطه و مرکبه که وحدة حقیقیه در اینها ممتنع است هر کدام که بصفت مزاج و
اعتدال طبیعت که بهره [illegible] از وحدة [illegible] است اقرب و الصق [illegible]
[illegible] عدل و عدالت نیز [illegible] و حرکات جوارحیه او بیشتر
[illegible] و [illegible] اعدل است عدل و عدالت او ضعیف و قلیل
و غیر دائم [illegible] و از اینجاست که جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه

لهذا اگر [illegible] گفته [illegible] نقص [illegible]

فرموده است که من اعتدلت طباعه صفا مزاجه ومن صفا
مزاجه ومن صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن
قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه
فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة ومن تخلق بالاخلاق
النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون
ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل الباب الملکی
الصوری ولیس له عن هذه الغایة معبر یعنی هر کس که معتدل باشد
طبایع اربعه او یعنی ترتیب یافته از اعتدال ارکان طبیعیه باشد
صاف میگردد مزاج او و کسیکه صاف شد مزاج او قوی و شدید میگردد تاثیر
نفس او در او و کسیکه قوی گردید اثر نفس در او ترقی و تنزه مینماید بسوی مرتبه
ترقی او باشد و کسیکه ترقی بمرتبه خود نمود پس هر کسیکه متخلق باخلاق حسنه
نفسانیه شده است یعنی صفات و هیئات نفس او صفات و هیئات عدل
و عدالت و صراط مستقیم از افراط و تفریط حاصل میگردد و کسیکه متخلق
باخلاق نفسانیه شد پس او دیده است در عالم ملک و صورة موجود و صورت
که مقدم و دارنده آن باطن یعنی انسانیه میباشد یعنی انسانیه مظهر و مظهر بودن
او صفات و اسماء ... است و مرجع جمیع آنها ... در صفات و عدالت دارد
مراتب و این معنی مرتبه انسانیه است و معنی آیه و علم آدم الاسماء کلها و معنی
حدیث خلق الله آدم علی صورته و معنی حدیث تخلقوا باخلاق الله میباشد
و انسان چنین کسی را گویند نه اینکه در عالم ملک موجود و صورت انسان و در صورة
انسان است و لکن مقدم و دارنده آن در عالم باطن حیوان ... در حقیقه

از هر قبیل ... انسانیت ... و همین قدر از انسانیت داده که اصل او در عالم ملک صوری
بشر است و در صورت انسان باشد که بصورت آدمی است ...
و در این صورت و غایة عبور و ترقی ... چنین صورت انسانی را شبه بجنس میگردند
و داخل معنی الایه که ... در حق فرموده است که انی جاعل فی الارض خلیفة و فرموده است
لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ...
... و در بین ...
...
و این ... در بر و بحر ... و رزق طیبات ...
بصفت ... اخلاق الله و اخلاق نفسانیه ...
از روش آفرینش ... کمال ... کرم و تفضیل ... است و ...
و بسیار ... تفضیل ... است فرد مجموعه مجموع کمالات ...
... چونکه معنی و مبدا عدل ...
پس ... و مرجع عدالت ... عالم مظهر صفات خداوندی ...
... و صراط مستقیم و طریقه عدل در آن چهار صفت است ...
صفت اول علم و حکمت است و آن حد وسط و صراط مستقیم در ما بین افراط
جربزه و تفریط بلاهت است صفت دویم جود و سخاوت است و آن حد وسط
و صراط مستقیم در ما بین افراط اسراف و تفریط تقتیر است صفت سیم
... شجاعت و آن حد وسط و صراط مستقیم در ما بین افراط تهور و تفریط جبن است
صفت چهارم ... زهد و عفت است و آن حد وسط و صراط مستقیم در ما بین افراط
شهوت ... و تفریط ... است و این چهار صفت در نفس انسان ...

عنوان در فضیلت عدالت

صفت عدل و عدالت بهم رسید و هر کس را عادل گویند و سایر صفات حسنه
هر قدر که باشد مبداء و مرجع این چهار صفت باشد چنانکه مبداء و مرجع این چهار صفت
بتحقیق عدل میباشد والله هو الرزاق والمستعان تمهید سیم بدانکه عدل
منبع و اصل جمیع خیرات و مدار تمام امور است و میزان الهی است در مبداء
و معاد و دنیا و آخرت و بآن است قیام و قوام و بقاء آسمانها و زمینها و نظام
و انتظام جمیع عوالم موجودات از عرش و فرش و سماویه از کواکب و ملکیه و ارضیه
آن از کرهها و جواهر و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات بریه و بحریه و غیر بریه
و آنچه میان آنها تمام برابطه عدل و خاصیت اعتدال میباشد و اگر در یک جزوی از آنها
طرف افراط و زیاده یا تفریط و نقصان حاصل و غالب شود هر آینه نظم و ثبات
از او زائل میگردد و انتظام او بر هم میخورد و فاسد میگردد و از اینجاست
که خداوند فرموده است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بود در
خلق زمین و آسمان و زمین خداهای متعدده غیر یک خداوند که مسمی باسم الله است
هر آینه آسمان و زمین بفساد آمده و ثبات نمی‌ماند و بعد و عدم و اختلال باز
میگردیدند چون که تعدد و دوئیت و ترکیب و شرکت لازم دارد افراط و تفریط دوری
و عدم عدل در آثار را چنانکه وحدت و یکتائی لازم عدل در صفات و صراط مستقیم
در آثار را چنانکه سابقا دانسته شد و افراط و تفریط و زیاده و نقصان موجب
فساد و زوال و عدم انتظام آسمان و زمین و آنچه میان آنها میباشد و در
حدیث بالعدل قامت السموات والارضون نیز از اینجا هویدا میشود
چنانکه قالب و بدن انسان که یکی از مخلوقات صوریه ظاهریه ارضیه است
بقا و ثبات و صحت و حیات آن بسبب عدل و اعتدال طبایع و صفاء مزاج است
و بدون آن نظم و ثبات نمیگردد و زندگی ندارد همچنان صفات نفسیه

و اخلاق حسنه باطنیه و حیات باطنیه انسانیه او بقا و ثبات و صحت و زندگی
و حیات آنها باعتدال باشد و دوری از افراط و تفریط میباشد و همین اعتدال در صفات
و حالات نفسانیه بمعنی عدل و عدالت است چنانکه سابق دانسته شد و از اینجا
معنی حدیث المؤمن حی فی الدارین والکافر میت فی الدارین دانسته میشود پس
صحت و بقاء تمام صفات و اعمال انسان بصحت و بقاء عدل او خواهد بود
شاید حدیث الصلوة عمود الدین متی قبلت قبل ما سواها و متی ردت
رد ما سواها جایز و صحیح است که بگوئیم صفت عدل عمود سایر صفات و کردار است
و هر وقت که آن صحیح و مقبول گردید سایر صفات و کردار دیگر صحیح و مقبول
میگردد و هر وقت که ناقص و مردود گردید سایر صفات و کردار دیگر مردود
و غیر مقبول میگردد و از کلام معلوم میشود که آنچه از فقرات احادیث مستفاد
میشود و مشهور بین الناس است که شخص عادل هر چند که کافر باشد اهل سعادت و مخلد
بود و بهشت خواهد رفت و داخل در جهنم نخواهد شد معنی مطلبی است که صحیح است
ولیکن معنی این بیچاره نه بجهت خواهد بود و ضابطه اول آنکه هر جا که صفت عدل
و عدالت باشد کفر و شرک لامعلوم نباشد هر آینه وجه صفت عدالت که منتفی میگردد
بااینکه کفر و شرک در آنجا و با کسی نباشد و اگر کسی در واقع و نفس الامر مومن و موحد
باشد چنین که کفر و شرک بفرموده خداوند که ان الشرک لظلم عظیم از جمله
اظهر افراد جور و ظلم است و جور و ظلم ضد عدل و عدالت است پس در هر
شخص که عدل و عدالت محقق باشد باید کفر و شرک که ظلم است در آن نباشد زیرا
که اجتماع ضدین محال میباشد و نظیر این حدیث مروی است جبرئیل حضرت آدم
علیه السلام را در انتخاب یکی از عقل و حیا و ایمان را و انتخاب کرد
او عقل را و گفت جبرئیل بحیا و ایمان که بروید و جواب دادن

هر جا صفت عدل ظاهر شد کفر در آنجا نیست

انها بیکه ما مور میباشیم که هر گاه که عقد باشد ... با آن بعد باشیم وجه دوم آنکه در
هر کس که صفت عدل محقق شد وصفت کفر و شرک در ان او لا نیز محقق باشد پس البته
بحکم عدم اجتماع ضدین و غلبه حسنات بر سیئات صفت کفر و شرک او از لوح نفس و عقیده
او زایل خواهد گردید نظیر آنکه هر کس که در او سخاوت باشد و کافر نیز باشد پس البته
برکت سخاوت کفر از او زایل و ایمان در او حاصل میشود وجه سیم آنکه در
هر کس صفت عدل و ملکه عدالت بهم باشد و کفر و شرک او محقق و لیکن از روی
جهالت باشد نه از روی عناد و ضلالت پس بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات
این نوع از عدالت محققه مورد رفع اثر این نوع از کفر و ضلالت از ذات او
اعمال [illegible] مینماید هر چند که محو آن از لوح نفس و عقیده آن ننموده باشد
وجه چهارم آنکه در هر کس که صفت عدالت باشد و کفر و شرک او محقق و لیکن در
عمل فروع و معاصی جوارحیه باشد نه در اصول و عقاید نفسانیه هر آینه بحکم غالب
و مغلوب و محو و اثبات عقیب ملکه اصلیه غالب بر اعمال فرعیه جوارحیه است
و حسنات آن محو سیئات فرعیه مینماید چنانکه سیئات احباط حسنات
فرعیه مینماید و آیات و احادیث در این مرحله احباط و ازاله بسیار متواتر
وجه پنجم آنکه در هر کس که ملکه عدالت باشد هر آینه فعل آن کاشف میباشد
از آنکه شخص جید الذات است و کفر و شرک او عارضی است و از باب خلط طینت
علیین او با طینت سجینیه است و در روز تمیز نفوس لیمیز الله الخبیث من
الطیب کفر و شرک را با جزء طینت سجینیه که کفر و شرک از ان ناشی شده است
از او جدا مینمایند [illegible] سید هند وان [illegible] کفر
کفر و شرک ناشیه و مضاعف [illegible] مذکوره و آیات و احادیث نیز در این باب
بسیار و متواتر است و این مختصر گنجایش ذکر انها ندارد و هر یک از این پنج

وحدیث ان احادیث کثیره و نظیر این حدیث عدالت و کفر است باید که دانسته شود مثل حدیث
الصلوة عمود الدین و حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و حدیث
الایمان لا تضر معه سیئة و حدیث السخی لا یدخل النار ولو کان
کافرا و حدیث من اطاع علیا ادخله الجنة ولو عصانی و امثال اینها
و ما کما آیات و احادیثی که دلالت دارد بر آنکه اصل صفت عدالت در هر کس [illegible]
از آنجمله فقره قرآنیه است و اقسطوا ان الله یحب المقسطین یعنی عدالت نمائید
در امور [illegible] خدا دوست میدارد عدالت کنندگان را [illegible]
خداوند [illegible] او را [illegible] ممنوع میباشد هر چند که کافر باشد و از آنجمله فقره شریفه است که
وما کان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون بنا بر آنکه مبنی ظلم شرک و کفر
و مصلح صلاح عدالت منظور باشد و از آنجمله فقره منقوله جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
است [illegible] در زمان کسری انوشیروان بفرموده ولدت فی زمن الملک العادل
انوشیروان یعنی تولد یافتم در زمان پادشاه عادل انوشیروان و انوشیروان [illegible]
که نام او پرویز و لقب کسری است بفتح کاف و کسر آن و کسری معرب خسرو است
و کسری و شیرویه پسر او و یزدجرد و فیروز پسر او از ملوک فرس میباشند [illegible]
بصفت عدل و عدالت موصوف و مشهور بوده و فخر نمودن حضرت بتولد در زمان
در زمان عدالت او دلیل بر ثبوت و بقاء عدالت آن است و با وجود
عدالت در او کفر او ضرر دنیوی و اخروی باو نرسانیده بلکه از نص حدیث که
در متن آن ذکر شده و از آنجمله فقره منقوله حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
و فرعون در مدت چهل سال دستی برداشتن دعای او در خصوص [illegible] خداوند
در جواب خطاب او که [illegible] مادام امنا لعبادی عام البلاد
لن اجیب فیه دعوة المنادی یعنی ای موسی مادام که فرعون [illegible]
بندگان مرا [illegible] است [illegible] دعا او را [illegible] از اجابت [illegible] در حق او

ونفرین هیچ نه گفتند و دعا نمی‌کنند و این عدالت فرعون چنانچه درست و تمام و دائم بود
کفر او نیز کفر جحود و عناد و دائمی بود مانع و دافع ضرر کفر او در آخرت نشده است بلکه نافع او
در دار دنیا شده است و مثل آنست حدیث مشهور العدل والملك توأمان و حدیث
دیگر که الملك یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی مع الایمان بالظلم یعنی آنکه عدالت کردن
و سلطنت نمودن هم بسته است تا عدالت است سلطنت هم باقیست و سلطنت باقی می‌ماند
با عدالت هر چند که با کفر باشد و باقی نمی‌ماند با ظلم هر چند که با ایمان باشد و مراد از ایمان درین
حدیث یک پنج چیزیست که در کفر دانسته شده نه ایمان ذاتی ثابت چونکه فرض اجتماع آن
با ظلم ذاتی ثابت محال است و متضاد می‌باشند و شاهد بقای ملک با عدل با وجود
کفر ذاتی است که ملک فرس در روی زمین از اول انعقاد آن در عهد افریدون تا وقت زوال آن
و انتقال به یزدجرد ابن شهریار در ایام خلافت عثمان هزار سال تمام بیشتر بقا و ثبات گرفته
بعد ولیکن به نهج است که بحکم عدل و عدالت ایشان در تواریخ مسطور و مذکور می‌باشد
با اینکه دین ایشان ضعیف‌ترین ادیان مجوسیه می‌باشد و از آنجمله این حدیث نبوی است
الخلق کلهم عیال الله فاحب خلقه الیه انفعهم لعیاله و عیاله
یعنی مخلوقات بیکبار عیال خداوند می‌باشند و محبوب‌ترین مخلوقات در نزد خداوند کسی
می‌باشد که نفع رساننده‌تر باشد بعیال و بندگان خدا و معلوم است که عدالت نمودن بهترین
نفعهاست مثل سخاوت کردن پس صاحب عدالت و سخاوت محبوب خدا باشد و محبوب خدا
بجهنم کی اندر رفت هر چند که کافر باشد و از آنجمله این حدیث نبوی است فرموده اند
که احب الناس الی الله و اقربهم السلطان العادل وابغضهم الی الله وابعدهم
السلطان الجائر یعنی محبوب‌ترین مردمان و نزدیک‌ترین ایشان
در نزد خداوند سلطان عادل است و مبغوض‌ترین و دورترین ایشان نزد خداوند
جابر است و با وجه محبوبیت و قربیت بعضی را از آتش جهنم محال باشد هر چند که کافر باشد
و از آنجمله این حدیث نبوی دیگر است که فرموده اند ان الله سبحانه و تعالی عبادا

خلقهم

خلقهم لقضاء حوائج الناس وآلی علی نفسه ان لا یعذبهم بالنار
فاذا کان یوم القیمة وضعت لهم منابر من نور یحدثون الله
عز وجل والناس فی الحساب یعنی هر آینه که از برای خداوند سبحانه و تعالی
بندگانی می‌باشند که خلق فرموده است ایشان را از برای بر آوردن حوائج مردمان و قسم خورده است
بنفس خودش که عذاب ننماید ایشان را با آتش پس هر وقت که بشود روز قیامت و وقت
حساب گذارده می‌شود از برای ایشان منبرها که بسته اند از نور و بر روی آنها قرار می‌گیرند و تکلم با خداوند
می‌نمایند و سایر مردمان در حساب می‌باشند و بر ایشان حساب نمی‌باشد یعنی هر چند که کافر باشند
یکی از جمله مثالها که دانسته شد و عدالت نمودن با مردمان اقدم و اول می‌باشد از قضاء حوائج
بلکه جز عدالت قضاء حوائج ممکن نیست و قضاء حوائج متفرع بر صفت عدالت می‌باشد و از آنجمله این
حدیث [illegible] است که [illegible] روایت [illegible] است که [illegible] از امام جعفر صادق علیه السلام
در نزد مقام ابراهیم علیه السلام پسر [illegible] پسر [illegible] هر کس طواف نماید این خانه
کعبه را طواف را [illegible] خداوند [illegible] ثواب [illegible] از برای او [illegible]
[illegible] و از [illegible] از جانب [illegible] عوض [illegible] از برای او [illegible]
در بهشت پس عوض [illegible] که اینهمه [illegible] است و یک طواف [illegible] پس [illegible]
[illegible] از آن [illegible] پس [illegible] بر آوردن حاجت
مؤمن بهتر است از طواف و طواف [illegible] فضیلت طواف را [illegible]
باب دوم در بیان خلقت بندگان است در این از جانب خداوند تبارک
و تعالی و در آن پنج تمهیدات تمهید اول در آنکه مضمون حدیث کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف که فرموده خداوند سبحانه و تعالی است در
جواب [illegible] صلی الله علیه و آله و علیه السلام [illegible] که چرا [illegible] خلق را این [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] آن [illegible] که [illegible] خلق [illegible] از خلق را [illegible]

از ذرع ضعف عدالت قضاء حوائج [illegible] بر اولویت [illegible]

یعنی خلقت [illegible]

۹

مخفی نماند که وحدت که معنی آن صمدیه و غنای ذاتیه فوق التمام است از اکثر فرموده اند
و ظهور را از اسم موزونیه فرموده اند و ظهور را نسبت بغنای صفت کمال است و ذاتیه و کمال
و جمال را محبوبیه ادا فرموده اند و حدیث ان الله جمیل یحب الجمال
بیان این معنی است که داخل مرتبه ظهور است سبب خلقت عالم تراب و صلصال است
و از اینجاست و فرمود انی خالق بشرا من صلصال و فرموده است
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون فرد خواست جنبه در صورت عجز نما
مشرق خیمه در سوی که رب و کمال ادم شد صورت او از صفت وحدت و صمدیه
و ظهور وحدت و اظهار از صفت ایجاد کردن خلق است و الوهیت است و ظهور
الوهیت و ذاتیه غنی است و ربوبیه و معنی آن تربیت بتدریج است از نقص و قرار
تا آنکه برسد بکمال ممکن در مخلوقیه او و تربیت بتدریج نمی شود مگر باسباب و آلات
تربیت و ضلالت منزه از آلات و اصناف و آلات و اسباب مخلوقیه است
و منافی وحدت و صمدیه است بلکه ارباب الاسباب و سبب کل شی سبب سیبان
یعنی موجد اسباب است پس باید که از جهت اظهار صفت ربوبیت و تربیت دادن او
خلق را آلات و اسباب و وسایط و علل اشیا را ترتیب اساس فرماید
و در این معنی خلق الله الاشیاء بالنسبه و خلق الاشیاء بعضها است و معنی حدیث دیگر
ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و معنی حدیث دیگر و جعل الله لکل شیء
سببا میباشد و از جمله خلق هر آن الات و اسباب از برای خلقت
ادم و جزء ادم بعد از خلقت حضرت مشیة و عوالم جبروت عقول و ملکوت
نفوس و خلق کرسی و عرش و شرق و غرب جابلقا و جابرصا خلق فرمود عالم سقف مرفوع
اسمانهای هفت گانه و دیگر عناصر اربعه و بسیطه و بسایط منبسط زمین و عوالم مرکبه
از تشکیل جمادات و انواع نباتات و انواع حیوانات میباشد و لهذا فرموده است که

یدبر الامر من السماء الی الارض و هر یک از این عوالم را نیز بحکم مسخر از جهت
آلات و اسباب مسببه پیر در هر عالمی بعض از مخلوق اقالیم را اسباب و آلات
خلقت و ربوبیت بعضی دیگر قرار داده و فرموده است تا آنکه برسد بعالم خاک
و ادمی و بنی ادم و علاوه بر آنکه از عرش تا فرش بحکم و سخر لکم ما فی الارض جمیعا
سبب اسباب و آلات خلقت و تربیت آن شد از خود افراد آنها نیز بعض
اسباب و آلات خلقت و تربیت بعضی دیگر قرار داده است چنانکه بعضی در
بین آلات و اسباب و مسببات لازم یکدیگر و این معنی آیه ذریة
بعضها من بعض و آیه خلقکم من نفس واحدة و جعل منها
زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء و آیه لیتخذ بعضهم
بعضا سخریا و معنی حدیث ان الله یرزق العباد بعضهم من بعض
میباشد و چنانکه می بینی که پدر از برای پسر او سبب تربیت و رحمت و عطوفت خود را با
پدر و مادر از اسباب و آلات خلقت و لهذا حق ایشان را بر او بسیار عظیم شمرده و فرموده
و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته
کرها و فرموده لا تشرکوا بالله شیئا و بالوالدین احسانا و
و هر مردی را بالنسبه بتربیت امور زنان الت و سبب قرار داده فرموده است
الرجال قوامون علی النساء و همچنین سلطان را رعیت و هر عالی را
بر جاهل و هر غنی را بر فقیر و هر مال داری را بر اموال خود و علی هذا القیاس
و این معنی حدیث است که گفته اند که قوام دنیا بشش طایفه است سلطان عادل
و رعیت منصف و عالم عامل و جاهل سائل و غنی دهنده و فقیر صبور
شکر نماینده و سلطان عادل نگهبان و رعیت که با انصاف باشد و عالم
به علم خود عمل نماید که ترک سؤال کند و غنی عطای خود را منادا و هر یک

را این میگردد و دنیا و سند شیء در هم ضعیف بلکه اجزاء دخیفه یک شخص را بعض از آنها را
واله تربیت و تدبیر بعض دیگر قرار داده است چنانکه می بینیم که گوش را سبب شنیدن
و چشم را سبب دیدن است و برعکس و آنها را سبب حرکه و جوارح دیگر
و حرکتهای سبب حرکت دست و حرکت پا سبب اکل و شرب و پوشیدن لباس
و امثال اینها را قرار داده است و مثال اینها را امر ربوبیت خود [illegible] دادن آن
باسباب و آلات صورت امر روح و نفس را در انسان قرار داده است که جوارح
و قوالب و آلات و اسباب تدبیر و ترویج دادن امر روح و نفس او
قرار داده است و بعض اینها از برای انسان تدبیر و ترتیب هیچ امری و تصرف
در آن ممکن نمیباشد و لهذا فرموده است وفی انفسکم افلا تبصرون
یعنی در امر نفوس خود نظر نمی کنید و نمی بینید جوارح را برای او نفس آلت و سبب
قرار داده است فرد [illegible] جسم از هم میگردد
آنچه خود هست [illegible] تمهید دوم بدانکه تمام موجودات [illegible]
و مخلوقات عالم ما سوی الله از عرش و فرش و ملک و ملکوت و لاهوت و جبروت
همه اثر صنع و بدیع خداوند میباشد و فرموده است که لله ملک السموات و الارض
یعنی از برای اوست همه که او خالق او است به تمام عالم ملک [illegible] و از آنچه مابین
و موجود در آنها است و اثر و صنع شاهد [illegible] بر صفات مؤثر و صانع میباشد و ظهور
که مثبت سایه است خواه آنکه از [illegible] باشد [illegible] آن نیز شاهد [illegible] و مثال
بر کیفیت و صفات صاحب ظل است پس ظل نیز بعض اثر میباشد و معنی و مقصود
از ظل و اثر در این صنع و مخلوق است که دلیل مؤثر و ذی ظل [illegible]
از [illegible] که خداوند از آثار و مخلوقات خود لطف فرموده است

الم تر کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس
علیه دلیلا پس هر موجودی از موجودات ظل خداوند و شاهد و دلیل
و مثال بر وحدت خداوند و اثر آن که صفت عدل خداوند است میباشد فرد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و شهادت دادن آنها به ان لقاء
و استواء و اعتدال و انتظام آنها میباشد که محال است که صدور یابد مگر از ذات
که یکتا و بی نقص [illegible] باشد و آثار اراده اتمام [illegible] عدل باشد و همین معنی
تسبیح نمودن تمام موجودات است خداوند تبارک و تعالی چنانکه فرموده است که
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم و از این باب است
[illegible] که [illegible] مخلوقات و اشرف آثار خداوند است [illegible]
خلیفة الله [illegible] در تمهید اول دانسته شد که مجموع مخلوقات [illegible]
بلکه [illegible] اسباب و آلات ظهور و اظهار صفت ربوبیت و الوهیت و عدل و
حکمت خداوند میباشند و اکمل [illegible] خلیفه و نایب [illegible]
سبب میباشد در رسانیدن فیض و اثر او را [illegible] خلیفه
دست کاتب [illegible] خلیفه نفس کاتب است [illegible] در رسانیدن فیض و اثر
کتابت از نفس کاتب بکاغذ [illegible] و تیشه و دست نجار خلیفه در رسانیدن اثر
نجاریت از نفس نجار بچوب [illegible] خلیفه خداوند میباشند در رسانیدن
فیض رزق و رحمت و عطوفت و تربیت خداوند را از خداوند لطف و سلطان
خلیفه خداوند است در رسانیدن امنیت و قوام و تدبیر و تربیت و عدالت و
رحمت را از خداوند بخلق خدا [illegible] و عالم [illegible] خلیفه است در رسانیدن
[illegible] خداوند بخلق [illegible] صاحب عیال در
رعیت داری خلیفه خداوند است در رسانیدن صفت ربوبیت و عدل خداوند

...بمیل و رغبت خود و تنها داشته شد ۲ هم مردمان عرقیه دارند و اینکه سؤال کنند شدند از کی
از رغبت خود پس تمام موجودات خلیفه خدا از برای شند و اینکه خلافت از خود از
اینها بنون منفعه ربوبیت و عدل خود اینها را خلق فرموده است و از اینجاست و ریر
دار جمیع و علما و سلاطین بیک اسم خلیفة الله در اوراق دیده نامیده شده اند و خداوند
همه موجودات بنی آدم را در زمین خلیفه خود نامیده است و در حق خلافت حضرت آدم
فرموده است انی جاعل فی الارض خلیفة و در خلافت حضرت داود هم فرموده است
یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض و در حق جمیع بنی آدم فرموده است و هو
الذی جعلکم خلائف فی الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم
فیما آتیکم یعنی ذات خداوند آنچنان خدائی است که گردانید است شما را ای بنی
آدم خلیفه خود در زمین و بلند نموده است مرتبه بعضی شما را بالای مرتبه بعضی بچندین درجه تا اینکه
امتحان نماید شما را در آنچه شما عطا فرموده است از مرتبه خلافت و اسباب آن و
ایضا فرموده است هو الذی جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره ولا
یزید الکافرین کفرهم عند ربهم الا مقتا ولا یزید الکافرین کفرهم الا
خسارا یعنی ذات احدیه و صمدیه خداوند آنچنان ذاتی است که از برای اظهار صفت
ربوبیت و صفت عدل خود قرار داده است شما را ای بنی آدم خلیفه اولیاء در حق
دین پس هر کس کافر شود تکلیف خلافت را بجا نیاورد و صفت عدل خداوند
را در رعیت بیان آن نکرده است سلوک و خلافت نماید در حرکات و سکنات
خود پس زحمت او را ضرر کفر او و زیادتی نماید کافرین کفر و خلاف عدالت
در نزد پروردگار ایشان غضب و سخط خداوند را و زیادتی نماید کافرین کفر و جور ایشان
در کردار ایشان مر خسارت و زیان کاری ایشان را و فرموده است ثم جعلناکم خلائف
فی الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون یعنی بعد از آنکه منقرض شدن قرون و امت

و رسولان گذشته را دادیم بر شما را خلیفه‌های خود در زمین از بعد ایشان تا اینکه بنظر رسید
در بینیم که چگونه سلوک و عمل مینمائید در کردار و رفتار و در خلافت خود با آن و فرموده
فنجیناه ومن معه فی الفلک وجعلناهم خلائف واغرقنا الذین
کذبوا بآیاتنا یعنی نجات دادیم ما حضرت نوح را و هر کس همراه او بود
در کشتی از حیوانات و بنی آدم و گردانیدیم ایشان را خلیفه خود در زمین و غرق نمودیم
آن کسان را که تکذیب نمودند آیات ما را و بحق خلافت و ربوبیت عدل سلوک ننمودند
و فرموده است که امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم
خلفاء الارض ءاله مع الله قلیلا ما تذکرون یعنی آیا کیست که اجابت
مینماید مضطر را آن وقتیکه میخواند خداوند را و که برطرف میکند بدیها را از شما و میگرداند
شما را خلیفه خود در زمین آیا در این کار با خدا شریکی با خداوند هست بسیار کم می‌شنوید
و هوش دارید مگر دیده قدرت خود و دیگران که اجابت دعای ما را در رفع مشقت‌ها
در اکثر موارد کمتر است میدیدید و شریک نمیدانید از برای خدا قرار میدهید و حال آنکه آنچه از شما
میرسد در رواج کار خود بسبب خلافت از خدا قرار میدهید در رواج دهنده خود است
واحدی با او شریک نیست اگر نه بود مثل اینکه عمل شما که اراده بجوارح و اعضا شما بظهور میرسد
در تمام میخواهید که عمل و کردار از روح و نفس شما است و جوارح و اعضا بسبب خلیفه روح
میباشند و اینها این عمل‌ها و کردار را که فقط از روح بسبب خلافت و اینها را شریک روح نمیدانید
پس همچنین بعضی قدرت‌ها و عمل‌ها که از خدا است همه حوادث و تصرفات و اجابت دعوات و رفع بلیات
و سایر امور را از خداوند بدانید و آنهائیکه در عالم هستند مباشر امور شما میباشند اینها را
خلیفه خداوند بدانید نه شریک با او چنانکه در صورت و سایر امور از غیر بنی آدم با شند
سماوات و ارضیات مثل آفتاب و ماه و زمین و آب و آتش و باد و سایر جمادات و
حیوانات در انواع اینها را سبب و خلیفه میدانید و امور را از اینها میدانید و اینها را شریک

خداوند قرار نرسیده و از اینجا است که شخصی در حضور امام علیه السلام عرض کرد که اگر نفس من نبود
فقدان امر با نجام نرسید پس آنحضرت او را منع نمودند و فرمودند چنین مگو بلکه بگو که
اگر خداوند خواهش اسباب او امر میسر داشته امر با نجام میرسید و خداوند در جواب [illegible]
و منکشف شده که بدبختی که با ایشان میرسید از جانب موسی و تابعین او میدانستند فرموده است که
یطیروا بموسی و من معه الا انما طائرهم عند الله ولکن اکثرهم لا یعلمون
و در احادیث بسیار وارد شده که بعض مؤمنین [illegible] تا اینکه تعبیر باید بکنند که خداوند [illegible]
که خداوند [illegible] و قرآت ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم مشهور است و خداوند فرموده است افرأیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه
ام نحن الزارعون و بسیار احادیث و آیات متعدده دیگر هم [illegible]
دیگر حصر گذشته است و لیکن مردان [illegible] تذکر دادن بسیار لازم شده که [illegible]
[illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible]

تمهید سیم دانسته شد که تمام موجودات [illegible] در مرتبه [illegible] خلیفه [illegible] از
جانب خداوند و از اظهار [illegible] صفت ربوبیت و عدل و حکمت او [illegible] و [illegible] فطرة
و خلقت در مرتبه [illegible] و خلافت [illegible] تمام خلق [illegible] از جمادات و نباتات
و حیوانات [illegible] آدم [illegible] خود در مرتبه خلافت [illegible] فطرة [illegible]
و بر قرار کرد خداوند [illegible] و عدل و حکمت خود را [illegible] و خلافت [illegible] در تمام
عوالم [illegible] که [illegible] و از اطاعت و طریقه [illegible] و خلافت
[illegible] آدم پس بعضی از ایشان نیز در این مسلک و در این صراط مستقیم [illegible]
[illegible] باشند و باقی در قرار [illegible] اند و ایشان طایفه سعداء و مقربین و اصحاب الیمین
فی جنات النعیم میباشند و بعضی دیگر از مقتضی خلقت و فطرة خود [illegible]
و طریقه خلافت [illegible] در مرتبه [illegible] و خلافت خود [illegible]

اند [illegible] در حضیض [illegible] اسفل السافلین باقی مانده اند و ایشانند اصحاب الشمال فی سموم
و حمیم و ظل من یحموم میباشند چنانکه خداوند در حق جمیع ایشان فرموده است الم تر ان الله
یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم
و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب
و من یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء و در خصوص بنی آدم
فرموده است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون معنی
آیه اول اینست که آیا نمی بینی ای بیننده و نظر کننده که خداوند عالم را اطاعت
میکنند و [illegible] برای او هر مخلوقی که در آسمانها و هر مخلوقی که
در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان که از جمله مخلوقات آسمانها است و کوهها
و درختها و حیوانات و جنبنده که از جمله مخلوقات زمین است و بسیاری از مردان
و بنی آدم و بسیاری دیگر از ایشان ثابت [illegible] و قرار گرفته است بر ایشان عذاب
و خذلان خداوندی و از مرتبه اطاعت و خلافت خدای خود [illegible] و کسیکه خداوند
او را اهانت نماید و ذلیل کرده و او را از مرتبه اطاعت و خلافت خود [illegible]
پس نیست از برای او اکرام کننده و اعزاز نماینده که تمام اکرام و عزتها در مرتبه
اطاعت و خلافت خداوند باشد [illegible] خداوند میکند آنچه را میخواهد
بعضی را توفیق مرتبه خلافت و اطاعت میدهد و بعضی را [illegible] میکند او را
از مرتبه [illegible] و اطاعت و خلافت [illegible] که [illegible] خدا [illegible] علم او
و توفیق را [illegible] که علم [illegible] کردن او و خذلان را [illegible]
که علم [illegible] کردن او و معنی آیه دویم اینست که بتحقیق که خلق نمودیم انسان را در
[illegible]

محفوظ

[illegible]

در دعا وارد است انت الذی سجد لک سواد اللیل و ضوء النهار ... و نور القمر و شعاع الشمس و دوی الماء ... اندک اندک و تدریج اورا آوردیم عالم خاکی پس از آن جزو عالم طبیعت و برهان حال در
این عالم اورا واگذاردیم و بسبب قبول کردن او مرتبه خلافت را اورا بکمالات
و اگر از دیم وار مرتبه خلافت زنده چنانچه کرامت کرده ان که قبول این مراتب را
مصلحت بایان و عمل صالح که مقتضی قبول نمودن این مرتبه است مشغول شدند
پس از برای ایشان اجر و جزائی است که جزو ذات و منت خدا است و از این تقریر
معلوم میگردد که اصل معنی عبادت و اطاعت مشغول شدن بمرجعیت بهمان
کاری است که اورا از برای آن کار خلق فرموده از و خلافت را در این کار بود اگر از
... مقصود از چنان عبادت و اطاعت ... آنها و شغل دیگر ... دارد
... عالم ... و هر که ... و تا بپرداخت ربوبیت و تدبیر و تقدیر خداوند است بروجه عدل
... تحقیق ... با بر موجودات ارضیه و ... و قیام آنها بشغل خلافت و از اینجا است که
عالم ... که ... درحق آنها مخصوص است و کل فی فلک یسبحون ... هر یک از آنها در فلکی
... ارکان اربعه ... و هر جزء و منزلی که دارد مشغول بکار خود میباشند و هر که ... فرماینده و عبادت
... ملائکه که مخلوقات ... و ... بلکه ... کارها ... دارد
احیاء و اموات ... و هر کدام شغلی و کاری ... وظیفه میباشد ... درحق آنها مخصوص است
احیاء و تفصیل آنها ...

و ما منا الا له مقام معلوم یعنی الملائکه میگویند که نیست از ما گروهی مگر از
برای مقام معلوم و شغل خاصی است که قیام برآن می نمایند و فقرات والذاریات
ذروا و ... والمرسلات عرفا و ... والنازعات غرقا ... آیه
در قرآن ... که ... شغل و کار و عبادت ملائکه است که
بیان ... که شغل و خلافت ... آنها ... است لهذا
عدد و شماره ملائکه ... است و از جمیع موجودات بیشتر میباشند و آیه و ما
یعلم جنود ربک الا هو ... ملائکه ...

و دیگر ... ملکه ... آسمان دیگر ... و دیگر ... دیگر
و ملکه ... دیگر ... و ... و رعد و برق دیگر ملکه ... و باران دیگر ملکه ...
دیگر ملکه ... دیگر ملکه ... دیگر ملکه ... دیگر ملکه ...
... دیگر ملکه ارحام مادران و اصلاب پدران دیگر ملکه ...
دیگر ملکه ... دیگر ... دیگر ... صورت ... دیگر ... رزق دیگر ... دیگر
ملکه جبال و اشجار و ... زمین ... دیگر ... بهشت دیگر ... جهنم دیگر
و ... طبقات جهنم دیگر ... و شداد دیگر ... عذاب ... دیگر ...
... دیگر ... مشغول عبادت و اطاعت و شغل خلافت در کارهای خود ...
و کارهای ایشان ... نماز و روزه و حج و جهاد و همچنین مخلوقات ارضیه ...
و ... و نباتات و حیوانات بکار مشغول عبادت و بندگی و اطاعت ...
... در اطاعت میباشند و شغل و عبادت آنها بلکه هر فردی از افراد ...
دیگری نماز و روزه و امثال آنها ... پس ... اصل عبادت و بندگی
و اطاعت ... در ... آن کاری است که از برای آن خلق شده است ...
که از برای ... است از امور ... که ... صفت ربوبیت و عدل خداوند است ...
نظام و انتظام عالم و امر رزق و تربیت و تدبیر معیشت و امور دین و امور ...
... تفصیل ... بدانکه شغل نماز و روزه و قرائت قرآن و خواندن ادعیه
... آنها ... عبادت و بندگی و اطاعت ... بلکه عبادت را منحصر در آنها ...
پس آنها از جمله عبادات بمعنی قیام نمودن بشغل خلافت ... اطاعت است
و عبادت و بندگی ... هرچند ... آنها ... اقدم از جمیع عبادات است
زیرا که ... و ... آنها ... که اقدام ... خلافت ... دیگر

واجبات و عبادات شده است و این موقوف ثبات وقت ... ندارد که نماز و روزه چنانکه
اشاره به اقم الصلوة لذکری پس واجبیه و اقدمیه نماز و روزه بجهة مرتبط شدن بندگان
بخداوند و موقوف ... [illegible] ... بلکه بمضمون ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر بواسطه آن ... موقوفه کرد نهی خداوند ما در کارهای دیگر که
از وظایف خلافت ایشانست در اظهار نمودن ربوبیه و عدل خداوند در روی زمین و در نظم عالم
بشوند و اطاعت امر و نهی او را نمایند والا مطلب اصلی از عبادة همان قیام نمودن برسمت
و خلافت که [illegible] میباشند تا آنکه بواسطه آن بسرحد کمال و سعادت و فوز برسد در
آخرت بنعیم ابدی که حاصل نمیشود مگر از برای صاحب مرتبه خلافت و اصل کرده و این معنی
آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است و از اینجاست که در حدیث وارد
شده است که خلق الله الخلق لکی یعرفوه فاذا عرفوه عبدوه واذا عبدوه
استغنوا به عمن سواه پس عبادة اصلیه قیام نمودن بوظیفه خلافت و مشغول شدن
بهر کاری که دخل در تدبیر و تربیت امور بندگانست و از اینجاست که وارد شده است
در حق شخصی که متوجه امر معیشت شخص عابد گشته [illegible] است الکه علی افضل است
در عبارت آن عابد [illegible] و قطع نمودن طواف و نماز با اختیار نمودن
در نماز [illegible] حاجت مؤمن و گذرانیدن امر مرد [illegible] جایز بلکه مستحب است بلکه
در بعضی موارد واجب شده و قصر نماز و روزه در سفر از جهت اختصار نماز حاجت نیز ازین جهت است
و در حدیث است که خاطبه نمود خداوند حضرت موسی ع را که ای موسی [illegible] کاری
برای من کرده پس آنحضرت هر یک را از اعمال نماز و روزه و حج و امثال اینها را
معروض نمود فرمود که برای نفس خود کرده و بالاخره فرمود اطعام کردن گ
رسنگان و پوشانیدن برهنگان و نوشانیدن تشنگان و کار گذرانی و قضای حاجا

بندگان [illegible] است [illegible] که عالمی مستفع شوند مردمان بعلم او
افضل از هفتاد عابد است و حدیث احب الخلق الی الله انفعهم لعباد الله
در باب دانستن و حدیث [illegible] از ده طواف [illegible] در
حدیث نبویست [illegible] در نزد عالم در مذاکره و تعلیم علم واجب است
بسوی خداوند از صد هزار رکعت نماز [illegible] و صد هزار تسبیح و لذا ده قرص که
حج نماید [illegible] در راه خدای تعالی و امام جعفر الصادق ع فرموده
کسی که راه میرود بسوی اقارب خود بنفس و مال خودش با اینکه صله رحم خود کند
بیاورد خدا عطا میفرماید با او اجر یکصد شهید و [illegible] از برای او بهر گامی که بر
میدارد چهل هزار حسنه و محو میفرماید از او چهل هزار سیئه و بلند میفرماید از برای او
از درجات مثل آن چهل هزار و گویا که عبادت کرده است او را صد
سال و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده یا رب [illegible] ترا
دلالت کنم بعملی که راضی شود از تو خداوند [illegible] عرض نمود بلی پس فرمود
که اصلاح [illegible] در میان مردم هر وقت که فاسد بیابند و محبت [illegible] در میان
ایشان هر وقت [illegible] بیابند و در حدیث دیگر فرموده و عدالت
[illegible] در یکروز برابر میباشد در نزد خداوند با عبادت هفتاد سال
[illegible] در خانه [illegible] گشوده [illegible] گرفتش
[illegible] کرده بود [illegible] پس سؤال [illegible] گفت از
این کردار [illegible] پس در جواب فرموده که [illegible]
[illegible] منصوب شدم در این منصب نشستم در
این مجلس [illegible] مردمان [illegible] بسوی
[illegible] دفع ظلم [illegible] و از اینجاست که

در حدیث نبوی وارد شده است که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال
یعنی عبادت خداوند هفتاد جزء هفتاد نوع میباشد و افضل از همه انها مشغول شدن
انکس است بامر معاش و طلب رزق حلال است که ملعون من القی کله علی الناس
یعنی ملعونست کسیکه بامر معیشت خود مشغول نشود و ثقل و بار خود را بر مردمان بیندازد
و فرموده‌اند ملعون ملعون من ضیع من یعول یعنی ملعونست کسیکه
ضایع بسازد عیال خود را یعنی بخلافة خدا که اورا برای تدبیر و تربیت و امر
عیال خلق فرموده است قیام ننماید و امام محمد علیه السلام باقر فرموده‌اند کسیکه طلب نماید
رزق را در دنیا بجهت استعفاف نمودن از مردمان و سعی نمودن برای عیال
خود و تعطف نمودن بر همسایه خود هر آینه ملاقات مینماید خدای عز و جل را
در حالتیکه روی او چون ماه شب چهارده میباشد و امام جعفر علیه السلام الصادق
فرموده‌اند که جهد نماینده بر عیال خود مثل جهاد نماینده در راه خدا میباشد و خداوند
فرموده بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که تو خوب بنده هستی اگر
که از بیت المال نمیخوردی و بدست خود کار میکردی چهل روز گریست تا آنکه
خداوند فرمود باهن که نرم بشود از برای او و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم
میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و سیصد و شصت هزار
هزار درهم کسب نمود و از بیت المال مستغنی شد و مقصود اصلی قیام نمودن
بوظیفه خلافت و تدبیر امر معیشت و معاد مردمان بود بساختن زره
بتحصیل درهم چنانکه خداوند در قران اظهار جاری ساختن این نعمت
و این تدبیر و زینت را بدست و بحضرت او نموده و فرموده است که
وعلمناه صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم فهل انتم
شاکرون یعنی تعلیم نمودیم ما بحضرت داود صنعت و

وساختن

وساختن زره را از برای شما بندگان تا آنکه آن زره نگاه دارد شما را از ضرب
شمشیر و غیر آن در حال محاربه با یکدیگر پس آیا شکر این نعمت را میکنید و سیره
سایر انبیا و اولیا خصوصا ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین را البته
شنیده اید که اشتغال ایشان بکسبات و زراعات و تجارات
و اطعام مردمان و بفریاد رسی یتیمان و بیکسان و بیوه زنان
و اموراتی که بعضی از امر تربیت و تدبیر امر معیشت و تدبیر دین و معاد
و معاد مردمان و تعمیر روی زمین و امنیت عباد الله و تعمیر بلاد الله
داشته است بیشتر از اشتغال ایشان بنماز و روزه بوده است حتی
اینکه سعی ایشان در خلطه با مردمان و زیارت اخوان و عیادة بیماران
و حضور در نزد جنائز و اعانت نمودن بر مسافرین و مترددین
و غربا و تسلی دادن مهمومین و مغمومین و اصلاح بین مسلمین و امثال
اینها که مدخلیه کلی در اظهار ربوبیة خداوند و امر خلافت دارد بیشتر
بوده است و در احادیث تحریص و ترغیب بآنها زیاد از حد شده است
حتی اینکه من زار مؤمنا فکانما زار الله وارد شده است و خدا
فرموده است بحضرت موسی که من بیمار شدم و عیادة من نکردی مقصود
عیادت نمودن بیماران از بندگان او بوده است که باین نوع از مکالمه
تحریص و ترغیب در آن شده است و اما رفتن بسفر حج و زیارات و
دادن خمس و زکات و امر بمعروف و نهی از منکر و اقدام بر اینها که
از جمله عبادات بمعنی قیام بشئون خلافت میباشد خصوصا سفر
حج مثل نماز و روزه نمیباشد چنانکه در آیه لیشهدوا منافع لهم و در
احادیث بخصوص سفر حج تحریص بمنافع آن از برای بندگان و نظام

آن شده است مهتید پنجم دانسته شد که عباده و اطاعت عظمی و رسیدن
بسعادة کبری در ضمن منصب خلافة نمودن مر خداوند در اظهار نمودن صفة
ربوبیت و عدل خداوند در روی زمین میباشد و خلافت با پنج و باین
نیست آخر مرتبه و نهایة صفة عدل و عدالت بندگانست و امر خلافة بندگان
راجع بهفت طایفه است اول و اشرف همگی طایفه ملوک و سلاطین است
دویم طایفه وزرا و اهل قلم سیم طایفه اهل علم از مفتیان و قاضیان
و واعظان و مذکران چهارم طایفه اصحاب دولت و نعمت پنجم
زارعان و فلاحان ششم طایفه تجار و اهل حمل و نقل و سفر هفتم طایفه
اهل صنعة و حرفه و همگی در روی زمین خلیفه خداوند میباشند در اظهار ربوبیته
و عدل خداوند و نضد و نظام دادن موجودات و مخلوقات ارضیه
در امور دین و دنیا و آخرت یکدیگر پس هر کس که یکی از این شغلها و کارهای
این هفت طایفه با کارهاییکه مربوط و راجع باینها بوده باشد مشغول نشود
یا اینکه بشود و بنیت خلافة از خداوند نباشد بلکه از روی خواهش نفس
و لذت دنیویه و ریاست آن یا از روی غفلت باشد یا اینکه بنیت
خلافت باشد و بعدل و عدالت و میزانی که در آن کار خداوند از
برای او قرار داده است و در شریعت بیان آن شده است رفتار نکند
و طرف تفریط و تقصیر را پیشه کرد و آنکار را محکم ننماید یا آنکه طرف افراط
و اسراف و زیاد روی را بگیرد مثل زینة دادن کارها بزینتی که دخل
تمام دارد بنظام و انتظام ندارد بلکه موجب فساد و افساد نظام میباشد
مثل تصنعات در بنائی و نقاشی و تکلفات نجاری و زرگری و
ساختن و بافتن لباسهای فاخر زینت دار و امثال آنها یا اینکه

خود آن کار را داخل در اسراف و ظلم و خلاف عدل و از جمله فضولاتی که دخل
بنظام امر مردمان ندارد بوده باشد مثل صنعة مبدعه از قبیل قالب
تراشی و لعبتیه کردن در تعزیه و ساختن عصاهای مصوره و امثال
آنها پس همگی اینها از حد عباده خارج و شیوه خلافت و مشغول شئون
باینها از اهل کفر و معصیته و فسق و فجور و اهل دنیا و مذموم و اهل جهنم
و از جمله مصداق آیه و کثیر حق علیه العذاب که سابقا مذکور شد میباشد
و بهره از ثواب و مراتب مرحله خلافت الهی ندارند و آنکه طرف
افراط و اسراف را گرفته است معلوم میشود که شغل او بجهة لذت
نفسانیه و هواپرستی میباشد و آنکه طرف تفریط را گرفته معلوم میشود
که مقصد او تحصیل نمودن اجرت و مال است نه گذرانیدن
امر نظام و محکم نمودن کار که معنی خلافت از خداوند میباشد و
فرموده است که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان
الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی من خلق نموده ام
جن و انس را در روی زمین مگر بجهت آنکه عباده و بندگی بنمایند
مرا و امر خلافت که اظهار نمودن صفت ربوبیته و عدل است
بجا آورند و مقصود از حرکات و سکنات و کارهای
ایشان گذرانیدن امر خلافت میباشد و نمیخواهم از
ایشان که رزق خود را بدهند یا اینکه اطعام من نمایند بدرستیکه
خداوند او هست رزق دهنده و صاحب قوة و محکم نماینده
امور پس احدی تصور نکند که این تکسبات بجهة رزق میباشد

تصنعات

۱۷

بلکه بجهت نظام و انتظام موجودات میباشد و شاید که خداوند رزق را با آن
سبب یا بسبب دیگر بدهد چنانکه مشاهده و محسوس است که زراعت زارع
و منافع هر کاسب کاری بالاخره رزق دیگری غیر از خود او میشود و مالهائی که از کسب
جمع میشود بالاخره نصیب دیگری میباشد بلکه هر آش و نانی که اینکس برای خود میپزد در آخر کار
معلوم میشود که رزق دیگری بوده است و دیگری میخورد و خود پزنده از جای دیگری
میخورد و علی هذا القیاس و تمام معصیت نمودن مردمان در همگی کارهای خود بجهت این
واهمه شیطانیست که انکار را سبب مستقل در رزق خود بلکه او را رازق و سبب میداند
و هر کس که رازق و سبب را خداوند دانست و فهمید که کار را بجهت گذرانیدن و نظام
موجودات میباشد و دخلی بامر رزق او ندارد مگر آنکه خدای او را سبب ساخته باشد
پس چنین شخصی هرگز معصیت در کار نمیکند و حریص در انکار نمیباشد و در تمام این
مضامین احادیث و آیات بیشمار است و این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد

باب سیم در بیان کیفیت حقیقت سلطنت ملک و ارباب فرمان و در آن سه
تمهید است تمهید اول بدانکه خداوند در قرآن فرموده است که یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب

یعنی ای داود بدرستیکه ما گردانیدیم ترا خلیفه و نایب خود در زمین پس حکم نما
در میان بندگان بحق و بعدل و تابع مشو هوای نفس را که گمراه مینماید ترا از راه
رسیدن بخدای جل شانه و رضای او و بدرستیکه اشخاصیکه گمراه میشوند از راه
رسیدن بخدای از برای ایشان عذاب شدیدی میباشد در روز حساب و روز قیامت
بسبب فراموش نمودن ایشان گرفتن راه خداوند را و عمل کردن بر وجه عدل و خلافت

در دار دنیا که محل خلافت ایشان بوده است و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله فرموده است

السلطان ظل الله فی ارضه یاوی الیه کل مظلوم فمن عدل
کان له الاجر و علی الرعیة الشکر و من جار کان علیه الوزر
و علی الرعیة الصبر حتی یاتیهم الامر

یعنی سلطان و پادشاه سایه
و خلیفه خداوند میباشد در زمین و پناه میاورد بسوی او هر مظلومی چونکه او خلیفه خداوند
و سایه عدل او میباشد و هر ظلم و خلاف عدلی که اتفاق افتد باید که رجوع آن بمیزان
عدل بشود و سلطان سایه خدا و میزان عدل او میباشد پس هر سلطانی که عدالت
نماید یعنی میزان و مرجع مظلومان بشود و خود ظلم نماید و نگذارد که در مملکت او ظلم
واقع شود هر آینه بوده است و میباشد از برای او در نزد خداوند اجر سلطنت
و خلافت و عدالت او و بر رعیت شکر نمودن این نعمت لازم میباشد و هر سلطانی
که جور و ظلم نماید یعنی در کار خود جابر و ظالم باشد یا اینکه در مملکت او ظلم بشود و دفع
آن بمیزان عدل و دادرسی خود نماید و مرجع و پناه مظلوم نشود لازم بوده است و میباشد
بر آن وزر و وبال و عقاب مخالفت نمودن امر خداوند و خیانت کردن او در خلافت
و سایه داری و در این صورت بر رعیت صبر نمودن این بلیه و محنت میباشد تا اینکه بیاید
امر فرج از خداوند و خلاص شدن از چنین بلیه و چنین سلطانی بدانکه پادشاه
و سلطان خلیفه و ظل خداوند جل و علا است و معنی و مرتبه خلافت و ظلیت چنانچه
در باب دوم دانسته شد آنستکه صورة و مظهر صفات خداوند باشد و
تمام صفات خداوند راجع بعدل است و عدل او منقسم بصفت لطف و قهر میشود
پس سلطان آینه و مظهر لطف و قهر خداوند میباشد و شرافت و عزت و خساست
و ذلت مردمان بسته و مرتبط باو میباشد و هر کس که التفات و عنایت و رحمت
نماید آنکس عزیز و شریف بجمیع عزتها و شرافتها میگردد مثل عزت جاه و مال و

۱۸

وقوت شوکت و علم و صحت و فراغت و امنیت و امثال اینها و هر کس که
بی التفات شود و با و غضب نماید ذلیل میگردد بجمیع ذلتها مثل ذلت در جاه و فقر
در مال و ضعف و جهل و درد و اضطراب و خوف و تشویش چنانکه خداوند در
سایه مرغی که او را همای میگویند سری از اسرار لطف خود و دیعت نموده است
و بآن سبب بر سر هر کس که سایه افکند عزت و سلطنت و دولت و مملکت
بآنکس میرسد و سلطان ظل خداوند است و بر هر کس که نظر لطف نماید و سایه
عنایت میاندازد البته که بعزت و شرافت میرسد و در حقیقت مرتبه بلند
سلطان مع خاصیته و تاثیر و تدبیر او در روی زمین مرتبه و خاصیته افلاک و
اسمانهاست در تاثیر و تدبیر نمودن در سفلیات بخلافت از خداوند و از انجاست
که جناب امیر المومنین روحی له الفداه فرموده است در آخر یک حدیثی که و
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل
فقد شابهت اوائل جواهر عللها وان اعتدلت
الطباع وفارقت الاضداد فقد شارکت بها السبع
الشداد یعنی خلق فرموده است خداوند سبحانه انسان را صاحب نفس
ناطقه و اگر که انسان تزکیه نماید نفس خود را بعلم و عمل پس تحقیق که شباهت
بهم میرساند با عوالم اول که جوهرهای مقدسه اند و اسباب و علل وجود و تربیت
و تکمیل نفس ناطقه انسان میباشند و اگر که اعتدال بیابد طبایع اربعه قالب
و بدن عنصری و دور شوند از ضدیه خود پس تحقیق که شریک میشود چنین انسانی
بواسطه اعتدال طبیعه او و ظهور عدالت او در اثار و افعال با هفت آسمان
در تاثیر دادن بمردمان و از اینجاست که در احادیث وارد شده است
الشریف من شرفه السلطان یعنی شریف شرافتها کسی است

که شریف گرداند او را سلطان یعنی نظر لطف و عنایت با او نماید و ائمه طاهرین
نیز در حق خود فرموده اند که نحن الزمان فمن رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع یعنی
ما هم زمان و ما هیم که تاثیر ما مثل تاثیر افلاک میباشد چونکه زمان از اوقات تاثیر
افلاک میباشد پس هر کس را که عزیز و بلند مرتبه نماییم او را بنظر لطف و عنایت بلند
مرتبه میگردد و هر کس را که ذلیل و پست مرتبه مینماییم بجهة بی التفاتی ذلیل و پست
مرتبه میشود و از اینجا معنی حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم را میفهمی که ائمه
طاهرین صلع خود را بایام نامیده اند چونکه زمان بقرون و قرون بسالها و سالها
بماهها و ماهها بروزها آخر منتهی میشود و تاثیر زمان که از تاثیر حرکات افلاک است
ما لا جزء در دقایق و ساعات و روزها بروز میکند پس فرموده که دشمنی با
ایام و روزها مکنید اگر ایام و روزها با شما دشمنی میکنند یعنی دشمنی با که مبدء
فیوضات و عزت شما میباشیم مکنید که ما با شما دشمنی میکنیم یعنی بی
التفات میشویم و از اینجاست ایضا که بعضی از خلفا را بالشمقمق گفت
چگونه می بینی زمان این را جواب گفت یا امیر المومنین انت الزمان فان
صلحت صلح وان فسدت فسد یعنی خود تو زمان هستی پس اگر که صالح
و خوب شدی خوب میشود همه چیز و اگر که فاسد و بد شدی فاسد و بد میگردد
همه چیز و از اینجاست که در احادیث در حق عالم که او نیز یکنوع از خلیفه خداوند
میباشد نیز وارد شده است که اذا صلح العالم صلح العالم و اذا فسد
العالم فسد العالم یعنی هر وقت که صالح و نیک شد یکی از علما صالح و
نیک میشود همه عالم و هر وقت فاسد شد عالم فاسد میشود همه عالم بلی مصرع
ماهی از سر گنده گردد نی زدم تمهید دوم بدانکه خلافت و سلطنت
ملوک بر سه نوع میباشد قسمی از ملوک میباشند که مملکت و سلطنت ایشان

در عالم

در عالم صورت و ظاهر دنیا است و این قسم جز از اینکه ایشان خلیفه خدا و مظهر
لطف و قهر او میباشند نزد خداوند عدل و لطف و قهر خود را بوساطت ایشان
جاری میفرماید و این طایفه محل معنی این حدیث میباشند که خداوند وحی فرستاد
بنی اسرائیل که لعن و طعن بسلاطین منمائید چونکه دلهای ایشان در دست من میباشد و
کسی که اطاعت من بنماید میگردانم دلهای سلاطین را براو رحم نماینده و هر کسیکه
معصیت من نماید میگردانم دلهای سلاطین را براو سخط دارنده و عداوت نماینده
پس اطاعت من نمائید و معصیت من مکنید و مثل آنست این حدیث
که ان الله یروج هذا الدین باقوام لا خلاق لهم فی الاخرة
یعنی بدرستیکه خداوند رواج میدهد این دین را یعنی اسلام را بطائفهائی که نیست
نصیبی از ثواب خداوند از برای ایشان در آخرت یعنی از نوع ملوک و علما
که بحق خلافت خداوند قیام مینمایند لیکن نه بنیت خلافت بلکه از روی هوای نفس
و لذت دنیویه و طلب مایته میباشد و این قسم از ملوک حال چراغ میباشد
که خود را میسوزانند و غیر را منتفع میگردد و حال مختار ثقفی مثلاً از اینگونه بوده
و قسم دیگر از ملوک آنست که سلطنت و مملکت و تدبیر او در عالم باطن دنیا
میباشد و در صورت و ظاهر دنیا هیچ آثار سلطنت ندارد مثل سلطنت
حضرت خضر و الیاس و اوتاد اربعه جهانیه و اقطاب سبعه اقلیمیه و نقباء
اثنی عشریه برجیه و ابدال اربعینیه رجبیه و امثال آنها و حدیث
ان لله ملوکا تحت اطمار در شان این قسم میباشد یعنی بدرستی که از
برای خداوند پادشاهانی میباشند که در زیر لباس کهنه و پاره میباشند
و قسم دیگر از ملوک آنست که مملکت و سلطنت او در عالم ظاهر و باطن
هر دو میباشد چون سلطنت حضرت یوسف و داود و سلیمان و

و موسی و عیسی و خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و بعد
از آنها سلاطین و ملوک و منزویان و اولیاء الهی که در علم و معرفت و عمل
کامل بوده اند و میباشند با تفاوت مملکت و سلطنت ایشان در
تمامیت و نقصان یا زیادتی سلطنت ظاهره بر باطنه یا زیادتی باطنه
بعضی باطنیه دیگری مثل سلطنت خاتم النبیین و ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم که سلطنت ظاهره ایشان بالنسبه بباطنیه کمتر بوده است و سلطنت باطنیه
پادشاهی ایشان بر بواطن تمام عوالم دنیا و آخرت و مبدء و معاد و در جمیع
موجودات بوده است و میباشد و این مقصود از این آیه است ام یحسدون
الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا ال ابرهیم الکتاب
والحکمة و اتیناهم ملکا عظیما . بر پادشاهان همه شهنشاه
خوش مرتبه خوشیست والله و معنی حدیثی است که در شان خود فرموده اند که
نحن السادة فی الدنیا والملوک فی الاخرة چونکه معنی اصل آخرت باطن
عالم کون و فساد و باطن هر چیزی است و معنی این چند بیتست که مداحین
عرب در شان نجباء آن و طایفه دیگر از ملوک گفته نظم

له تحت قباب العرش طائفة	اخفاهم عن عیون الناس اجلالا
هم السلاطین فی اطمار مسکنة	جروا علی الفلک الدوار اذیالا
هذی المکارم لا قعبان من لبن	شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
هذی المکارم لا ثوبان من عدن	خیطا قمیصا فصارا بعد اثمالا

و این دو قسم از ملوک و سلاطین میباشند که تزکیه نفوس خود را بعلم و عمل
نموده اند و باعتدال طبیعت و عدالت در سلوک و طریقه خود را
آراسته اند و در حدیث سابق مرویست از جناب امیر المؤمنین علیه السلام

که خلق الانسان ذا نفس ناطقه اشاره باین وقت شده است و خلافت
و سلطنت ایشان به نیت خلافة و ارزوی اخلاص و بندگی بوده است
و میباشد و بدانکه خداوند در آیه مذکوره یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض اشاره بده مطلب نموده است و ملوک را در رسوم جهانداری
و حکومت گذاری و بر اداب سلطنت و آئین معدلت تنبیه و
اعلام فرموده است اول آنکه فرموده است که ما ترا خلیفه گردانیدیم
تنبیه است بر آنکه سلطان باید که سلطنت و پادشاهی را عطیه و داده
خداوند بداند و مضمون آیه تؤتی الملک من تشاء را فراموش نکند
و خود را بعجب و غرور مبتلا نگرداند دویم آنکه بداند که این سلطنت را خدا
از دیگری سلب نموده و باو داده است و همچنین از او سلب مینماید بدیگری
میدهد و مضمون آیه تنزع الملک ممن تشاء را فراموش نکند و خود را بتکیه نمودن
بسلطنت دنیا و طول امل گرفتار ننماید بلکه بواسطه این ملک و مال عاریتی فانی
ملک و مال حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل دنیا و ثواب جزیل
آخرت بی نصیب و محروم نگرداند سیم آنکه بداند که سلطنت و پادشاهی
خلافت نمودن از جانب خداوند میباشد و سلطان خلیفة الله و ظل الله در زمین
میباشد و سلطنت خود را بروجه عدل و به نیت خلافت نماید نه بروجه جور
و از روی هوای نفس و طلب ریاست نباشد که هر وقت چنین باشد
البته معصیت و جور و ظلم را خواهد نمود چنانکه هر وقت که نیت
خلافت و نیابت باشد هرگز معصیت و ظلم و جور نخواهد بود چونکه
نایب و خلیفه بمقتضای رای و رضای منوب عنه و مخلف خود راه میرود
و خداوند که منوب عنه او و مخلف او میباشد از معصیت و جور

در جمیع

وجور او را منع نموده است چهارم در آنکه فرموده است که حکم نمای
در مابین مردمان بحق بداند و تنبیه بشود که سلطان باید که حکومت
و دادرسی مردمان را بمباشرت و توجه بنفس خود نماید و امور و احکام
رعیت را بدیگری وانگذارد که شفقتی که سلطان بر رعیت دارد
هیچکس آن شفقت را ندارد زیرا که پنج کس اند که بر پنج کس شفقتی
دارند که غیر ایشان ندارند شفقت و مرحمت خدای عزوجل بر
بنده خود و شفقت و رافت پیغمبر بر امت خود و شفقت و مهر
و محبت مادر و پدر بر فرزند خود و شفقت و عطوفت پادشاه بر رعیت
خود و شفقت و غیرت معلم بر متعلم خود پنجم آنکه بداند که تا
حکم را بحق و بعدل ننماید چونکه سلطنت و خلافت از خداوند است در اظهار
در نمودن ربوبیت و عدل او در مردمان ششم آنکه حکم او برای حق و بجهة
رضای خدا باشد و بمقتضای طبع و طمع و گرفتن رشوه و امثال آنها
نباشد هرچند که بعدل باشد هفتم در آنکه فرموده است که تابع
مشو هوای نفس خود را که گمراه مینماید ترا از راه وصول بخداوند و هم
همه کس خصوصا سلطان باید که از تبعیت و پیروی هوای نفس دور باشد
چونکه پیروی آن پرستش است و پرستش آن یعنی قرار دادن شریک
از برای خداوند میباشد چنانکه در حدیث است که من استمع الی احد فقد
عبده یعنی هرکس که بشنود سخن کسی پس بتحقیق که بندگی او نموده است
و فرمودند کل متبوع معبود و کل معبود اله یعنی هر مقصودی معبود است
و هر معبودی خدای میباشد و خداوند عزوجل فرموده است که افرایت من
اتخذ الهه هویه و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است

وعصبیت

افرایت

ما عُبِدَ آلهٌ ابغض الی الله من الهوی یعنی بندگی نموده نشده است هیچ
معبودی که مبغوض‌تر نباشد بر خدای تعالی از هوای نفس چنانکه در حقیقت
آنانیکه در صورة گوساله پرستی یا بت پرستی کردند هوا پرستی ایضا
نموده اند و بهوای نفس خود آنها را معبود خود قرار داده اند و هر مشرکی
در حقیقت هوا پرست و در همه جای آنچه شریک قرار داده است هوای
نفس میباشد لاغیر و هر سلطان که خلیفه اعظم خداوند است قبیح باشد
که بعوض شیوه خلافت کردن پرستش غیر نماید و برای خداوند شریک
قرار بدهد هشتم آنکه بداند که متابعت هوای نفس گمراه شدن از راه
خدا و دور افتادن از اوست و براه خدا رفتن عین مخالفت هوا میباشد
و خداوند فرموده است که واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی نهم آنکه فرموده
که اشخاصیکه گمراه میشوند از راه خدای تعالی از برای ایشان
عذاب شدید میباشد بداند که گمراهی که بسبب متابعت هوا و پرستش
نفس باشد گمراهی شدیدی است و روز بروز زیاد میشود و قوت میگیرد
و صاحب آن مصر بر آن میشود و با اصرار باز گشتن او بحق و توبه کردن
بسیار بعید است و با این حالت بعود با به میمیرد و بعذاب
ابدی گرفتار میشود و منصب و سرمایه او منصب خلافة الهی بوده است
که مورث رسیدن بنعیم ابدی و نجات عذاب میباشد و بالاخره
منجر بخسران و زیانکاری و باختن سرمایه شده است که او را بعذاب
ابدی گرفتار مینماید و ذلک هو الخسران المبین دهم
از فرموده مجموع آیه بداند که پادشاهی و جهانداری با مرتبه نبوت

در قیمت کمال نوشته لا ... محمد
... سلطان
۵۲۲

جمع میشود و دنیا داری با آخرت داری منافات ندارد و بداند که سلاطین
و ارباب حکم و فرمان را هیچ عذری و بهانه نمیباشد که بگویند ما بسبب
اشتغال بتدبیر مملکت و دنیا داری از منافع دینی و فواید سلوک راه حق
و راه آخرت محروم مانده‌ایم و همچنین سایر طبقات متمکنانه دیگر که در زمین
خلیفه میباشند چونکه دانسته شد که اصل سلوک راه حق و راه آخرت
در مرتبه خلافت از خدا و اظهار عدل او میباشد و اعظم انواع خلافت
نوع سلاطین میباشند زیاده آنکه تکسب جمیع انواع طاعات و عبادات
بدنیه و مالیه و اخلاق حمیده انسانیه نفسانیه در ضمن دنیا داری
و اسباب و امتعه دنیا خصوصا در سلطنت و پادشاهی که اسباب
و امتعه دنیویه در آن فراوان میباشد بهتر و بیشتر میشود چنانکه در
این تمهید بیان نموده میشود تمهید سیم بدانکه مضمون حدیث نبوی صلعم که
الدنیا مزرعة الآخرة دارد دنیا جای تحت نمودن آخرت میباشد
و تکسب مالات و اسباب آن میشود هر قدر که آلات و اسباب آن
در دنیا از برای اینکس بیشتر باشد تکسب نمودن او مر آخرت بیشتر و آسان‌تر
تر میشود چنانکه در آلات و اسباب جوارح و قوای خود میبینی که بکثرة
آن مثل دست و پای و چشم و گوش و شکم و فرج و قوای باطنیه
مثل قوت و صحت و علم و فهم و قوای واهمه و حافظه و عقل و متفکره
تکسب امر آخرت بیشتر و آسان‌تر است پس همچنان بکثرة مال و
جاه و قدرت و صیت و شهرة و مملکت و ریاست و سلطنت تکسب
امر آخرت بیشتر و آسان‌تر میباشد از تکسب کسی که آنها را ندارد
پس دنیا داری مانع از آخرت داری نیست و معین آن میباشد و
مانع از آخرت داری و حق پرستی خود شقاوت شخص و دنیا پرستی

او میشماید نه دنیا و اسباب و اموال آن و از اینجاست که جناب
امیر المومنین صلوات الله علیه و آله فرموده که لا تسبوا الدنیا
فنعم المطیة للمومن علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر اذا قال العبد
لعن الله الدنیا قالت له الدنیا لعن الله اعصانا لربه یعنی دشنام مدهید
دنیا را و بدنام مینمائید او را که دنیا خوب اسباب و خوب
بارکشی است از برای مومن بواسطه آن میرسد بخیر و بجنت و بآن
نجات مییابد از شر جهنم و هر وقت که اینکس دنیا را دشنام
میدهد و بگوید که لعنت خدای بر دنیا دنیا میگوید که لعنت خدا بر هر یک
از من و تو که عاصی تر میباشیم مر خداوند و پروردگار خود یعنی بسبب
شقاوت و دنیا پرستی معصیت خداوند میشود و اینکس از راه حق
و آخرت باز میماند نه بجهت دنیا داری و استعمال نمودن دنیا را
در آخرت و در راه حق و از اینجاست که حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام مملکت و سلطنت و دنیا داری را از خداوند طلب و
سئوال نمود و فرموده آیه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی چونکه انجناب میدانسته است که رسیدن بجمیع انواع
سعادات ابدیه که موقوف است بر کسب نمودن جمیع خیرات
اعمالیه و حسناتیه در دار دنیا حاصل نمیشود مگر در ملک و سلطنت که
جمیع اسباب و آلات کسب خیرات در ان فراوان میباشد و در
ضمن این سئوال چندین حکمت میباشد اول انکه چون ملک و سلطنت
از عطیه خداوند باشد خلافت و علم و نبوت همگی داخل در آن میباشد
و در این صورت تکسب امر آخرت و تحصیل رضای خداوند بیشتر و آسان

تر شود دویم انکه نبوت و علم بدون سلطنت و قوت چندان بکار
نمیآید و چون قوت سلطنت و بسیاری شوکت و مملکت با
آن یار بود تصرف و تاثیر آن یک بهزار میباشد و عزت دین
بسیف آشکارا گردد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است انا نبی السیف سیم انکه چون پادشاهان و سلاطین
در جهانداری با رعایا بعدل گستری و انصاف پروری سلوک
نماید و ظالمانرا از ظلم و فاسقانرا از فسق منع فرماید و ضعفا را
تقویت و اقویا را زینت دهد و علما را موقر و معزز دارد تا بتعلیم
علم و نشر شریعت و دین پروری فارغ البال و حریص باشند و
بصلحا و اتقیا و عباد و زهاد اعزاز و اکرام کرده و تیمن و تبرک جویند
تا در صلاح و تقوی و عبادت و زهد راغب تر گردند و خود ایشان
در اقامت امر معروف و نهی از منکر نیز کوتاهی ننمایند تا تمام اهل
مملکت و رعیت ایشان بشریعت و دین پروری و رعایت حدود
و حقوق مشغول و الناس علی دین ملوکهم باشند هر آینه تمام طاعات
و عبادات و ترک محرمات و فسق و فجور و ترک تعدی و ظلم همگی در دیوان
اعمال ایشان ثبت میگردد و جمیع اعمال خیرات رعیت وسایل
تقرب ایشان بخداوند میگردد و همگی از برای ایشان اسباب و آلات
تکسب نمودن آخرت و رضای خداوند میباشند و در هر آن که
دیگری یکقدم راه پیمای آخرت شود ملوک و سلاطین در آن آن هزار
قدم سالک و راه پیما باشند و این سعادت هر کس نه بهند و ذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء و ازینجاست که در حدیث وارد شده که والذی بیده
نفس محمد صلعم انه لیرفع للسلطان العادل الی السماء مثل عمل جملة الرعیة یعنی
بحق آن خداوندیکه جان محمد صلعم بید قدرت اوست که البته و یقینا که بلند نموده
میشود از برای سلطان عادل بسوی آسمان مثل عمل تمام رعیت او و فرموده
که عدالت سلطان در یکروز مقابلست در نزد خداوند با عبادت هفتاد پنجاه سال
و فرموده است که احب مردمان و اقرب ایشان در نزد خدای تعالی سلطان
عادل است و ابغض و ابعد ایشان در نزد خدای تعالی سلطان جابر است
چهارم انکه غالب تقربات و طاعات بمال میشود و اقتدار سلطان
بر مال بیشتر از دیگران میباشد پس اغلب وسایل قربات اطاعت
و آخرت پرستی مینمایند پنجم انکه بهترین طاعات و قربات تقوی و
مخالفت هوای نفس و شتهیات آنست و سلاطین تمام لذات
و مشتهیات نفس قدرت و توانائی دارند و با وجود آن ترک مشتهیات
مشتهیات را کردن و مخالفت نفس نمودن در پهر آن هزار گونه طاعات
و عبادات ازین مقوله کسب نموده میشود ششم انکه مملکت و سلطنت
از اعظم اسباب تکمیل نفس بصفات حمیده و نقص آن بخصال
رذیله میشود بحدیکه مثلا فرعون را بکفر و دعوی ربوبیت رسانید و ندای
انا ربکم الاعلی بلند کرد و درین دعوی تمسک بمملکت و سلطنت خود نمود گفته
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی یکی در تکمیل نفس بصفات حمیده
و اخلاق حسنه بسرحدی میباشد که سلطان و صاحب مملکت را
بمضمون تخلقوا باخلاق الله و بعثت لاتمم مکارم الاخلاق متخلق
میسازد باخلاق الله و متصف بصفات حمیده ربوبیه میکردند مثلا

بیده

در تحصیل صفة جود و کرم و سخاوت که اقدم و اعظم صفات کمال و
جمال خداوندست در انسان بدادن اموال و بذل نمودن جاه تحصیل
میابد از برای سلاطین که جاه و مال را صاحب میباشند اسهل از دیگران است
و در تحصیل صفة حلم و عفو که صفة خداوندیست و در انسان با وجود
قدرت و شوکت و متحمل شدن رنج و اذیت خلق و گذشت از
تقصیرات و زلات ایشان تحصیل میابد در سلطنت که قدرت
و شوکت با آنست حاصل میشود و حلم و عفو در دیگران که قدرت
بر مکافات و انتقام ندارند از عجز میباشد نه حلم و عفو در تحصیل صفت
غیرت و قهر که صفت خداوندیست و در انسان بقلع و قمع کفار
و اهل نفاق و اهل بدعت و فسق و فجور و اجرای حدود بر اهل معاصی
و جنایات و گرفتن قصاص و گرفتن حق مظلوم از ظالم و کشیدن
لشکر باطراف و دفع سارقین و قطاع الطریق و امثال اینها که از باب
صفت قهر و غیرت بر حق میباشد حاصل میشود و دیگر بسلطنت
و مملکت و کثرت رعیت که معنی سلطنت است باید باشد
تا آنکه محل رحمت و عطوفت باشد و بسیار باشد و سلاطین رحمت
و عطوفت خود را اظهار کنند و مستحقین آن رسانند و در تحصیل
صفت همت که گذشتن از لذات و زینت و زخارف دنیا
و ماسوی الله است و آن صفت غنا عن الاشیا است که صفة
خداوندیست نه استغنا بالاشیا که صفت مخلوقاتست
و انرا در مخلوق و انسان نیز باسم زهد در دنیا نامند باید که مال
و نعمت و ثروت و قدرت و ظفر بمقاصد و مرادات و

وانواع تنعمات که حاصل نمیشود مگر بسلطنت بوده باشد
وبانها هیچکدام التفات نکند واز هیچکدام متمتع بشری
وحیوانی وبهیمی وسبعی استمتاع ننماید واز همه بگذرد ودر
همه ابد گردد ودر خدایتعالی وامر آخرت راغب گردد و
ابراهیم وار وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما وما انا من المشرکین باثنیه خود نماید وصفت
همت وزهد خود را سلیمان وار بسرحد کمال رساند چنانکه
شنیده که انجناب با آن همه سلطنت ومکنت ونعمت در
همت کامله خود از همه آنها روی برتافت وزهد را شیوه
خود ساخت وبدست مبارک خود زنبیل میبافت واز بها
آن لقمه بی تکلف حاصل میکرد ودرویش شکسته حالی
بدست میاورد وآن لقمه را با آن صرف مینمود ومیگفت
مسکین جالس مسکینا اینها همه همگی منفعت مملکت است
وسلطنت وسلوک راه حق وحکمت سوال نمودن آن
سلیمانرا از خداوند ملک وپادشاهی را پس دانسته شد
که سلطنت وملک وسایر انواع دنیا داری اسباب
ومعین رهگذاری وتکسب دار آخرت وجنات عدن است
نه اینکه مانع باشد ومانع همان خباثت وشقاوت نفس است

انکس و دنیا پرستی اوست ودخل باسباب واموال دنیویه وبکار
بردن انها ندارد واسباب واموال دنیویه قابل بحب نمودن
راه اخرت وراه دنیا وضلالت هردو میباشند وتفاوت
از انسانست که دنیا دار ودنیا پرست بیت خورش یکی
زیکی زهر میشود قاتل وزان دگر عسل شهد میشود حاصل باب چهارم
در بیان کیفیه سلوک سلاطین وملوک است با خداوند وبا جود وبا هر
طایفه از رعایا ودر آن سه تمهید است تمهید اول خداوند تبارک
وتعالی فرموده است که ان الله یامر بالعدل والاحسان و
ایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون یعنی بدرستی که خدای عزوجل امر میفرماید تمام شمارا
ای بندگان بعدالت نمودن در کردار ورفتار واحسان نمودن
بخود وبخدا وبیکدیگر وعطا نمودن بصاحبان قرابت خود ونهی میفرماید
شمارا از مرتکب شدن از فحشا یعنی هر معصیتی که قباحت آن
بسرحد فحش وظهور رسیده باشد واز مرتکب شدن منکر یعنی هر معصیتی
که در شرع وعقل انکار آن شده باشد واز مرتکب شدن بغی یعنی ظلم و
تعدی وخداوند موعظه ونصیحت میفرماید شمارا ای بندگان باین امر
ونهی شاید انکه متذکر بگردید وبهوش بیائید وفرق درمابین خوبی وبدی
نمائید وپیغمبر صلی الله علیه واله فرموده است که ان افضل عباد
الله عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق وان شر
عباد الله عند الله منزلة یوم القیامة امام جائر یعنی بدرستیکه
بهترین بندگان خدا در نزد خدای تعالی در روز قیامت امام وسلطانیست

که عدالت کننده و مدارا نماینده باشد با رعایای خود و بدترین
بندگان خدای در نزد خدای در روز قیامت امام و سلطانیست که
جور نماینده و تندخوی و تنگ کننده باشد با رعایای خود و نیز
فرموده است که احسن مردمان و اقرب بندگان بسوی خداوند
سلطان عادل است و ابغض و ابعد ایشان بسوی خداوند
سلطان جابر میباشد و فرموده است که نیست هیچ بنده که خداوند
او را ولی و متوجه بامر رعیتی کرداند پس غش نماید با ایشان
و نصیحت و خیرخواهی ننماید و شفقت با ایشان نماید
و مشفق ایشان نباشد مگر اینکه حرام میکرداند خدا بر او بهشت را و
فرموده است که نیست سرکرده بر ده نفر مگر اینکه آورده میشود در روز
قیامت در حالتیکه دست او غل نموده شده است بگردن
او پس یا میکشند او را عدل او و حقگذاری او و یا بهلاکت و جهنم
می اندازد او را جور و ظلم و جفای او و فرموده است که ملک
موت هر وقت که نازل میشود برای قبض روح فاجر سختی از آتش
میباشد پس جناب سؤال امیر نمود که آیا این قسم از عذاب
باحدی از امت تو میرسد فرمودند بلی بحاکم جابر و خورنده مال یتیم
و شاهد زور و بدرستی که شاهد زور میمالد زبان خود را در آتش
چنانکه میمالد سگ زبان خود را در ظرف و بدانکه این امر و نهی
که خداوند در آیه مذکوره فرموده است متوجه تمام بندگان است
که خلیفه خداوند میباشند در روی زمین برای اظهار نمودن عدل

و احسان و دوری از ظلم و عدوان و خلاف تمام بندگان چنانکه
سابقا دانسته شد راجع بهفت طایفه میباشد و طایفه ملوک
و سلاطین اعظم و اقدم و اشرف از سایر طوایف دیگر میباشند
پس تعلق و توجه این امر و نهی و سایر اوامر و نواهی دیگر بسلاطین
و در حق ایشان اعظم و اقدم و اکثر و اوجب میباشد و
خداوند درین آیه ملوک و سلاطین را علی الخصوص بسه چیز امر و
از سه چیز نهی فرموده است امر فرموده بعدل و احسان و اعطاء
بذوی القربی و نهی فرموده است از فحشاء و منکر و ظلم
و معنی امر واجب گردانیدن و نهی حرام گردانیدن میباشد و هر یک
و خلیفه علی الخصوص ملوک و سلاطین را سه حالت میباشد حالت
با خدای و یک حالت با خود و یک حالت با رعایای خود و در هر یک از
این سه حالت مامور بان سه چیز و منهی از آن سه چیز میباشند اما
حالت اول که سلاطین را با خدای تعالی میباشد پس معنی عدل
نمودن ایشان درین حالت راست و درست داشتن ظاهر و
باطن خویش است و یکرنگ نمودن سر و علانیه خود را با خدای خود و
کمر بستن بامر سلطنت بنحوی که خود را و مملکت را برای خدای خواهد و
برپای دارد نه اینکه خدا را برای مملکت و مملکت را برای خود خواهد و
ماحصل آن اینست که سلطنت گذاری و مملکت داری از روی
اخلاص و بنحو اطاعت و بندگی نماید و همانرا عبادت خدا و شیوه
بندگی و بجای آوردن حق خلافت داند و از جانب خدای و بخلافت

و نیابت او میکند و بمقتضای طبع و میل نفس و رعایت خاطر و امثال آنها
نباشد و معنی احسان نمودن آنست که جناب پیغمبر صلی الله علیه
واله فرموده که بندگی بنماید خدا را بخوی که گویا تو خدا را میبینی
می بینی بجهت اینکه اگر تو او را نمیبینی و ترا می بیند و علی ای تقدیر
باید که بندگی بروجه خلافت از خدای بنماید مثل کارها ای باشد که
غلامان و ملازمان در حضور آقای جلیل و بزرگ خود مینمایند که در
نهایت سعی و کوشش و خوبی و نیکی آنکار را بجای میآورند و
سلاطین باید که در کارگذاری سلطنت و تدبیر امر مملکت خدا را بنبینند
و بدانند که خدای ایشان را می بیند و کار را بکنند مثل کار کردن ملازمان و
رعایای خود در حضور ایشان و بسعی و کوشش و بوجه نیک و از روی
رغبت و اخلاص تمام و بنفس خود مشغول باشند و از احوال بلاد
و عباد متفحص باشند و برعایه حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نمایند
نه اینکه اوقات خود را در هرزگی و لهو و لعب و معاصی با دیوانها
از نماز و روزه و ادعیه و تلاوت قران مصروف بدارند و
اغلب اوقات بعزلت و انقطاع از خلق و خلوت بسر میبرند
و مصالح خلق را واگذارند و اصحاب حوائج المحروم گذارند و از
صلاح و فساد مملکت بیخبر باشند و رعایا را بدست اعوان بیمروت
و ظلمه بجهت واگذارند و امثال این کردارها را که همگی دلالت دارد
براینکه خدا را نمی بینند و اعتقاد باینکه خدای ایشان را می بیند
ندارند و کار را مثل کردن ملازمان در حضور موالی خود نمیکنند
نمیکنند و لهذا از منصب خلافت و طریقه عبودیت خارج میگردند و
جمله ظلمه که آیات و احادیث در شان ایشان شنیدنی میباشند و
معنی دادن حقوق ذی القربی در اینجا آنست که هر بنده و خلیفه
علی الخصوص سلاطین در بندگی و خلافت و کار سلطنت خود باید که
مقربان درگاه خداوند را مثل خاتم النبیین و ائمه طاهرین علیهم السلام
که اعظم وسائلند و رسل و ائمه دیگر و ملئکه حفظه و کرام الکاتبین و انها
که موکل بر ایشان میباشند هیچیک را فراموش ننمایند و همگی را ملاحظه
بکردار خیر و عمل نمودن بروجه احسان خشنود نموده و حقوق ایشان را
بایشان داده و در جمیع حالات و اعمال خود استمداد بجویند و انها
را شفیع و وسیله عمل کردن بروجه احسان و توفیق یافتن بگردانند
و از آنها غافل نباشند که یاد ایشان کردن خداوند است و خداوند
فرموده است که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة
و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون یعنی ای انچنان کسانیکه ایمان اورده اید
بپرهیزید از سخط خداوند و طلب بنمائید بسوی خداوند و در رسیدن
بخدمت و اطاعه او وسیله یعنی مقربان درگاه او و جد و جهد نمائید
در راه رسیدن بخدای شاید که بعد از ین ظفر مطلب که تقوی و پرهیزکاری
و فوز و نجاة است بیابید و اما فحشاء و منکر و بغی از آنها شده است
پس معنی آنها درین حالت هوا پرستی است که چنانکه سابقا دانسته شد
شرک بخداوند میباشد و خلیفه باید که کارها را به نیت خلافت و از روی
اخلاص بنماید نه بهوای نفس و عجب و تکبر و نخوت و ترفع و تفوق و
و استحقار زیر دستان و رعایا که در دماغ ملوک بیشتر بهم میرسد و از خود خوشنود

وراضی میباشند و رذیله عجب و استغنا و تکبر و حقیر شمردن غیر دون
خود که اکبر کبایر است در ایشان بهم رسید و نظر حقارت بخلق و رعیت
مینگرند و بفرموده ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و بفرموده
و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی
بغی طغیان و جور و عدوان ایشان روز بروز زیاد میشود و از مرتبه شکر
خداوند بر نعمت و سلطنت و از شیوه تواضع که شیوه عبودیت و
مرحمت و عطوفت برعیت که نتیجه منصب خلافت باسفل السافلین
کفران و تکبر و طغیان گرفتار میشوند و در حدیث قدسی است که
خداوند فرموده است که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته النار و لا ابالی یعنی آن کبریاء و بزرگی و تکبر نمودن صفت
خاص منست و عظمت و جلال و غلبه و غنا نیز صفت خاص و شعار منست
پس هر که منازعه نماید مرا درین صفت و تکبر و استغنا نماید و اجلال نماید
داخل مینمایم او را بآتش جهنم و قهر خود و پروا نمیکنم و رحم باو نمینمایم
و بدانکه سر اینکه بندگان را منع و نهی نموده اند از اتصاف باین صفت تکبر و
تجبر و استغنا با آنکه ایشان را امر فرموده اند بمتصف شدن ببسیار صفات
خداوندی آنست که معنی عجب و تکبر و استغنا خوشنود شدن و نازیدن
بصفت کمالیست که در این کس باشد و از خود این کس نیز باشد و این خاص بخود
خداوند میباشد و لهذا کبریا را رداء و عظمت را ازار و شعار خود فرموده است
و اما ما سوای او از بندگان یا آنکه کمالی ندارند یا آنکه اگر داشته باشند از عطیه خدا
میباشد و نازیدن بکمال نموده کذب و افترا و بکمالی که خداوند باو داده است
عجب و تکبر بر خدا یا بر مخلوق او نمودن کفر است و معنی ندارد بلکه در صورتی که

که کمالی داشته باشند موجب شکر مر خداوند و تواضع مر خدا و مخلوق او میباشد
لهذا انبیا کار از ادعا و اتصاف باین صفت منع و نهی فرموده اند و از اکبر کبایر
و از امهات تمام معاصی شمرده شده است و اول متکبرین بوده ابلیس و
بهمان سبب مطرود از رحمت ابدیه شده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر و لا یدخل النار من الایمان یعنی
داخل بهشت نمیشود هر کسی که بوده باشد در دل او بقدر ذره از کبر و داخل
نمیشود جهنم را هر کسی که بوده باشد در دل او بقدر ذره از ایمان و درین کلام
اشاره نیز فرموده اند که کبر با ایمان متناقض میباشند و در هر جا که کبر باشد ایمان
نخواهد بود و هر جا ایمان باشد کبر نخواهد بود و از آنجناب سؤال نموده شد
که چه چیز است کبر فرمودند که کبر آنست که بچشم حقارت بمردمان نگرد
و حقیر تواند دید و خداوند فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی آن نعمتهائی که در دار آخرت ما قرار داده ایم
و مهیا نموده ایم از برای اشخاصی که میل ندارند در زمین بعلو و بزرگی و فساد
و افساد و در حدیث در تفسیر این آیه وارد شده است که هر کس که
دوست بدارد که بند نعلین او مثلا بهتر از دیگری باشد هر آینه
داخل در متکبرین و طالبین علو میباشد پس همه بندگان خصوصا سلاطین
باید که از این صفت رذیله کبر و خودبینی و استکبار خلایق اجتناب
تمام نمایند و قدر و دانی خود را بدانند و خود را بشناسند که بعد از
عدمیت که بوجود آمده اند اول آنها نیز یک قطره منی ناپاک و در آخر مشتی
خاک و در مابین محتاج و اسیر یک لقمه نان و یک جرعه آب و عاجز از آن
لقمه و جرعه چگونه بگذرد و اگر در او حبس شوند بشود راضی نشود که ملک جهان

بدبد تا از ین خلاص شود و مع ذلک لحظه لحظه فلحظه منتظر آنکه سیلاب
اجل در رسد و رسم و آثار و طلل خانه و بنای عمر او را بکلی خراب کند
پس در چنین حالتی چه جای عجب و تکبر و کفور و در چنین دولتی چه جای
تکیه و اعتماد و غرور و ریا باشد بیت عاقل بچه امید درین شوم سرای
بر دولت بنهد از بهر خدای * چون است بخواهد که نشیند از پای *
گیرد اجلش دست که بالا بنمای * چه باشد نازش و نالش با قبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن داری تمهید دویم و اما حالت دوم که بندگان
و سلاطین با خود دارند و بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی مأمور
و از فحشا و منکر و بغی منهی میباشند پس معنی عدل در اینجا تحصیل نمودن
معرفة الله و موحد بودن و خدا را بجمالیه و جلالیه شناختن و عارف
بنفس خود و مبدء و معاد و بدنیا و آخرت و عالم باحکام حلال و
حرام گردیدنست و معنی احسان مرتکب شدن مر واجبات
و اجتناب نمودن از محرمات و بالجمله اقدام نمودن بر تکالیف
خداوند در جمیع حرکات و سکنات و از عهده تکالیف
بیرون آمدنست و معنی ایتاء ذی القربی رعایت نمودن حقوق اعضا
و جوارح خود و مراقب نمودن دل خود و حفظ حواس ظاهره و باطنه
و استعمال نمودن هر یکرا در امر و نهی خداوند و تضییع ننمودن آنها
و معنی فحشاء و منکر و بغی رذ افعال و اقوال و احوال ناپسندیده و ناشایست
و نابایست است که از آنها حجاب و ظلمت و بعد از خداوند و
تیرگی دل که نباید در بندگان خصوصا در سلاطین باشد بهم رسد و بالاتر

آن دل

که امر آنکس بکفر و جحود و سلب ایمان منجر میشود مثل دروغ و غیبت
و بهتان و دشنام و فحش و زنا و فسق و فجور و ظلم و کفران و خشونت
و غضب و حرص و کبر و عجب و بدخوئی و تندی و جور و بخل و امثال
اینها و درین امور تمام بندگان مکلف میباشند و لیکن در حق او جب
و اهم است چونکه سلاطین خلیفه اعظم خداوند میباشند و باید
که مدد الهام و اعلام و اکرام خداوند از ایشان منقطع نگردد و این
فرع تقوی و تمامیت ایمان و اخلاص و اعمال صالحات میباشد
چنانکه فرموده است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و ان
رحمت الله قریب من المحسنین و تا سلطنت خاصه امر جوارح و نفس
خود را که رعایای حقیقی و داخلی و ذاتی ایشانند با تمام و انجام نرسانند
آنها را در قید فرمان شرع در نیاورند و هر یکرا در بندگی حق
بخدمتی و طاعتی که مأمورند وا ندارند و بسیاست شرع
از منهیات ممنوع نگردانند و نفس را باکسیر شریعت از اماره
بمأموری نرسانند و دل را از مألوفات طبیعیه و عادیه منصرف
نسازند و متوجه بحضرت خداوند نسازند و سلطنت و خلافت را
به نیت خلافت و از روی اخلاص شایسته فیضان فضل خدا و
موید شدن بتاییدات الهیه و توفیقات ربانیه و امدادات سماویه
و اسبابیه نگردند و سلطنت عامه سایر رعایا را و خلافت از خدا را
در حق ایشان به نیت خلافت نمیتوانند نمود چونکه بدون صلاح سلطان
اصلاح باقی رعیت معنی ندارد و نخواهد شد و سابقا دانسته شد که سلطان
بمنزله افلاک و زمان است و با عدم صلاح سلطان و زمان صلاح رعایا

سلاطین

فرمود

وانبار زمان ممتنع میباشد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه واله
صنفان من امتی اذا صلحا صلح الناس و اذا فسدا فسد الناس
الامرا و العلما یعنی دو صنف از امت من میباشند که هر وقت
انها صالح و نیک بشوند همه مردمان صالح و نیک میشوند و هر
وقت که انها فاسد بشوند همه مردمان فاسد میگردند مثل
فرزند دارو سبب درد در انجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت
بیمار و از اینجا معلوم میشود که سلطنت بدون علم نمیشود و سلطان
باید که اولا تحصیل علم شریعت خود را اصول و فروع و اخلاق
بنماید و بر وجه بصیرت خود بنحوی که از اد در زمان با اجتهاد
گویند یا بر وجه تقلید و مصاحبت نمودن با عالم صاحب بصیرة
که عامل بعلم خود و تمام عیار باشد تا انکه در جمیع حرکات و سکنات
و عقاید و معارف و اخلاق و را بر جاده شریعت و صواب
وادارد شاید که مستعد الهامات و اعلامات خداوی بشود
شایست و بایست بتواند که بجا آورد و مدد و الهام خداوند
در قلب سلطان در عالم بیداری یا در عالم رویا همیشه با سلاطین بوده
و بدون او نمیتواند بود چنانکه از احوالات ملوک و سلاطین
و الهامات و اعلامات ایشان دیده و شنیده شده است و چونکه مختصر
اینجا ذکر بسیاری از انها را اندارد باین دو حکایت اکتفا میشود حکایت
اولی روایت شده است انکه معتمد ابن متوکل چونکه عزیمت خود را
بر اصلاح امر نفس خود گماشته بود و بسیار محبت طریقه عدل و
انصاف داشت روزی در خواب بود و از خواب بیدار شد و

مضطرب بود و تعجیل داروغه ولایت را طلبید و از او استفسار نمود که آیا در حبس
تو فلان بن فلان شتر دار میباشد عرض نمود بلی پس گفت تا او را از حبس خلاص
کردند و آوردند و چونکه تفحص احوالات او را نمود معلوم شد که بظلم و بغرض
او را حبس کرده اند پس او را انعام و خلعت داده و مرخص نمود و بعد از آن رسید
که فلان بن فلان اهنگر نیز در حبس است عرض کرد بلی پس او را نیز احضار نموده و بعد
از تفحص نیز معلوم شد که حبس او نیز بغیر حق بوده است و او را نیز خلعت و انعام
داد و مرخص نمود پس از آن سر خود را باسمان بلند نمود و گفت حمد خداوندیرا
که مرا توفیق داد باین عمل پس شخصی سوال نمود که چگونه دانستی و فهمیدی در جواب
گفت که در خواب دیدم پیغمبر را و بمن چنین فرمود و امر نمود حکایت
دویم پسر برادر معتصم که معتضد بالله است و او نیز در رعایت اصلاح نفس خود و
التزام نمودن مر طریقه عدل و انصاف سعی و کوشش داشت روایت
نموده است بعضی از خدام که روزی در قریب ظهر در دور سریر معتضد بودیم و او
در خواب بود و او در خواب بیدار شد و ما را بسرعت ندا کرد و با گفت
تعجیل روید بکنار شط و اول ملاحی که می بینید که میخواهد کشتی خود را که خالی است
در شط روانه کند او را بیاورید و کسی را بر کشتی موکل کنید پس ما بسرعت رفتیم
و در کنار شط ملاحی را بهمین نحو که گفته بود دیدیم و او را آوردیم و بعد از انکه معتضد
او را دید صیحه بر او زد که نزدیک بود که روح او از بدن بیرون رود و با او گفت
ای ملعون است بگو از قصه خودت با زنی که او را کشتی و الا گردن ترا خواهم زد پس
ان ملاح گفت بلی امروز نزدیک صبح در فلان شریعه بودم زنی امد در انجا که مثل
او ندیده بودم و بر آن لباسهای فاخر و حلی و جواهر بسیار بود و من طمع در او
نمودم و حیله بسیار کردم تا انکه دهان او را بستم و او را در شط غرق کردم

وجمیع اموال او را برداشتم و بخانه بردم بجهة انکه ترسیدم خبر او ظاهر شود
وصبر کردم تا بحال که شط از ملاحها فارغ شد و خلوت گردید اموال
او را در صدر کشتی گذاردم و خواستم روی بواسطه بروم ناگاه
خدام تو امده مرا گرفتند پس معتصم امر نمود اموال از کشتی آوردند
ومنادی ندا نمود که زنی بفلان صفه در فلان وقت بیرون آمده تا او را
شناخته و ورثه او را پیدا کردند و اموال را بورثه تسلیم نمودند و امر نمود تا ملاح را
بشط انداختند و غرق نمودند پس من سؤال کردم که ای آقای من ایا
درین وقت وحی بتو رسید گفت بلی در خواب دیدم شیخی را و مرا باین قضیه
اعلام نمود و امر فرمود پس معلوم شد که مدد فیضان و تشریف خداوند از
هیچیک از بندگان منقطع نمیگردد علی الخصوص بسلاطین که خلیفه اعظم او
میباشند ولیکن استعداد و صلاح و قابلیت شرط آن میباشد آنرا بیت انچه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست *
تمهید سیم واما حالت سلطان با رعایا و مامور بودن بعدل و احسان و ایتاء ذی
القربی و منهی بودن او از فحشاء و منکر و بغی پس معنی عدل در این جا انستکه عطوفت
و میل و محبت قلبیه سلطان با تمام رعیت یکسان باشد و هر کدام بقدر
قابلیت و استحقاق عطوفت را داشته باشد مثل عطوفت و مرحمت و
محبت پدر و مادر بالنسبه باولاد متعدده و متکثره خود و این عطوفت را در کردار
و گفتار و جمع اموال و حفظ نفوس و عرض و مال در میان خود و انها بکار برد و
تفاوت در مابین خود و انها و اولاد خود و اولاد انها و مال خود و مال انها و عرض
خود و عرض انها و نفس خود و نفوس انها نگذارد بلکه همه چیز از احوالات ا
انها را اقدم و اهم از همه چیز از احوالات خود بداند و بدارد و در مابین رعایا

نیز تسویه و عدل مراعات نماید تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم و مالدار بر
دیگران چون درویش و فقیر بار نکند و خود سلطان احدی را از رعایا بر دیگری قوی
و زبردست و دیگری را ضعیف و زیردست نکرده و خود را بجهة خیر انها
بخواهد و بداند نه اینکه ایشان را بجهة خیر خود بخواهد و دست تعدی و ظلم و
جور با ایشان دراز کند و خود را و اقارب و تبعه خود را زکمین فنازمین
و پوشیده و سیر و مرفه الاحوال و فارغ البال نگاه دارد چنانکه در
بیان عدل و انصاف بهمین میزان وارد شده است که احبب لغیرک
ما تحب لنفسک واکره لغیرک ما تکره لنفسک یعنی دوست بدار انچه خود انچه را
که دوست میداری برای خود و مکروه بدار انچه را که دوست نمیداری برای
خودت و در حدیث نبویست که نیست بنده که والی بگرداند خدای تعالی او را
بر رعیت پس خیر خود را بخواهد و غش نماید با ایشان و خیر خواهی و شفقت
در حق ایشان نداشته باشد مگر انکه خدای حرام میگرداند بر او بهشت را
علاوه انکه در سیرت و صورت برین نحو از عدل و خیر خواهی رعیت
رعایا بقای ملک و دولت و عزت و رفاهیت و فراغت در دار دنیا
و اخرت میباشد و انچه را که سلطان از خیر خواهی میخواهد در این نحو از سلوک
حاصل میشود و در سیرت و سلوک بوجه غش و تعدی و ظلم و خیر خواهی
خود زوال ملک و دولت و عزت و رفاهیت در دنیا و اخرت است
و برعکس انچه را سلطان برای خود میخواهد از خیرات در دنیا و اخرت
نتیجه می بخشد و در بعضی از کلمات جناب امیر المومنین صلوات الله علیه
معنی عدل و ثمرات ان بنحو مذکور بوجه اوضح بیان نموده شده است
و فرموده است و فرمودند که عالم بوستانیست که ساحت و فضای

برای غیر خود

اوشریعت است و شریعت سلطانیست که واجبست از برای وی طاعت
وطاعت سیاستی است که برپا میدارد ازاپادشاهی و پادشاه
راعی ونگاه دارنده ایست که اعانت مینماید اورا جیش و
سپاه وجیش لشکری است که متوجه میشود اورا مال و مال رزقی است که جمع
مینماید اورا رعیت و رعیت سوادیست که بندگی درمیآورد ایشانرا
عدل وعدل آساسیست که بان قوام دین میباشد و از کسری انوشیروان
که نامیده شده بود بپادشاه عادل پرسیدند که بچه سبب مستحق شدی
باین صفت وباین اسم پس درجواب گفت که بجهة انکه گردانیدم عدل را
پیشه ورزکار همت خود وگماشت ووا داشت مرا برین عمل قول حکیم فاضل که
ملک و پادشاهی نیست مگر بجند وجند نمیباشد مگر بمال ومال نمیباشد
مگر ببلاد وبلاد نمیباشد مگر برعایا و رعایا نمیباشد مگر بعدل پس گرفتم
این سخنرا ودرعمل بان کوشیدم ودر امنیت رعایا پرداختم و معمور
نمودم بلادرا و زیاد و بسیار نمودم اموالرا و بسیار شد جند و سپاه
من و قرار گرفت امر بجائی و بنحوی که کمی منی و چون که روایت شده بود
از رسول خدا صلی الله که عالم عامل و امیر عادل در وقتیکه میمیرند نمیخورد
گوشت ایشانرا زمین و نمیپوسد استخوان ایشان بلکه باقی میمانند تا
روز قیامت وهرون الرشید این حدیث را شنید و امر نمود تا قبر انوشیروان
نبش کردند و جسد اورا صحیح و سالم و تازه یافتند و برسر او تاج مرصعی
بود و بر آن نوشته بودند هر کس که میخواهد عظیم شود مملکت او پس
تعظیم نماید علمای زمان خود را و هر کس که میخواهد که بسیار شود خزینه
او پس بسیار نماید عدل را بر رعیت خود و از جمله حکایتهائیکه از عدل

همین انوشیروان منقولست آنست که وقتیکه اراده نمود بنای ایوان
وطاق را که در مداین میباشد و تا بحال باقی مانده است امر نمود تا آنرا
که طول و عرض آنرا بروجه مقرری قرار بدهند و یکخانه پیره زنی در
قرب آن مکان بود بنا با اتفاق نمودند برانیکه باین قراریکه کسری در بنای
آن میخواهد ممکن نمیشود مگر بداخل نمودن خانه عجوزه را در ان و عجوزه را احضار
فرمودند و مال بسیاری باو دادند که خانه را بگیرد و قبول نکرد و گفت پر میکنم
انرا از طلا و نقره و راضی نشد انگاه بعضی از وزرا از او که حاضر بودند
گفتند که ما ندیدیم عجوزی احمق تر و کم عقل تر از تو که باینهمه اموال که
میتوانی باین صد خانه وصد املاک بخری یکخانه محقر خود را نمیفروشی پس در
جواب گفت که شما عقل ندارید وقتیکه خانه فروختم دیگر مجاوره
و همسایگی مثل این پادشاه عادل از کجا از برای من میسر میشود پس کسری کلام
اورا مستحسن دیده و خانه را برای او واگذارد و هر روز آن عجوزه با گاو
داشت در صبح و شام عبور بر ایوان کسری مینمود و کسری نیز
از ان ایوان و آن ایوان در آخرت بهره مند گردید و از جمله حکایتهائی
که در شوم وبدی نتیجه و آثار خود بینی و خیر خود و غش و ظلم بر رعیت
منقول است آنستکه سلطان جباری قصری برای خود ساخته بود
عجوزی در پناه آن قصر در زمین مباح برای خود سایبانی و منزلی بنا کرده بود
و آن عجوزه روز میرفت و در شب بان مقام میآمد در یکروز انجا را آن سلطان دید
و بر خود عظیم شمرد و امر بخراب کردن آن نمود و در شب که عجوزه آمد و آنرا
خراب دید و احوال پرسید باو گفتند که سلطان او را خراب کرد پس وی
خود را باسمان نمود و گفت بار الها اگر من حاضر نبودم پس تو در کجا بودی پس در

یکیم

همان شب خداوند قصر السلطنه را برروی او خراب کرد و او را عبرت
از برای مردمان قرار داد فرد عدل در ایوان نمود ایوان کیوان
کشید ظلم در ویرانه کرد قصر خود ویران نمید واما احسان بمعنی
او درینحالت پس بذل نمودن و اظهار کردن آثار کرم و مروت
خود را بر رعایا و تقویت نمودن مر ضعفا و مدارا نمودن با اقویا
و دستگیری نمودن با درویشان و عیالداران با لصدقات و نفقات
و تعهد نمودن صادرین و واردین و مترددین و بذل نمودن اموال در
اوقات قحطی و تنگی و مرخص نمودن مردمان را در ترددات و در تجارات
و در تحصیل امر معاد و مبدء و معاد و مرفه الاحوال و فارغ البال داشتن
ایشان و توقیر نمودن مر علما و مکفی المؤنة نمودن ایشان و تحریص
نمودن طلبه علوم دینیه را در تحصیل و معاونت کردن ایشان را در احتیاج
و احترام نمودن مر صلحا و زهاد و عباد را و غنیمت شمردن رعایت نمودن
امور و قضا حوایج ایشان و طلبیدن گوشه نشینان و منزویان و تمکین
و تبرک نمودن با ایشان و امثال اینها که بر هر سلطانی که بنای امر خود را
بر احسان گذارده باشد ظاهر و هویدا است و مخفی نخواهد بود و خدا
فرموده است ولا تنسوا الفضل بینکم یعنی فراموش نکنید احسان
و فراموش نکنید احسان و فضل را در میان خود تا حکایت شده است
که فیروز ابن یزدجرد که پادشاه عادل و صاحب احسان بوده است
قحط عظیمی اتفاق افتاد و احسان و اموال خزاین خود را همگی بیرون
داد و با رعایای خود مواسات کرد و قدغن نمود که اگر احدی در بلدی
از گرسنگی بمیرد هر اینه اهل آن بلد را سیاست و زجر خواهم نمود

و در ایام ارزانی و فراوانی گردید و از اینجاست که گفته اند که العدل
والاحسان من السلطان یقوم مقام خصب الزمان و معنی عطیه بذی
القربی تفقد کاری عموم رعایا است چونکه تمام رعایا بمنزله اقارب پادشاه
بلکه بمنزله عیال وی میباشند و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال تمامت
و آخر حیات خود باین دو کلمه بوده است که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی
تعهد امر نماز و احوال مملوک و زیر دستان و رعایا و اسیران نمودن را
درست و نیکو نماید و هر انعام و احسان و انصاف و معدلة و ایادی
و مکرمت و مدارا و سیاست و حراست که سلطان با نسبت رعایا فرماید
همگی از قبیل صله رحم و حق ذی القربی و مروت سلطنت و ارکان ثبات
و دوام مملکت میباشد و همچنان هر رسم و طریقه حسنه که در تخفیف
بر رعایا و آسایش خلق قرار داده شود از این قبیلست و تا انقراض عالم
هر سلطانی که بآن رسومات عمل نماید و آن تخفیفات را مقرر دارد هر آینه
مثل ثواب آن همه از برای این سلطان اولی که بنای اینها را گذارده است
میشنویسند چنانکه اگر عیاذاً بالله ظالمی بدعت و طریقه را قانون قرار دهد
تا انقراض عالم هر کس که بآن عمل مینماید وزر و عقاب مثل آن جمله از برای
ظالم اول که مبتدع بوده است میباشد چنانکه در حدیث نبوی و غیره
وارد شده است که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی
یوم القیمة و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة
پس از باب عدل و احسان و ایثار ذوی القربی همگی بر پادشاه لازم
میشاید که اگر ظالمی قبل از وی بدعتی گذارده و حیف و جوری بر رعیت نموده
باخراج و بار گرانی بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نبوده باشد همگی را

سیّم

برداردو متروک سازد و نگوید و توهم نکند که من چنین باشم و از قدیم
بوده است و وزر و وبال آنها هر کسی را میباشد که این بدعتها گذارده است
چونکه وزر و وبال را برای دیگری قرار دادن نه باین نحو است که از عامل
دوم و سیم ساقط گردد بلکه برای هر عاملی وزر عمل خودش میباشد علاوه
آنکه اگر عمل از جمله بدعتها بوده است مثل همان وزرهای عاملین در بعد هم
از برای او میباشد و همچنین باید که سلطان ارباب حق ذی القربی همیشه تفحص
از احوال جمیع اصناف رعایا که بمنزله گله و میشند بنماید و امرای ایشان
بقوچهای جنگی شاخدار و ظالمان بلا اعتبار وانگذارد از قبیل امرا و اجناد
و اصحاب و ارباب مناصب و نواب و گماشتگان حضرت حضور و
امنا و رؤسا و قضات و رنود و اوباش که هر یک چون فرصت یابند
بقدر قوت و قدرت خود اذیت بدیگری و برعایا میرسانند و در حدیث
نبویست که ما من راع لایحوط رعیته بنصیحة الا کبه الله منخره الی النار

بنصیحة له

یعنی نیست هیچ رعیت داری که نرساند بهمه رعیت نصح و خیرخواهی
و توجه خود را مگر اینکه خداوند بر روی میاندازد او را بر آتش جهنم
و اما فحشا و منکر و بغی که خداوند نهی از آنها فرموده و باید که پادشاهان
و سلاطین در حالتی که بار رعایا دارند از آنها اجتناب نمایند پس مثل
زندگانی و عشرت سلطان نست بفسق و فجور و شرب الخمور و ضرب الطنبور
و طمع نمودن در عرض و اولاد و زنان و اموال رعایا و غافل شدن
از تدبیر امور ایشان و بدنام نمودن جمع دو خاندان مسلمانان و اسراف
نمودن در مساکن و ملبوسات و مناکح و ماکولات و مشروبات و مشغول
شدن بزر و زینت و زخارف دنیا و حریص بودن بجمع اموال و

و گرفتن و نگاه داشتن خزاین و تعلیم گرفتن و رخصت یافتن جمیع اهل منکر
و اهل فسق و فجور و قوت یافتن ایشان در عهد مثل این سلطان و مسدود
شدن راه امر بمعروف و نهی از منکر و سد شدن سبیل الله و مفتوح شدن
سبیل کفر و رواج یافتن بازار اهل ظلم و فسق و فساد و طغیان و کساد شدن
بازار اهل دین و صلاح و ایمان و تقرب یافتن مردمان فرومایه و بد اصل
و بد اصل و غماز و نمام و مفسد و ظالم و غاشم و محتال او و جلوه دادن

بسلطان

فحشا و منکر و بغی و ظلم و فساد بنظر سلطان و نماندن آنکه ما دوستار و
خیرخواه سلطان و مشفق بر احوال و و فقرا او نگاهبندهٔ خزانه و اموال
او میباشیم و دور کردن اهل نصح و علم و ارشاد را از سلطان و
گذاردن رسوم و بدعتها و افزودن بر خراجها و بقباله گرفتن عملها و بلاد
و بهانه گرفتن بر مردمان و مناقشه نمودن با ایشان و تهمت بستن بر نیکان
و گرفتن اموال و قسمت نمودن و توزیع نمودن بافراط و تفریط و ظفر
یافتن بر علما و تصرف نمودن در اموال مواریث و ایتام و فتاوی دادن

سوء

بفتاوی ناحق و حکم نمودن بغیر ما انزل الله و گرفتن باجها و در واجها
و تصرف نمودن در اوقاف و گردانیدن حق را از مستحق و طعن زدن
در وظایف و انعامات و معایش ائمه و سادات و علما و زهاد
و فقرا و صلحا و سعی نمودن در ابطال خیرات و راندن و منع کردن خیرات
و مبرات و ارباب حوائج را منعکردن از درگاه و عرضه نداشتن احوال
ایشان را بر سلطان و منعکردن خیرات و مبرات و صدقات و صلوات
پادشاه را از مستحقان و سعی کردن در منع و بخل و لئامت سلطان و حبس و منع

شدن و گریزان گردیدن علمای حقانی و اهل هدایت و ارشاد از صحبت
و خدمت او و بدنام نمودن سلطان را در دین و دنیا و عقبی و منتشر ساختن
آوازه ظلم و فسق و فجور و بخل و کفوری او را در اطراف و اکناف و مشهور
گردانیدن او را بظالمی و فاسقی و بدسیرتی و باز نمودن ابواب لعن
و طعن از خلق را او در حیات و ممات او و مستعد گردانیدن او را
از برای اوزار حساب و عرض اکبر و بازخواست نقیر و قطمیر از او و دخول در جهنم
و عذاب ابدی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
اینها همه از مرتکب شدن خود سلطان بفحشاء و منکر و بغی حاصل میشود
رباعی افراز ملوک را نشیبت مکن * در هر دلکی ز تو نهیبت مکن *
بر خلق اگر ستم نصیبت مکن از بهر سببی تو حیاست مکن *
و اگر که خود سلطان از فحشاء و منکر و بغی که مذکور شد اجتناب کند
هر آینه اهل فسق و فجور و بد اصلان بتعلیم منکر نشوند و جرئت بر اقدام
نمودن فحشاء و منکر و بغی بهم نرسانند و سلطان مقرب میگردد
والناس علی دین ملوکهم مشهور و معروف است بیت هر آن صفت
که شه ملک را بود غالب همان صفت کند اندر سپاه شاه سرایت
و بعد از اجتناب سلطان از قبایح و منکرات فراسته و نور
پادشاهی در دل او راه مییابد و بد اصلان و غرض داران را میشناسد
و بخود راه نمیدهد و سخن ایشان را گوش نمیکند و از صحبت اصحاب و آزادگان
و علمای حقانی و اهل معنی و ارباب فضل محروم نمیگردد و او طالب ایشان
و ایشان راغب و مستبشر مصاحبت او میباشد و روز بروز مدد و
و نور او زیاد میشود و مدد و کفایت خداوند باو میرسد بر عکس قبایح

مذکوره و بجای آنها محاسن و عهد او منتشر و مشهور میگردد و از جمله خلفای
اعظم خداوند ولی نعمتی بعد آ، و با صحاب یمین بلکه بمقربین میگردد حکایت
من جمله حکایتها در این باب آنست که شاه اسمعیل در وقتیکه فتح هرات
نمود با او عسکر بسیار بود بعضی بد اصلان اشاره نمودند باو که عساکر محتاج
نفقه میباشند اگر که امر فرمائی از هر یک نفر از رعایا یکدرهم گرفته شود هر
آینه هزار هزار درهم میشود و نفقه عساکر میگذرد بفراسته و نور پادشاهی خود
تأمل نمود و توکل بخداوند نمود و آن سخن را قبول ننمود و فرمود که رزق عسکر
بر خدای میباشد و در آن وقت اتفاق افتاد که یکی از جواری او خواست
که غسل نماید و گردن بندی که منتظم از یاقوت در گردن او بود بیرون آورده
بر زمین گذاشت مرغی از هوا آنرا دید گمان نمود که پارچه گوشتی است و فرود
آمد آنرا بچنگال خود برداشت و پرواز نمود پس خدام در عقب او رفتند
تا آنکه رسیدند باو در لب چاهی و آن مرغ گردن بند را بآنچاه انداخت آنگاه
یکی از خدام بچاه فرو رفت که آنرا بردارد ناگاه دید که صنادیق معدوده
مملو از اموال در آنجا گذارده است و گویا که از ذخیرهای حکام سابقین
بوده است و آن صندوقها را بیرون آوردند و نفقه عساکر را داد و از ظلم
کردن برعایا مستغنی شد حکایت و موعظه دیگر که مناسب این مقامست
مظفری در تاریخ خود نقل نموده است که چون منصور دوانقی حج نمود در سال
یکصد و چهل و چهار از هجرت منزل خود را در دار الندوه قرار داد و در آنجا
مشغول طواف میشد و احدی مطلع بر او نمیگردید و چون صبح میشد
نماز را با مردمان میگذارد و بعد از آن در موکب خود بمنزل میآمد
و در بعضی از آن شبها شنید گوینده را که میگوید بار الها شکایت مینمایم

داد

بسوی تو از ظاهر شدن بغی و فساد در زمین و از ظلمیکه حایل شده است میان حق و اهل آن
پس منصور او را طلبید و گفت این چه سخن بود که از تو شنیدم در جواب گفت که اگر
امان میدهی مرا بر جان خود هر آینه خبر میدهم ترا از اموری از اصل و ریشه آن
پس گفت ترا امان دادم آنگاه گفت توئی آنچنان کسی که غالب شده است بر تو
طمع تا اینکه حایل شده است مابین تو و حق و حاصل شده است بغی و ظلم و فساد در زمین
درستی که خدا واگذارده است امور مسلمانانرا و ترا بر ایشان راعی و سلطان قرار
داده پس غافل شدی از ایشان و در مابین خود و ایشان قرار دادی حجاب
از گچ و آجر و دربانها و قرار دادی از برای خود وزرا و ظلمه و اعوان فجره را
که اگر نیکی بنمائی کمک نکنند ترا و اگر بدی بنمائی باز ندارند ترا و قوی
گردانیدی ایشانرا بر ظلم کردن بمردمان و امر ننمودی ایشانرا بفریاد رسی
مظلوم و گرسنه و برهنه پس گردیدند شریک تو در سلطنت تو و کمال تجربه پیدا
و خوف از ایشان تا ایشان مضایقه و ساختگی نمودند و گفتند که
این سلطان خیانت بخداوند نموده است پس ما چگونه خیانت با و نکنیم پس وزراء
و اعوان تو مالها را در خزینها کردند و حایل شدند در میان تو و شکایت کنندگان
و متظلمان پس پر شد بلاد خداوند از فساد و بغی و ظلم و نماند از اسلام و
اهل آن من قبل از این سفری نمودم در میان بلاد چین و دیدم در آن
بلد پادشاهی که کر شده بود گوش او و گریه میکرد و وزراء او با او میگفتند
چرا گریه میکنی میگفت گریه من بجهة کر شدن گوش خود نیست بلکه بجهة آن
میگریم که شاید مظلومی فریاد بزند بر در خانه من و نشنوم صدای او را پس
ندا نمود در مردمان و قدغن نمود که لباس سرخ نپوشد مگر مظلوم و هر روزه بر
فیل سوار میشد و در بلاد خود میگردید که شاید مظلومی را ببیند و ببیند

وای سلطان

وای سلطان مشرک بخدای خود بود و رافت و عطوفت او بر مشرکین باین حد
بود و تو مؤمن بخدا و ابن عم رسول ما میباشی و دلسوزی و رافت بمسلمانان
نمینمائی و تو جمع اموال را نخواهی نمود مگر برای سه چیز اگر بگوئی و گمان کنی که
برای اولاد خود جمع میکنم پس خداوند بتو نموده است که طفل صغیر از شکم
مادر بیرون میاید و مال ندارد و خداوند با و میدهد و تو دهنده باولاد
خود نیستی و خدای تعالی دهنده است و اگر بگوئی که جمع میکنم بجهة محکم کردن
امر سلطنت خود خداوند قادر متعال بتو نمانده است عبرت و حال
ملوک و سلاطین که پیش از تو بوده اند که اموال و اسلحه بکار ایشان نیامد و لشکر
از هیچ بلیه و از زوال ملک و آمدن مرگ مستغنی و بی نیاز نگردانید و اگر
میگوئی که جمع مینمایم برای مقصد و مطلبی که بهتر است از مرتبه سلطنتی که
داری پس بخدا قسم که نیست ما فوق مرتبه که داری مگر اطاعت خدای
و عمل صالح ای مسکین تو عقاب نمینمائی کسیرا که معصیت تو کند مگر بکشتن و چگونه
مینمائی با کسی که عقاب نمینماید مگر بعذاب الیم همیشگی ابدی و او
میداند آنچه را در دل پنهان میداری و بجوارح خود انکار میکنی پس
چه میگوئی در وقتی که بحضور خداوند از برای حساب عریان و سر
گردان بایستی آیا سلطنت تو بکار تو می آید و درد ترا دوا میکند پس منصور
بعد از استماع این سخنان بشدت گریه نمود و گفت کاش که من خلق نمیشدم
و هیچ چیز نبودم بعد از آن گفت با و چه چیز است تدبیر در اصلاح این امر
او در جواب گفت که باید بر خود لازم بداری مصاحبت علمای آشنای
حقانی را گفت ایشان از من گریزان و مستوحش شدند گفت گریزان
شدن بجهت خوف از اینکه ایشانرا نیز بکار و طریقه خود وادار[ی] و لکن

بگشای در او بردار پرده را و بگیر هر چیز را از راه طیب و حلال و انصاف مع
از برای مظلوم و من ضامن میباشم که هر کس که از علما از تو فرار کرده
و گریزان شده اند بسوی تو عود نمایند و برگردند و ترا اعانت نمایند پس منصور
گفت که خداوندا مرا توفیق بده بانچه ایشان میگوید بعد از آن مؤذن
اذان گفتند و مشغول نماز شد و بعد از نماز گفت امرد را بیاورند پس او
طلب کردند و نیافتند و گفتند با او که حضرت خضر علیه السلام بوده بیت

خسروا بشنو فرونی از چه من کم کاستی * راستی نتوان شنید آخر هم از ناراستی
زشت باشد بهر دنیا موری آزردن و لیک | چون شکست آید اگر یاد آوردی زیباستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق | از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی
گر نه دنیا بیوفا بودی مردم کش چنین | در سلطان کنون هم آدم و حواستی
چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم بداشت | گر جهان را راستی شه در جهان داراستی
آنهمه شاهان ایرانی و تورانی کجاست | گر نبینی نقششان بسته کمر جوزاستی
در نظر کردی بزم و رزمشان گفتی خرد | گر سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی
خاک تیره باز گفتی حال هر شه رو نشست | تا شدی معلوم را این خاک اگر گویاستی
آنکه نیکی کرد نام نیک او باقی بماند | ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی
بر گرفتی عبرت از حال ملوک باستان | چون شنیدی داستان نشان گر
آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم | باز دیدی عاقلی کش دل بیناستی
هر کسی فردا چه کشت خویشتن خواهد درود | کشت خود امروز بهتر کشتنی گر خواستی

باب ششم در بیان سلوک وزرا و نواب و ارباب قلم که در مرتبه
دوم خلافت اند و در آن سه تمهید است تمهید اول بدانکه وزارت
تلو سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاهی و سلطانی

بدون وزیر صالح مشفق و دانای کافی امین کاردان و واقف جهاندیده صاحب
همت و مروت نیکو خلق دیندار پاک اعتقاد امر سلطنت و پادشاهی او
نمیگذرد و بودن وزیر لازم و لابد منه میباشد تا آنکه سلطان در جمله احوال
خصوصا و عموما با او مشاورت نماید و جمیع ارکان دولت و نواب حضرت
و عامه رعیت مراجعت باو نمایند و پادشاه بجهانگیری و فراغت و آنچه شرایط
و آداب سلطنت است مشغول تواند بود و الا قیام نمودن پادشاه باحکام
و شیوه وزارت باعث میشود که از شوکت سلطنت و جهانداری و جهانگیری و
آداب ناموس سلطنت باز ماند و در تمشیت احوال مملکت و رعیت مختل میگردد و
از اینجاست که در حدیث نبوی صلعم وارد شده است که اذا اراد الله بملک خیرا
جعل له وزیرا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه یعنی هر وقت که اراده نماید
خداوند تعالی در حق پادشاهی خیر و خوبی را قرار میدهد از برای او
وزیر صالح نیکوئی را یعنی موصوف بصفات مذکوره پس اگر پادشاه را فراموشی حاصل
شود در امری وزیر او را یاد آوری نماید که و اگر یاد دارد وزیر او را اعانت
نماید بدانای فرمای همواره کار * چه خواهی که کارت شود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام | بدانا سپار و زمانه لگام ز دانا توان یافت
آرام دل * ز نادان نیابد کسی کام دل | چنین خوانده ام از دفتر نوشت
که دانا بود بی گمان در بهشت | پادشاهی که بدون وزیر باشد و تواند
که پادشاهی نماید مخصوص بخود خداوند عز و علا میباشد چنانچه فرموده است
و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا
یعنی نمیباشد از برای خداوند شریک و وزیر در ملک و در پادشاهی
و نمیباشد از برای او ولی یعنی متوجه شونده امری از راه ظلم

عالم عاقل
ناموس
بصفات
حاصل
ذل
جهان
چشم

ممتنع بودن

و محتاج بودن علی بلکه از برای ولی و خلیفه میباشد ولکن از راه منتفع
شدن بندگان بفیض و تدبیر او مگر بوساطت اولیا و خلفا چنانکه
در باب خلافه تحقیق آن نموده شد و بزرگ و عظیم بدان خداوند را بزرگی عظیمی
و بدانکه او اجل و اقدس است از حاجت داشتن بشریک و گرفتن
وزیر پس پادشاهی از مخلوقات و از ماسوی خداوند محتاج بوزیر که پشت
و کمک و شریک در پادشاهی او باشد و از اینجاست حضرت موسی علی نبینا
واله و علیه السلام سؤال نمود از خداوند تبارک و تعالی نموده اجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک
کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا یعنی خداوندا قرار بده برای
وزیری که از اهل خودم و مثل خودم صالح و کاردان باشد و آن هرون است
برادر من تا انکه محکم و قوی گردانم بواسطه آن پشت خودرا و شریک گردانم
اورا در امر نبوت و سلطنت خود تا انکه بواسطه وزارت و شرکت
بتوانیم تسبیح و اطاعت نمائیم ترا بسیار و خوب و ذکر و یاد نمائیم ترا
بسیار و خوب یعنی امر نبوت و سلطنت و خلافت را درست و تمام
بجای توانیم آورد و بدرستی که تو میباشی و بوده دانا و بینا بحال
ما بحال بندگان که بدون وزیر و معین و شریک نمیتوانیم که هیچ امر را
بگذرانیم خصوصا امر خلافت و سلطنت را و هریک هریک متحمل آن
میباشیم و در حدیث نبوی است که آنحضرت فرمودند که ان لی
وزیران فی السماء و وزیران فی الارض فاما وزیرای فی السماء فجبرئیل و میکائیل
واما وزیرای فی الارض فعلی بن ابیطالب و حمزه روحی له الفداء یعنی بدرستیکه از
برای من دو وزیر میباشد در آسمان و یکو وزیر در زمین اما دو وزیر من

در آسمان که بجهت تمشیت سلطنت و خلافت آسمانهاست جبرئیل و میکائیل
میباشند و اما وزیر من در زمین بجهة امر سلطنت و در امر خلافت در امر رعیت
علی بن ابیطالب میباشد یا انکه هر سه وزیر برای تمشیت سلطنت امر منند
میباشند و دو در آسمان و یکی در زمین میباشد و بدانکه بعد از
مرتبه وزارت مرتبه ارکان دیگر میباشد چون نواب و نقیب و مستوفی

مشرف

و ناظر و منشی و خازن و حاجب و امیر و امثال اینها در تلو وزارت
و با سلطان شریک در سلطنت و بمنزله سر و دست و پای و اعضای
رئیسه همگی اینها امر سلطنت میباشند و امر سلطنت چون وزیر
و بدون این جماعت نمیگذرد و رواج و نظام نمیگیرد و بمنزله خود سلطان
بالنسبه بسلطان بمنزله عقل است بالنسبه بدل پس باید که سلطان وزیر و
سایر وزرا و سایر ارکان مذکوره را که در تلو اویند محترم و موقر دارد و هریک را
بعد از انکه اهلیت تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم
کرده باشند و بیقین شناخته باشد در منصب و مقام خود نصب فرماید و
متمکن گرداند و حکم ایشانرا در ممالک جاری و نافذ کرده و لیکن مشرف و
مطلع بر احوال ایشان باشد تا جرئت و جسارت بر فساد و افساد
و خلاف عمل ننمایند و امر معیشت ایشانرا بتمام بایشان برساند تا محتاج
نباشند و بفساد و بخیانت کردن در امر اموال رعیت مشغول و
گرفتار نشوند و سخن بعضی را در حق بعضی بدون تفحص و تجسس تمام نشنود چونکه
همیشه چنین بوده است که حاسدان بسبب حسد امینانرا در صورت
خیانت کاران مینمایند و مشغول انجناب نسبت میدهند و از جرمها
و بدیهائی که از ایشان سر زند و بحل و اندک باشند عفو از آن جایز باشد

برعایا بمنزله دل است بالنسبة بجوارح و بمنزله وزیر بالنسبة

درگذرد و عفو فرماید چونکه خداوند تبارک و تعالی عفو است و غفور است و عفو را دوست
میدارد و از جرمهای بزرگ و شدید که عفو از آن جایز نیست درنگذرد و مواخذه کند
تا بستی و سلس العنانی منسوب نگردد و اهل فساد و فتنه دلیر نشوند و فساد
در دماغها بهم رسد و خدای عز و علا غیور است و غیور را دوست میدارد
و بالجمله در حق رعایا و امراء و سایرین همیشه در جمیع احوال قاعده خیر الامور اوسطها مرعی
دارد تمهید دوم چونکه دانسته شد که وزارت در تلو سلطنت و در مرتبه دویم
از خلافت خداوندی است و وزیر در امر سلطنت و تدبیر رعیت با سلطان
شریک میباشد لهذا وزیر آنچه مذکور شد از برای سلطان در باب سابق
از تکلیفات و شقوق اقسام معموره بودن و بعدل و احسان و ایتاء
حقوق ذی القربی و منهی بودن او از فحشاء و منکر و بغی و جمیع تمام آنها مکلف
و مامور و منهی میباشد طابق النعل بالنعل علاوه آنکه چون از برای وزیر زیاده
بر حالتی که از برای سلطان مذکور شد دو حالت دیگر میباشد حالتی در
مابین خود و سلطان و حالتی در وساطت در مابین سلطان و رعایا لهذا مرتبه
وزیر بمنزله ستون و عمود میباشد از برای قبه و خیمه سلطنت و ستون خیمه را
چهار چیز میباید و لازم است و بدون آن چهار چیز خیمه وجود و ثبات و
قرار نمیباشد راستی و آن چهار راستی و بلندی و ثبات و تحمل است
وزیر باید که این چهار صفت را داشته باشد و در وزارت خود در دو حالت
که یکی در مابین او و سلطان و یکی دیگر در مابین او و رعیت میباشد باین چهار
صفت عمل نماید و آنها را بکار برد اما در حالت مابین او و سلطان پس صفت
اول راستی است میباید که وزیر با سلطان راست و درست باشد و ظاهر و
و باطن خود را در خدمت و طاعت او یکی کند و باطن را از آلایش خیانت

و امراء

در وزارت

چیز

از این

در بیان عدالت وزیر با رعایا
و سلطان به تقاضای عقل و شرع

و غل و غش و نفاق صاف و پاک نماید و بطریق نفاق سلوک نکند باین نحو که در
حضور خوش آمد گوید و او را بهر نیک و بد که گوید یا کند با خواهد تحسین
و مزاج گوئی کند و چون بیرون آید بدی او را گوید و نافهمی و کج رائی او را
بخلق اظهار کند و او را به بدی و ظالمی و نادانی در زبان خلق اندازد یا آنکه
چون خواهد که خود بر کسی طمع نماید و حیف و جور کند بهانه بر سلطان بندد که او
چنین فرموده و مبغض باید و امثال اینها بلکه طریقه عدل و راستی و اخلاص
و یکرنگی آنست که هر چه طریقه و مصلحت و وقت مردمان و سلطان در آن باشد
و رای صائب اقتضا نماید از او در حضور سلطان میباید که بگوید و بعبارات لطیف و
ادب تمام و در وقت فرصت عرضه دارد اگر که مقبول رای سلطان
افتاد فهو المراد و الا اگر که سلطان بر آن اعتراض فرمود تخطئه او را ننماید
چونکه سلاطین خالی از فراست و نور خداوند نمیباشند و لهذا گفته اند که
کلام الملوک ملوک الکلام بلکه بحق او را درست گوش کند و عاشق سخن خود
نباشد و بعد از آن در آن تامل ناصحانه نماید اگر که باید بر آن افزود و تغییر و
تبدیل او از نیز با داب سابقه در وقت عرضه دارد و کلمة الحق را اگر که
نمیتواند در وقت فرصت و فراغت و اقبال سلطان نگاهدارد و عرضه
کند و در حال کسالت و ملالت و خشم و غضب و امثال آنها که حالات
احتجاب از شنیدن و دیدن و فهمیدن حق میباشد چیزی باو عرض نکند
تا آنکه حق را و صلاح را بلطایف الحیل و توسل الوسایل در نهاد و ضمیر او جای
دهد صفت دویم بلندی همت باید که وزیر در سلوک با سلطان بلند همت
باشد و برکاکت و خست طبع طمعهای فاسد نکند و نظر بهر چیزی نیندازد
و سخنهای خلاف ادب نگوید و عرضهای متفرقه بلا مقدار را عرض نکند

سخن

و سداد

قیمة المرء همته

تا آنکه سلطان بنور وفراست سلطنت بلند همتی اورا ادراک فرماید وبحکم المرء یطیر
بجناحی همته احترام وتوقیر وآبروی وعزت او در نزد سلطان زیاد شود و
وصیت نیکنامی او منتشر شود کردد صفت سیم ثبات است باید که وزیر در خدمت
سلطان وفادار ونیکوعهد وثابت قدم باشد بنحوی که اکر معاندان سلطان بخواهند
که اورا بانواع حیلها وسخنها ودادن مالها وجاهها اورا از وزارت وخدمت
سلطان منقطع سازند نتوانند واو بهیچ صاعقه وعاصفه وباد شدیدی حرکت
نکند واز طریق ثبات ووفا درنکذرد تا آنکه سلطان خاطر جمع وبا او مطمئن باشد وبنیاد
اطمینان سلطان با راستی ویکرنکی فیما بین حاصل شود ومعنی وزارت که شرکت
در سلطنت میباشد متحقق کردد وامر سلطنت رواج وقرار کیرد صفت چهارم
تحمل وبردباریست باید که وزیر غضب وصولت سلطان اکر با او یا با دیکری باشد
متحمل شود وبتلطف وارام پیش آید ونایره غضب اورا خاموش کرداند واز
کلمات وادابی که خشم انکیز وحقد امیز باشد احتراز نماید وچون کار دشمن از مقوله
مخاصمه ومحاربه از برای سلطان اتفاق افتد پس تا ممکن باشد که بصبر وسکون
وتدبیر وتاخیر دفع آن نماید وسلطان را مضطر ولاعلاج بمحاربه ونزاع وقتال نکرداند
از امر عی دارد ومضمون الصلح خیر را همیشه در نظر داشته باشد وسلطان را غیر
ضرورت در معرض خطر نیندازد واکر بهیچ نحو معالجه نشود الا بمحاربه وسلطان نیز
میل محاربه نماید اورا در اینصورت سست نماید وبدودلی راه ندهد که با [illegible]
امر منجر بفساد عظیم شود وخیر کی حضم میشود هر کجا داغ بایدت فرمود چون
تو مرهم نهی مزار دسود خصوصا در صورتی که محاربه با کفار یا غیر اهل مذهب
باشد که در اینصورت مدد ومعاونت واجب میباشد واکر که سلطان خائف

سلطان

ومواعظ وقصص

وهراسان باشد خوف او را بانواع لطایف از دل وبیرون کند واورا بخدا او

فائده

فائده تعالی امیدوار کرداند ودل اورا بفتح ونصرت حق قوی کرداند وآیه الا
ان حزب الله هم الغالبون وان الله مع الصابرین وامثال اینهارا برای او بخواند
بالجمله باید که در جمیع احوال آنچه صلاح سلطنت ومملکت ورعیت باشد در پیش او نقد وهدایت
نماید واز آنچه مفاسد باشد اورا منع ودل سرد کند وبخیرات اورا دلالت نماید

ان انسی

تا مضمون حدیث الصحیحه ذکره وان ذکر اعانه کار کرده باشد وچون وزیر باین چهار صفت آراسته
باشد پشت وبازوی سلطان باو قوت کیرد واز آنجمله باشد که حق تعالی منت
بر حضرت موسی بوزارت هرون علیه السلام نهاده وفرموده سنشد عضدک باخیک
ونجعل لکما سلطانا بلی شنیده باید که یکدست را صدائی نیست وسایر ارکان دیکر که
بعد از وزارت میباشند از منشیان ومستوفیان وسایر طبقات دیکر هریک
باید که در باب خود وسلطان ووزیر باین چهار صفت اقدام نمایند وقصد ونیت همکی باید
که بروجه عبودیت واطاعت وخلافت از خداوند باشد وبهوای نفس ولذت
دنیویه مشوب نباشد تا انکه تعب وتصدیعات واعمال ایشان ضایع وهبا منثورا
نکردد تمهید سیم واما حالت وهیم که حالت مابین وزیر ورعیت است پس در اینجا
باید که همان چهار صفت نیز رعایت نموده وبکار برده شود صفت اول انسی
باید که وزیر رعیت را از خود وعیال خود داند وبطور یکانکی وشفقت ومهربانی
با ایشان سلوک کند ووسعت ونعمت وفراغت ورفاهیت از برای ایشان
بخواهد وبار کران از ایشان باز کند وولایت را معمور ورعیت را با سرور
نکهدارد چنانچه در نهاد سلطان افت رذیله حرص وجمع مال بوده باشد باید که او
در معالجه آن کوشد وبعد از ان خود وزیر از جهت قرب بسلطان نیز باب رذیله حرص
وجمع مال را برای خود ذخیره نماید چون که وجود این رذیله خواه در سلطان خواه در وزیر
باعث خرابی ولایت ومضمحل کردیدن رعیت میباشد بالاخره حفظ نفقات

بنفقات

چند و چشم میرسد و از ان خجل بارکان شوکت و عزت سلطنت خواهد رسید چنانکه در
باب سابق در باب سیرت ملوک دانسته شد و وزیر باید که پشت و قوت سلطان
باشد نه آنکه موجب شکست و خرابی شوکت او شود و از اینجا معلوم میشود که گدا دن
بدعتها بجهه کثرت منافع و فتح راه مداخل دوستی و خدمت گذاری با سلطان
نمیباشد بلکه دشمنی تمام با او میباشد زیاده آنکه موجب تفرین و بدعائی از دردمندان
و دل شکستگان از برای سلطان میشود و بتوهم آراستن لشکر ظاهر از برای نصرت
سلطان از برای انگیختن لشکر باطن در شبها از برای خذلان سلطان میباشد و هرگز
دعائی که از کمینگاه دل شکسته بیرون آید چندان کار کند که هزار تیر از
بازوی درست و قوی انداخته شود انکار نکند بیت آنچه یک پیره زن کند بسحر
نکند صد هزار تیر و تبر پس باید علاوه بر بزرگ نمودن امور مستدعه خود سلطان را
بر آن دارد که انعامات و صلوات و معایش و صدقات و گذشت و تخفیفات
بالنسبه برعایا خصوصا بالنسبه بعلما و زهاد و اهل عجز و مسکنت و اهل علم و سعادت
بیشتر باشد تا پشت خود و سلطان را بدعا و برکت این اعمال قوی دارد و قربات و درجات
آخرت خود را نیز زیاده نماید و در سایر امور خیرات کوشش کند و درگاه خود را
بر اصحاب حوایج مفتوح و گشاده دارد و [illegible] تندخوئی و تکبر با خلق خدای تعالی
و با خلق بکرم و مروت زندگانی کند چونکه دنیا را بقائی نمیباشد و تردد از عقبی در
غیب دارد دنیا نیز نمیباشد و قرار آن هرچند که دور باشد نزدیک میباشد
چنانکه مقتدایان در کلمات حکمیه خود فرموده‌اند که کل ما هو آت قریب یعنی هر
چیزی که آینده است و باید که بیاید قریب خواهد بود دولت اینجهان اگرچه
خوش است * دل مبند اندر آن که دوست گشت هست دنیا چه در فلاکه آب
در فرید ولیک ندهد آب بلکه هلاک آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج

تاج و سریر و کار رعایا را بکام ایشان کرد خلق جمله رام ایشان کرد تا چه فرموده
وار شدند همه فرعون روزگار شدند خون درویشان همی خوردندی
مغز بیچارگان کشیدندی همه مشغول باده و سال شده همه مغرور جاه و مال شده
ناگهان تیغ باد قهر وزید و زر تختشان بتخته کشید تنشان را بخاک مسکن داد ملکشان
بدست دشمن داد و زرشان زاید الخجان آمد مالشان دیگری همی خورد و آنکه را
حق بلطف خود بهوا حسنت نیک و بد وا نمود حق بشناخت بازدانست نار را از نور
دل نبست اندرین سرای غرور باقی عمر خویشتن دریافت بصلاح معاد خویش شتافت
غم او خورد کو از این منزل چون کند کوچ شادمان شد دل هرچه از ملک و گنج شاهی داشت
برد با خویشتن جوی نگذاشت صفت دویم بلند همتیست باید که وزیر به بلند همتی ر
سلوک نماید و طمع در خدمات و هدایا و رشوه‌ها و پیشکشها و مال و منال و غرض رعیت
ننماید و از همه بگذرد و چشم بپوشد بلکه بر عکس همیشه آثار کرم و مروت و جود
و اعانت خود را با ایشان ساند چونکه پست همتی و لئامت و بیمروتی وزیر در قلوب
و نظرها رعیت خوار و بیمقدار میگرداند و شوکتش زایل میشود و در این صورت
رعیت بجهه انصاف و خلوص نیت اطاعت و فرمانبرداری نخواهد نمود و امر بالاخره
منجر میشود بظلم و تعدی نمودن از جانب وزیر میگردد و ظلم و بغی و تعدی موجب
خرابی رعایا و مملکت میباشد صفت سیم ثبات است باید که وزیر سست رای و متغیر الرای حوال
نباشد و با رعیت در حالت انعام و انتقام سر موئی ثابت و مستقیم باشد باین نحو
که هرکس را که تقربی بخود دهد یا او را در منصبی نصب نماید یا عطیه و انعامی یا کرامت
کند در اول الامر بسیار با تفحص و تامل باشد و تا او را صاحب قابلیت تمام نشناسد او را
بتقرب و دادن منصب و انعامات مکرم نگرداند و بعد از آنکه او را قابل دید و مکرم
و تشریفات او را اکرم و مشرف نمود نظر التفات را از او نگرداند و در اول الامر کمال

که التفات قطع مینماید هیچکدام بگوش دادن مردمان جاهل و صاحب غرض و طمع فاسد
در رشوه و منافع و همیه خیالیه نباشد و در دو حال بر وجه بصیرت باشد تا آنکه بصفت ثبات
ظفر یابد و در کلمات حکمیه مقتدایان وارد شده است که من دخل فی امر علی بصیرة لم یخرج منه
ابدا و من دخل فی امر علی غیر بصیرة خرج منه کما دخل فیه یعنی کسیکه داخل امری شود بر وجه
بصیرت هرگز خارج از آن نمیشود و ثابت میماند و هر کس که بغیر بصیرت امری را اختیار
نماید و داخل آن شود بیرون میرود از آن امر بنحوی که داخل در آن شده است یعنی ثبات ندارد در
داخل شدن و نه در بیرون شدن از آن امر و همچنین کسی را که بخواهد نظر التفات از او قطع کند
یا آنکه از او بسبب جنایت و خیانتی انتقام کشد اول الامر در سبب آن نهایت تثبت و تفحص از
ضمن بصیرت بکار برد و بعد از ثبوت نهایت ایستادگی و ثابت قدمی در عقاب و انتقام او داشته
باشد و عمل او در هر دو حالت اخبارات و شفاعات و رشوه گرفتن اموال و طمعهای فاسده
نباشد چونکه اعظم مفاسد و خللها که در مملکت و امر وزارت و سلطنت واقع میشود از جهت
صفت ذمیمه بی ثباتی و بی استقامتی و داخل شدن در امور بر وجه غیر بصیرت و گوش دادن
بسخن مردمان بطمع در مال و رشوه میباشد و از این سبب است که خداوند نصیحت فرموده است
عامه بندگان را بفرموده ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین یعنی اگر فاسقی و غیر دانائی و غرض داری خبر بد شما را بخبری پس تثبت
و تفحص نمائید و بشر و خبر او عمل نکنید که آخر الامر اصابه مینماید قومی را یعنی ضرری باو میرسانید
یا شر را بسبب سخن غیر و فاسق و نادان و آخر الامر پشیمان و صاحب خسران میگردید و بحکم
پیغمبر صلی الله علیه و آله بخصوصه فرموده است که فاستقم کما امرت و لا تتبع اهواءهم
یعنی مستقیم و ثابت قدم باش بنحوی که امر نموده شده و تابع مشو خواهشهای مردمان را و بحضرت
موسی و هارون علیهما السلام فرموده است که فاستقیما و لا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون
یعنی مستقیم و ثابت باشید در امر خود و تابع مشوید راه آنچنان اشخاصی که جاهل اند

میباشند از تمام مفاسد در امور سلاطین و وزرا از همین جهت میباشد که ثبات در دو حالت
انعام و انتقام خود ندارند و تابع طمع و هوای نفس مردمان میباشند و منصبها و عملها را بسیاری
و وقتها بنا اهل میدهند و وا میگیرند از اهالی که قابل میباشند و از درگاه رانده
میشوند و هر عمل که از اهل او بریده شد و بنا اهل داده شد البته که باعث فساد و افساد میشود
و از اینجاست که خداوند بر سبیل تمام بندگان خطاب فرموده که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها یعنی بدرستیکه خداوند امر میفرماید و واجب میگرداند بر شما این که امانات
را آنکه ادا نمائید و رد کنید هر حقی و هر منصبی را بسوی اهل و قابل و مستحق آن و همه منصبها امانت
از خیانت منع و دور نمودن حقوق و منصبها بنا اهل و غصب نمودن از اهل آنها
بهواهای نفوس و خواهشهای مردمان و تقلید و تبعیت و طمعهای فاسده میشود
بصیرت و بغیر ثبات میباشد خلق را تقلید شان باد داد ابد و صد لعنت
بر آن تقلید باد صفت رحم و تحمل باید که وزیر مثل ستون خیمه که بار جمیع خیمه را برگرفته
بار جمیع حشم و رعیت و مملکت را بصفت تحمل و بردباری خود کشید و نظر رحمت
و عطوفت بر رعیت بکند و اگر از ایشان بسبب عیبها و نقصها و قصورها و تقصیرات
بوجود آید که بخصوص او تعلق داشته باشد باید که درگذرد و عفو کند و حلم
و حوصله داری نماید و عفو و صفح او باید که عفو جمیل باشد یعنی در عقب عفو منت بر معفو
عنه نگذارد و بروی او نیاورد و هرگز ملالت طبع خود راه ندهد که مصالح و
ملک و رعیت بسبب آن مختل و مهمل میگردد و پیوسته از احوال و امور ملک و
رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر با تفحص و خبردار باشد تا از هر نوع
خلل دینی و دنیوی که روی نماید قبل از وقوع در صدد تدارک آن تواند برآمد و بعد
علاج بعد از وقوع گرفتار نشود و در جمیع استعمال این صفات چهارگانه در دو حالت
مابین او و سلطان و مابین او و رعیت نیت اخلاص و خلافت از خداوند و اطاعت

عموم

وبندگی او داشته باشد تا هر حرکت و سعی و تحمل و راستی و سکون و ثبات و امر و نهی
و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و حلم و عفو و رنج و محنت و داد و ستد و دخل
و خرج و گفت و شنید که با دوست و دشمن و خاص و عام و سلطان و رعیت کرده و نموده
باشد هر یک موجب نزدیکی و قرب او بخداوند و رفع درجه او و اجر منصب خلافت او
بوده باشد و امانتداری خداوند را نگاهداشته نموده باشد و همچنین سایر طبقات عمال که در تو
وزارت و سپاه باشند از امرا و منشیان و مستوفیان و خزان و دربان و حجاب و نواب و
بواب هر یک در کار خود بقدر خود باید بدین صفات چهارگانه آراسته باشد و کارگذار نیز
و با نیت اخلاص و عبودیت و خلافت از خداوند در رواج دادن و تدبیر نمودن امر بندگان
و وزیر و سلطان بوده باشد تا همگی بذروه اوج خلافت و بثمره اجر نیابت و سرخ
روئی حفظ امانت و حسن دیانت در حضور حضرت صاحب امانت در دار آخرت رسیده
و در آمده با مضامین مترنم گردیده باشند بار امانتش بدل و جان کشیده پس *
در بارگاه عزت بیار میرویم با ظلمت نفوس و طبایع در آمدیم در جان هزار
گونه زانوار میرویم زان پس که بوده ایم بسی در حریم جهل این فضل بین
که محرم اسرار میرویم عسکر اگرچه در ظلمات هوا بدیم آب حیات خورده چو خضر وا
میرویم در نقطه مراد بدین دور ما رسیم زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم
باب ششم در بیان سلوک علما که در مرتبه سیم خلافت میباشند و در آن
شش تمهید است تمهید اول بدانکه علما بحسب رتبه در مرتبه اول از خلفاء از جانب
خداوند میباشند و خلافت ایشان اقدم و اعظم از جمیع انواع خلافت میباشد چونکه
سایر خلافتهای دیگر همگی از باب عمل میباشند و مرتبه عمل بعد از علم و مرتبه علم قبل از عمل
میباشد و لیکن بحسب وجود خارجی و فایده دادن منافع و ثمرات علم ایشان در مرتبه
سیم از خلافت که بعد از وزارت و سلطنت میباشد چونکه نشر و رواج علم بسیف

تحقق درخت

و سلطنت متحقق میگردد و مثال آن مثال تخم درخت که تخم بحسب رتبه و حقیقت و ذات مقدم
بر درخت و بدون آن فرض محال میباشد و لیکن بحسب وجود خارجی و نشو و وسعت
و کثرت و منافع آن متاخر از درخت میباشد و بدون درخت فرض نشو و کثرت
و منافع آن محال میباشد و از اینجاست که طلب علم اوجب میباشد از جمیع واجبات
و اقدم از سایر عبادات و قربات گردیده و بر کافه بندگان واجب گردانیده
و بر نموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در احادیث متواتره
وارد شده است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان الله یحب
العلم یعنی طلب کردن علم واجب است بر مسلمانی آگاه باشید بدرستیکه خداوند دوست
میدارد طالبین علم را و در حدیث دیگر است که علیکم بالتفقه فی دین الله و لا تکونوا اعرابا
فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة و لم یزک له عملا یعنی بر شما باد
بفقیه شدن و عالم گردیدن در امر دین خداوند و مباشید مثل بادیه نشینان و صحرا
گردان بدرستیکه کسی عالم و فقیه نگردید در امر دین خداوند نظر نمیفرماید بسوی او در روز قیامه
و نیک و پاک نمیگرداند برای او هیچ عملی را چونکه قرب بخداوند که تعبیر از نظر
نمودن بسوی او شده است حاصل نمیشود مگر بکردن اعمال و افعال بر وجه نیک و پاکیزگی
حاصل نمیشود مگر بعلم پس درجه و مرتبه خلافت صاحب علم بالاتر از جمیع انواع خلافت
و ارباب اعمال و سلاطین و عباد و زهاد و مجاهدین و هر کس که باشد بالاتر و بلندتر میباشد
چنانکه خداوند فرموده است که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
یعنی خداوند بلند فرموده و میفرماید آنچنان اشخاصیرا که ایمان آورده اند از شما و
آنچنان اشخاصیکه داده شده اند علم را بدرجات بسیار و روایت شده است
از ابن عباس که مرتبه و درجه علما بر مؤمنین زیاده میباشد بهفتصد درجه که مابین
هر درجه پانصد سال راه میباشد و جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده

لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع یعنی نیست فایده [خیری] در زندگی دنیا
مگر برای دو نفر یکی عالمی که مطاع باشد و مردمان بعلم او منتفع گردند و دیگری
گوش دهنده بعالم که علم از وی کسب نماید و جناب امام جعفر الصادق علیه السلام
فرمودند که الناس علی ثلثة اقسام عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء و شیعتنا
المتعلمون و سایر الناس غثاء یعنی مردمان بر سه نوع میباشند یکی عالم
و دیگری متعلم و دیگری هیچ و پوچ و بمنزله کف روی آب میباشند پس ما
علمائیم و شیعه ما متعلم اند و سایر مردمان هیچ و پوچ و کف روی آب میباشند و
در حدیث دیگر فرموده که اغد عالما او متعلما او احب اهل العلم و لا تکن رابعا
فتهلک ببغضهم یعنی بگردان خود را عالم و متعلم یا آنکه دوست بدار اهل علم را که
نجات و سعادت و بدرجه رسیدن منحصر در این سه قسم است و مباش قسم
چهارم که از این سه قسم نباشی و دشمن اهل علم باشی پس هلاک باشی بسبب بغض
با ایشان و جناب امام محمد باقر ع فرمودند که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین
الف عابد یعنی عالمیکه نفع برده شود بعلم او بهتر است از هفتاد هزار عابد و بدانکه
علم بر دو قسم است علم ظاهر و علم باطن اما علم ظاهر پس مثل علم کلام و علم تفسیر و علم
حدیث و علم فقه و علم حلال و حرام و علم اخلاق و علوم رسمیه که از مقدمات آنها
میباشد مثل علم نحو و صرف و معانی بیان و لغت و منطق و اما علم باطن پس
معرفت معانی و اسرار و حقایق علم ظاهر است که در مرتبه ولایت و مقام
قرب قاب قوسین و دنوا و ادنی در وقت لی مع الله و بفرموده فاوحی الی عبده
ما اوحی از حضرت علام الغیوب بدون وساطت ملک رقه مغز و جان جناب
نبوت و ولایت مآبی بودند و از آنجناب فی الجلال و انجامهای لا اهل المضمون
و للارض من کاس الکرام نصیب جان و دل سوختگان عالم طلب و پروان ان

اقوی

بنوع ما صح الحسب قدر امین و قابلیت بخشند چنانکه فرموده است که ما صب الله
فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر علی ابن ابی طالب ع و این علم باطن اقسام
و انواع بسیار میباشد مثل علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان
و علم اعیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم اخلاص و علم معرفت نفس
و صفات آن و علم معرفت دل و صفات و [آفات] و اطوار و احوال آن و تزکیه و تربیه
دل و تصفیه و پرورش نفس و علم فرق فیما بین خاطر نفسانی و شیطانی و قلبی
و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق فیما بین اشاره و الهام و خطاب
و ندا و هاتف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق و تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق
الله و علم مشاهدات و انواع آن و مکاشفات و مراتب آن و علم صفات
جمال و جلال و علم معانی صفات و علم تجلی صفات و تجلی ذات و علم مقامات
و علم احوال و علم قرب و بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم محو و علم
صحو و دیگر علمهای غیبیه که لا تعد و لا تحصی است و این علم باطن لا در کتابها
مسطور و در زبانها منقول و مذکور نمیباشد مگر در ما بین دو نفر که هر دو در قدر و
مرتبه و ولایت آن مساوی و شریک و همکاسه و هم مذاکره باشند چونکه ذکر آن
از برای غیر همکاسه و غیر شریک موجب فتنه و تکفیر و تجهیل میگردد چنانکه مضمون
این حدیث نبویست که ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله فاذا
نطقوا به لم یجهله الا اهل الاغترار بالله عز و جل و لم یجهله الا اهل الاغترار بالله
فلا تحقروا عالما آتاه الله علما فان الله عز و جل لم یحقره اذ آتاه ایاه یعنی بدرستیکه
یک قسم از علم چنان باشد که بر همه کس مستور و در هیئت مکنونی خود میباشد
و بذکر و بیان آن نرسد و کنه و حقیقت آن در نمی آید و نمی داند آنرا مگر اهل معرفت
بخداوند پس هر وقت که نطق آن نماید جاهل و منکر نمیباشد آنرا مگر اهل جهل و بی معرفت

وغرور بخداوند وتحمل نمیشود ونمیفهمد از آنکه اهل اعتراف بخداوند پس حقیر شمارید
عالمیرا که عطا فرموده خداوند باو علمی را از این علم بجهة اینکه خداوند او را حقیر نشمرده است
چونکه عطا فرموده است باو آن علم را وجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
اند مجتمع مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة
یعنی اطلاع وظفر یافتم بر علم باطن مستوری وداخل آن شدم بنحویکه مستور کردیدم آنچنان
علمی که اگر ظاهر نمایم او را هر آینه مضطرب میگردید ومیلرزید ومی جنبید مثل اضطراب
وجنبیدن ریسمانها در چاه عمیق وجناب امام زین العابدین ع فرمودند که والله
لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله صلی الله علیه و آله بینهما فما ظنکم
بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وانما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فذلک نسبته
من العلماء یعنی بخدا قسم که اگر بداند اباذر علمهای باطنیکه در دل سلمان میباشد هر آینه
میکشد او را وحال آنکه اخوت وبرادری قرار داده است رسول خدا ص در مابین آندو
پس چگونه است گمان شما بسایر خلق وچگونه میتوانند که بشنوند علم باطن را وحکم بکفر و
قتل نمایند بدرستیکه علم علماء باطن که سلمان یکی از آنها میباشد سخت است وسخت
دانسته شده است وتحمل نمیشود از آن مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده مؤمنی که
خداوند ممتحن ومهیا کرده باشد قلب او را برای ایمان وگردیده باشد از اهل معرفت
وعلم باطن وامنیست که جز این نیست که گردیده است سلمان از جمله علماء بعلم باطن بجهت
آنکه مردیست از اهل بیت توحید وعلم وحکمة ومعرفت پس از این جهت نسبت داده
او را بعلماء واو را از علماء شمرده ام اینست احوال علم باطن واحوال علماء باین
علم واز این تقریر معلوم شد که علماء بر سه قسم میباشند یکی عالم بعلم ظاهر ویکی دیگر عالم
بعلم باطن ویکی دیگر عالم بظاهر وباطن هر دو این قسم از اولیاء الله واهل فوز وسعادت

برادرشما

للایمان

وقرب زلفی ونادر الوجود میباشند ودر هر عصر اگر چه کم باشند بسیار خواهد بود وبحکم حدیث
ان اولیاء الله اذا سکتوا کان سکوتهم فکرا واذا نطقوا کان نطقهم حکمة واذا تکلموا
کان کلامهم ذکرا وموعظة واذا مشوا کان مشیهم من الناس برکة اولئک اولیاء الله
حقا خیر وبرکت یکی از ایشان مشرق ومغرب عالم را فرو میگیرد ومردمان در پناه
دولت وسایه همت او میباشند وآنست مدار وقت وقطب زمان وآنستکه حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل تفاخر بآن فرموده است
وآنست که تاجدار العلماء ورثة الانبیاء میباشد شعرای خداوند تو میدانی
من در سر من صحبت نیکونه سخن جانا تا جان جانان صحبتی است کشف این
اسرار ما را مهلتی است هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند ودهانش
دوختند تمهید دویم بدانکه علماء بعلم ظاهر طایفه میباشند مفتیان وواعظان
وقاضیان ما مفتیان پس شغل وعمل ایشان بتعلیم وتدریس ونظر و
تامل وفتوی دادنست واین طایفه بر دو قسم میباشند یک قسم آن ناجی وفایز
واز علماء اهل الله واهل آخرت میباشند وقسم دیگر هالک وخاسر واز علماء سوء
واهل دنیا میباشند ودر بعضی احادیث که اینطایفه را به سه قسم فرموده اند همان
قسم اهل دنیاست که بحسب مقصد دنیوی بدو قسم شده وبا قسم اهل آخرت
بسه قسم میشوند واز آنجمله این حدیث است که مرویست از جناب امام جعفر
صادق ع که فرمودند طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم صنف یطلبه
للجهل والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه والعقل
وصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة
الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه
وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع

والفقر

لاغنیتها من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع
من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو کآبة وحزن وسهر قد تحنک
فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلاً داعیاً مشفقاً مقبلاً علی شأنه عارفاً
باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة
امانه یعنی طلبه علم و علما بعلم ظاهر سه صنف میباشند پس بشناس همه ایشانرا
باشخاص و بصفات ایشان یک صنفی است که تحصیل میکند علم را بجهت
مقصد جهل و جدال کردن و صنف دیگریست که تحصیل مینماید بجهت مقصد سرکشی
کردن و حیله بازیدن و مقصود هیچیک از این دو قسم فهمیدن و عملکردن و رضای خدا
و دار آخرت نمیباشد و صنف دیگریست که تحصیل مینماید علم را بجهت مقصد
فهمیدن و عقل پیدا کردن و عملکردن بمقتضای آن اینها بیان اشخاص این سه
طایفه است و بیان صفات و علامتهای هر یک از ایشان اینست که اول که
صاحب مقصد جهل و جدال است اذیت ساننده و جدال نماینده است و متعرض
گفتگو و بحث نمودن میشود در مجالس اجتماعات و محافل مردمان خصوصا در مجالس
اعیان و اکابر و سلاطین بگفتگو نمودن و بحث کردن در علم و نمودن صفت تقدس
و حلم و وقار بر خود بسته است خشوع و تواضع را و باطن او خالی میباشد از ورع و تقوی
و قصد فهم و خیر پس میکوبد خداوند از این صنف دماغ او را و پاره مینماید کمربند
او را و میشکند پشت او را دویم که صاحب مقصد سرکشی و حیله بازی میباشد صفت
او اینست که صاحب خدعه و مکر و افساد و تملق میباشند یعنی در زبان اظهار دوستی
میکنند و در دل دوست نمیباشند و سرکشی و بزرگی مینماید بر امثال و اشباه خود
و تواضع و تملق مینماید از برای اغنیائی که پست تر از او میباشند و از برای شیرینیهای
اغنیا خورنده و دین خود را ضایع کننده پس کور و کم مینماید خداوند بر این

صنف ذکر و خبر او را و قطع میفرماید از آثار علما نشان و اثر او را سیم مقصد او از
علم فهمیدن و عاقل شدن است صفت و علامت او اینست که صاحب حزن و اندوه و بیداری
در شبهاست و خود را در لباس و کلاه عبادت و زی عباد فرو برده و در تاریکیهای
شب قیام و تهجد نموده مشغول بعمل بمقتضای علم خود میباشد و خشیة از خداوند دارد
و بر عاقبت خود میترسد و دعا نماینده و مشفق بر احوال خود میباشد و روی بکار و شغل
خود آورده و عارف باهل زمان و مستوحش از بهترین اخوان و برادران دینی خود میباشد
و نهایت احتیاط را در کار خود میبرد پس محکم مینماید خداوند از این صنف ارکان
بکار
او را و عطا میفرماید او را در روز قیامت امان او را و مثل اینحدیث است در تفصیل مقصد
دنیوی علمای سوء و اهل دنیا فرموده امام محمد باقر علیه السلام که من طلب العلم لیباهی
به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس فلیتبوأ مقعده من
النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها یعنی کسیکه تحصیل علم را نماید برای اینکه
مباهات و تفاخر و سرکشی بکند با آن علم بر علمای حقانی یا اینکه جدال و بحث نماید بواسطه
آن با سفهاء و جهلاء بگرداند بسبب آن روی مردمان را بسوی خود و مرید جمع کند و
یا آنکه
ریاست نماید پس باید که مهیا نماید و مینماید جا و مکان خود را از آتش جهنم در اینکه ریاست
نمودن نمیباشد مگر برای اهل آن و اهل آن کسانی میباشند که علم را بجهت آن
مقصد بکار نمیبرند بلکه مردمان بحکم فاسئلوا اهل الذکر در دور ایشان جمع شده
و میشوند و آن رئیس ایشانست لاکن بدون دعای ریاست و مردمان مرید
بدون دعای و مرشدیت او و مرادیت را و این را ریاست الهیه گویند یعنی خدا
برای او ریاست را مهیا و جعل فرموده است هر چند که او نخواهد چنانکه پیغمبر صلی
فرمود که انا نبیکم ولا فخر لی یعنی من پیغمبر و رئیس شما هستم و لکن فخر و بزرگی بر شما نمی
کنم و طالب ریاست و بزرگی نمیباشم و از جمله احادیثی که علامت و قسم بیان فرموده

این حدیث نبویست که العلماء رجلان رجل عالم آخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارک لعلمه فهذا
هالک و ان اهل النار لیتأذون من ریح العالم التارک لعلمه و ان اشد اهل النار ندامة و
حسرة رجل دعا عبداً الی الله فاستجاب له و قبل منه فاطاع الله فادخله الله الجنة
و ادخل الداعی النار بترک علمه و اتباعه الهوی و طول الامل اما اتباع الهوی فیصد عن الحق و
و طول الامل ینسی الاخرة یعنی علماء دو صنف میباشند یکی صنفی آنچنانکه عالم است
و عمل نماینده است بعلم خود پس این صنف نجات یابنده و بفوز رسنده میباشند
و یکی دیگر عالمی است که ترک نماینده است عمل بعلم خود را پس این صنف هلاک شونده میباشند
و بدرستی که اهل جهنم هر آینه متأذی میباشند از گنده بوی عالمی که تارک شده است عمل
بعلم خود بوده باشد و بدرستی که شدید ترین اهل جهنم از جهة ندامت و حسرت مردیست
که بخواند بنده را از بندگان بسوی خداوند و طاعتش و پس آن بنده استجابت نماید
اورا و قبول نماید سخن اورا و اطاعت نماید خداوند را پس داخل نماید خداوند اورا در بهشت
و داخل نماید خواننده را بجهنم بسبب ترک نمودن او مر علم و عمل و تابع شدن او هوای
نفس خود و طول امل را اما تابع شدن هوای نفس پس باز میدارد اینکس را از حق و
طول امل فراموش مینماید اینکس را از آخرت و در حدیث دیگر فرمودند که
منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له
سلم و من تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او یراجع و من اخذ العلم من اهله
و عمل بعلمه نجا و من اراد به الدنیا فهی حظه یعنی دو گرسنه و دو پرخورند که سیر نمیشوند
یکی طالب دنیا و یکی طالب علم پس هر کس که اکتفا نماید از دنیا بهمان قدری که خداوند
از برای او حلال کرده سالم میماند از بلاها و عذابهای آخرت و کسی که بگیرد دنیا را
از غیر حلال آن هلاک میگرداند اورا مگر اینکه توبه کند و باز گشت نماید و کسی که
بگیرد علم را از معدن و اهل آن و عمل نماید با آن علم نجات مییابد و کسیکه بخواهد و طلب

الداعی الی

نماید با آنعلم دنیا را پس همان دنیا اجر و نصیب اوست و در آخرت اجر و نصیبی
ندارد و جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که نوشته شده است
در انجیل که طلب نکنید علم چیزیرا که نمیدانید و حال آنکه عمل نکرده باشید بآنچه
میدانید بدرستیکه علم هر وقت که عمل بآن نموده نشود زیاد نمی نماید بر صاحب
خودش مگر کفر را و فایده نمیدهد اورا با نسبت بخداوند مگر دوری و سخط او
امام جعفر الصادق علیه السلام فرمودند که اذا رأیتم العالم محبا للدنیاه
فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب یعنی هر وقت که دیدید و فهمیدید
که عالمی دوست دارنده دنیای خود میباشد پس اورا متهم بر دین خود بنمائید
و در امر دین خود اورا معتمد و ثقه قرار مدهید بجهة آنکه هر دوست دارنده هر چیزی
جمع میکند و طالب میباشد همان چیزیرا که دوست میدارد یعنی ارشاد شمارا
بامور دنیویه میکند یا آنکه از جهت دنیای خود ارشاد مینماید بجهت خدای
و خلافت از وی تمهید سیم ما حصل از آیات و احادیث و آنچه دیدن و شنیده شده
اینست که عالم بعلم ظاهر دو فرقه میباشند یکی اهل آخرت و خلیفه خداوند
و بنده او و دیگری اهل دنیا و خلیفه شیطان و بنده هوای نفس خود اما اول که اهل آخرت
و خلیفه خداست پس آنکسیکه بدل و زبان هر دو عالم میباشد و علم را بجهت فهم
و عقل و عمل کردن و تقوی و ورزیدن و نشر نمودن و بجهة نجات خود و تحصیل درجات
آخرت و رضای خداوند و بنیت خلافت از خداوند تحصیل نموده و بعمل آن و
نشر آن و ارشاد خلایق مشغول میباشد و هیچوجه من الوجوه مقصدی از مقاصد دنیویه
از قبیل ریاسات و امارات و مباهات و حب جاه و جمع مردمان و اموال ندارد
و از اهل این آیه است که خداوند فرموده است که انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی اینست و جز این نیست که میترسند از خداوند طایفه از علماء و ما حصل آنست که

دنیا م

علامت و صفت علمائیکه ناجی و فیروزیابنده و مستحق این اسم و مرتبه اعلا میباشند
آنستکه تحصیل علم و بکار بردن آن بجهت عمل نمودن بمقتضای آن و حلال دانستن
حلال خدا و حرام دانستن حرام خدا و ایتمار باوامر و انزجار بزواجر و نواهی
خدا و به نیت خلاف از خداوند میباشند و در جمیع اوامر و نواهی و حرکات
و سکنات خود شان مراقب خود و خداوند میباشند بنحویکه گویا خدا را می بینند
و اگر نمی بینند میدانند که خداوند ایشانرا می بیند و گفتار انها با کردار مطابق میباشد
و با داب حضور و تعظیم و خشیت اقدام مینمایند و در تعلیم و تدریس فتوی خود
غیر از قرب حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین و رضای
خداوند و ثواب آخرت و خلاف از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام دیگر چیزی در
نظر ندارند و نفس را از آلایش دنیا و حرص و طمع و طول امل تزکیه و پاک نموده اند
و از علم فضول که لا یضر و لا ینفع است و حضرت نفر موده اعوذ بک من علم لا
ینفع پناه بخداوند آورده و اجتناب نموده اند و علم خود را منحصر در این سه قسم
که در این حدیث نبوی ذکر آن شده است قرار داده اند و بواسطه عمل کردن
با آن نفع از آن نیز برده اند و حدیث آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
داخل مسجد شدند ناگاه دیدند که جمعی از مردمان دور مردی جمع شده اند فرمود
این چه چیز است مردمان گفتند که این مرد علامه است پس فرمودند چه چیز است
علامه پس گفتند که عالم ترین مردمانست بنسبهای عرب و واقعه های آن و
ایام جاهلیت و اشعار عربیه پس آنحضرت فرمودند که اینها علمی است که ضرر
نمیرساند بکسی که جاهل بآن باشد و نفع نمیدهد بکسی که عالم بآن باشد بعد از آن فرمودند
که انما العلم ثلثة آیة محکمة و فریضة عادلة و سنة قائمة * و ما خلاهن فهو
فضل یعنی نیست جز این نیست که علم بر سه قسم میباشد یکی آیه محکمه و یکی فریضه

فریضه عادله و یکی سنت قائمه و آنچه از این سه قسم خارج باشد پس آنها فضول و زیادتی
که لا یضر و لا ینفع خواهد بود معنی آیه محکمه علم اصول دین و معرفة الله میباشد
که بآیات انفسی و آفاقی که محکم و موید است شناخته میشود و معنی فریضه عادله
علم اخلاق و معرفت تزکیه نفس است که واجب جمیع بندگان و موجب تزکیه
و حصول صفت عدالت مر نفس است و معنی سنت قائمه علم و فروع الدین علم
حلال و حرام و احکامیست که از گفتار و کردار و بیان و سنت و طریقه شارع
و رسول صادر و یافته و نفر موده حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرامه
حرام الی یوم القیمه قائم و برپاست تا آخر دنیا و تا روز قیامت و این طایفه است
که بر شیوه خلافت از خداوند در روی زمین باقی و برقرار مانده است و در امانت
خلافت خیانت نکرده است و وارث و خلیفه و جانشین انبیا و رسل در هر عصری
میباشند و در شان و علو و رفعت ایشان آیات و اخبار و احادیث وارد
شده و فرموده اند که ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
و لا درهما و لکن ورثوا العلم فمن اخذ العلم منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستیکه علماء
ورثه انبیا و پیغمبران میباشند بجهت آنکه پیغمبران هم دینار و درهم را میراث
نگذارند بلکه علم را میراث واگذارند پس هر کسی که گرفته باشد بعضی از علم را
هر آینه گرفته است حظ و بهره بسیار و فراوان و این طایفه اند که یکی از آنها
افضل از هفتاد هزار عابد بلکه هزار هزار عابد چنانکه در حدیث دیگر است
که مفترض الطاعه و مرجع و ملاذ و مقتدا بر خلق میباشند و زیارت و مجالست
و مصاحبت و سوال از ایشان واجب و عبادت و طاعة الله شمرده شده
و ملائکه زمین و آسمان و وحوش و طیور و ماهیان دریا و آسمانها و زمینها
و لیل و نهار و باد و ابر و نجوم و نباتات و هر چیزیکه آفتاب بر آن طلوع میکند

وهر روز خشکی برای ایشان استغفار میکنند و در وقت موت ایشان زمین و
آسمان ایشانها گریه میکنند و بموت ایشان رخنه و خلل باسلام میرسد که هیچ
چیز سد آن نمیکنند و مداد ایشان رجحان و زیادتی بر دماء شهداء دارد و هر علمی
که مردمان از ایشان کسب نموده و از ایشان باقی مانده مثل اجر عمل کننده
بآن از برای ایشان تا قیام قیامت میباشد و هر کلمه علمی که در دفاتر و صحایف
از ایشان باقی مانده بعدد هر حرفی حسنات بیحد از برای ایشان ثبت
میشود و آثار و باقیات الصالحات ایشان تا روز قیامت میماند و آیه
ونکتب ما قدموا و آثارهم و حدیث بهترین میراثها دفاتر و محابر است در حق ایشان
میباشد و ایشان اند که در نزد خداوند افضل از مجاهدین و مرابطین و حجاج
و عمار و معتکفین و مجاورین و اکرم بر خداوند از هزار شهید میباشند و هر کس
که مصافحه با ایشان بنماید خداوند حرام میگرداند جسد او را بر آتش جهنم
و هر کس که اعانت و محبت با ایشان بنماید خداوند میآمرزد او را و هر کس
که حاضر شده است در جنازه او و دوست داشته است و پیغمبر از او حشر
او با پیغمبران میباشد و از برای ایشان مثل پیغمبران منصب شفاعت
میباشد و بغض با ایشان بغض با پیغمبرانست و جزاء آن جهنم میباشد
یاری مرتبه ایشان بعد از مرتبه پیغمبرانست و بالاتر از آن مرتبه نمیباشد چون
خلیفه اقدم و اعظم خداوند میباشند در نشر نمودن و تعلیم کردن علم را به بندگان
و باید که قدر این مرتبه را بدانند و خود را از آفات محفوظ دارند و آفات این
مرتبه کبر و نخوت و تندخوئی و حب دنیا و حب جاه و ریاست و حب خوراک
و خواب و حب لعب و حب زنان و حرص بر جمع مال و طول امل و حسد و اتباع
هوا و طمع در خلق است و باید که از همه اینها اجتناب نماید و منزه باشند

و تواضع و فروتنی و شکسته نفسی و حلم و بردباری در تعلیم و تقوی دادن مردمان را
شیوه و شعار خود سازند و زهد در دنیا را و اعراض از زینت و زخارف و امتعه و لذات
فانیه آن نمایند و یأس از مردمان و نصیحت و خیرخواهی ایشان را دثار خود نمایند و
قناعت و گذشت از هوای نفس و ریا و خلق پرستی را التزام نمایند و طریقه اخلاص
و توکل و رغبت در آخرت و مهیا مردن قبل از آمدن مرگ را زاد و توشه خود نمایند و حضرت
امام جعفر الصادق ع میفرمودند که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار
و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب
باطلکم بحقکم یعنی طلب نمائید علم را و مزین و نیکو نمائید خود را با علم
بحلم و وقار و تواضع نمائید برای کسی که یاد میدهید او را علم را و تواضع نمائید
برای کسیکه میگیرید از او علم را و مباشید علماء جبروت دار و نخوت دارنده و تندخوئی
که اینها صفات باطل میباشند و باطل شما آفت صفت حق شما میگردد و حق شما
و مرتبه شما را زایل و فاسد میگرداند و امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ان الفقیه
حق الفقیه الزاهد فی الدنیا والراغب فی الآخرة المتمسک بسنة النبی صلعم یعنی مرد رستگه
عالم موفقه درست و تمام آن شخصی است که بعد از علم زاهد در دنیا و راغب در آخرت
و متمسک بشیوه و رفتار و کردار پیغمبر صلعم باشد و وحی فرستاد خداوند
بحضرت داود ع که واسطه مدان در میان من و خودت عالمی را که مفتون
بدنیا و زینت و زخارف آن باشد که باز میدارد ترا از طریقه محبت من
و اینها قطاع الطریق بندگان ارادت دار من میباشند و ادنی عذابیکه با ایشان مینمایم
اینست که بر میدارم لذت و حلاوت مناجات خود را از ایشان و در حدیث ذبح العلم بین
الاطماع و کلمات ذبح العلم فی فروج النساء مشهور است و باید که احتیاط تمام در تدریس
و فتاوی و تعلیم نمایند و سخن نفهمیده و بلادلیل و بدون علم و بلایقین نگویند و ننویسند

فی العقول و کلمای

و در حدیث که الوقوف عند الشبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة و ترکک حدیثا لم تروه خیر من روایتک
حدیثا لم تحصه یعنی توقف کردن و سخن نگفتن در وقت شک و اشتباه و عدم علم بهتر است
از گفتن و انداختن خود را در هلاکت و ترک نمودن و نگفتن تو حدیثی را که روایت نکردی و نفهمیده
و نشنیده بهتر است از روایت کردن حدیثی را که درست نفهمیده و ضبط و احصا ننموده
و در حدیث دیگر فرموده‌اند که حق خداوند بر بندگان آنست که بگویند آنچه را که علم دارند و توقف
نمایند در نزد چیزی که علم بآن ندارند و در حدیث دیگر فرموده‌اند که خداوند تخصیص داده است
بندگان خود را بمضمون دو آیه از کتاب خود یکی آنکه نگویند تا وقتی که عالم نشوند و یکی دیگر آنکه
رد ننمایند چیزی را که بآن علم ندارند بعد از آن فرموده‌اند که خداوند فرموده است که الم یؤخذ
علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و فرموده است که بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله باید که علم خود را از اهل و مستحق آن دریغ ندارند و الا
ظلم بمستحقین نموده‌اند و بنا اهل و غیر مستحق نیز عطا نفرمایند و الا ظلم بعلم نموده‌اند و در هر صورت
خیانت در خلافت و امانتداری خداوند کرده‌اند و باید که از خلاف و اختلاف اجتناب
نمایند و خداوند فرموده است و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون یعنی بدرستیکه این دینی که بر شما نازل کردم و بدست
شما دادم راه راست و رسیدن بمن میباشد پس پیروی همان نمائید و تابع مشوید
راههای مختلف را که متفرق میگرداند شما را از راه خداوند این نصیحت را بشما وصیت
کردم شاید که شما از اختلاف بپرهیزید و تعقل نمائید که راه و دین خدا مختلف نمیباشد
و بفرموده ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه اختلاف دلیل بر شک است و مانع از علم
و رسیدن بحق میباشد و فرموده است که ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست
منهم فی شیء انما امرهم الی الله ثم ینبئهم بما کانوا یفعلون یعنی بدرستیکه اشخاصیکه
مختلف و تفریق نمودند دین خود را و گردیدند فرق متعدده و مختلفه نیستی تو ای پیغمبر از

از ایشان و هیچ آشنائی با ایشان نداری و انها امت و تابع تو نیستند و حکم و امر
ایشان راجع بسوی خداوند است و در قیامت بعذاب [illegible] خبر میدهد بایشان از کردار
و اختلاف نمودن ایشان و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
که ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تبع وصیی
علیا و باید که متمسک تمام بطریقه تقوی و ورع داشته باشند که مبادا اندکی
از طریقه خود دور روند و بهوای نفس گرفتار شوند و باید که بدانند که گمراهی بعد از هدایت
ممکن و شدنیست و خداوند مدح فرموده است قومی را که پناه بخداوند میبرند از گمراهی
بفرموده ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا یعنی خداوندا برمگردان دلهای ما را از
حق بعد از آنکه هدایت فرمودی ما را بحق و تا بتوانند تصرف در مال وقف و مال ایتام
ننمایند و وصایت نکنند که هر یک از آنها آفت عظیمی است و اسباب هوای نفس
با آنها مهیا میباشد و اینکس را از طریقه تقوی بیرون میکند و ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم الله و همچنین است مصاحبت با ابنای دنیا و سلاطین و ظلمه و رؤیه و دیدن
انها هم و غم میاورد و دل را تنگ و تاریک مینماید و زنگ و ظلمت آن احاطه
میکند و از اینجاست که فرموده‌اند من داراهم فقد داراهم و من داراهم فقد وقع فیما
وقعوا فیه یعنی کسیکه با ایشان مصاحبت شود باید که با ایشان همراهی بکند و کسیکه
با ایشان همراهی بکند پس تحقیق که میافتد در بلا و معصیتی که ایشان در آن افتاده‌اند و باید
باید که مقبل بر شان و شیوه خود باشند و نمازهای فریضه را در اول اوقات آنها
در نهایت حضور و اداب بجای آرند و نوافل مرتبه را ترک نکنند و تهجد در شبها
فراموش ننمایند و قرائت کتاب الله در هر روز لا اقل یک جزو نمایند و دست از شکر
از آن کوتاه نکنند و در اکثر اوقات خصوصا قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب
آن بذکر و استغفار مشغول باشند تا بفرموده فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و

وقبل غروبها و من آناء اللیل و اطراف النهار لعلک ترضی عمل نموده بمرتبه رضا برسند
وبعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب در مصلای خود بهیئت حال تشهد بنشینند و بتعقیب مشغول
باشند و بعد از طلوع آفتاب مشغول بتعلیم و تدریس و فتوی و سؤال و جواب مردم
و نشر علوم و احیاء امر دین و منصب خلافت خود باشند و همچنین بعد از نماز ظهر و عصر
و در شب مهمانی و مجالس لهو و لعب و غفلت و مصاحبت اراذل و عوام نروند
وبعد از تعشی بخوابند و در وقت خواب با طهارت و ذکر بسیار بخوابند و با همان
حال ذکر بخوابند تا خوابگاه شان بمنزله مصلی و خواب ایشان عبادت باشد و از
معنی حدیث نوم العالم عبادة بهره ور گردند و شاید که بعد از عمل باین آداب روز
بروز ترقی فرموده ملحق بطایفه که عالم بعلم ظاهر و باطن هر دو میباشند بشوند یا آنکه
لااقل از طایفه که عالم بعلم ظاهر و ناجی و ممدوح میباشند خارج و ملحق بعلماء
سوء که مذموم و هالک میباشند نگردد بیت در ره دین اگر چه آن نکنی *
دست و پائی بزن زیان نکنی * و اما طایفه از علماء علم ظاهر که اهل دنیا و خلیفه شیطان
و بنده هوای نفس میباشند پس آنانند که در زبان عالم و بدل جاهل میباشند و علم
در دل ایشان رسوخ نکرده و لهذا عمل بمقتضای آن نمیکنند و ازین سبب است
که در احادیث سلب علم از ایشان نموده شده بلکه فرموده من لم یصدق قوله فعله
فلیس بعالم و العلم ما یورث العمل و العلم یهتف بالعمل ان اجابه و الا فارتحل و
در دل ایشان خوف و خشیت از خداوند نمیباشد و تحصیل علم را بجهت هوای نفس و
نشر آنرا بجهت تحصیل دنیا و جاه و مال و اقبال خلق و رسیدن بمنصب و ریاست
و لذات و زینت و زخارف دنیویه مینمایند و متاکل بعلم خود میباشند و بر
علماء حقانی که طایفه اول و خلفاء خداوند میباشند میخندند و حسد میبرند و پوست
و پوستین ایشانرا میدرند و برایشان افترا میبندند و در مقام بحث و جدال و مراء

دویم

وایراد



وایراد میآیند و اذعان بحق نمینمایند و بجلدی و زبان آوری بلکه بفحاشی و تندخوئی
حق را باطل میکنند و باطل را در لباس حق مینمایند و اظهار فضل میکنند و جبار و متکبر
و نخوت دار میباشند و از جمله حسودی و منافقی که بفرموده او حسود بحسد خود و منافق
یتقوا اثره از مومن فکان وجدان نمیشود میباشند و از اینجاست که جناب پیغمبر صلی الله
فرمودند که اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما یعرف و یفعل ما ینکر یعنی بپرهیزید
از هر منافقی که عالم بزبان میباشد نه بدل و میگوید معروف و میکند منکر را و جناب
امیر المؤمنین روحی فداه فرمودند که انا نجد الرجل یحدث فلا یخطی بلام ولا واو
خطیبا مصقعا و قلبه اشد ظلمة من اللیل المظلم و نجد الرجل لا یستطیع الکشف عما فی قلبه
و قلبه یزهر کما یزهر المصباح یعنی بدرستیکه ما می بینیم و مییابیم مردی را که روایت حدیث
مینماید و تکلم میکند و خطا نمیکند بیک حرف لام و واوی و خطیب و تکلم نماینده است
در زبان در نهایت خوبی و دل او تاریکتر است از شب تاریک و مییابیم مردی را که
استطاعت ندارد اظهار نمودن آنچه در دل آن میباشد بزبان خود و دل وی
نور و روشنائی میدهد مثل روشنائی چراغ و اینطایفه اند که آنحضرت علیه السلام ایشانرا
با جاهل عابد و مقدس شریک نموده و انها را قاصم الظهر خود و آفت دین دانسته
و فرموده است که قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک هذا یغر الناس
بتنسکه و ذلک یطرد الناس عن جهله بتهتکه یعنی شکسته است پشت مرا و خراب نموده است
دین را دو طایفه یکی عالمی که بزبان عالم است و هتک حرمت دین اله را مینماید و عمل بعلم
خود نمیکند و دیگری جاهلی که هیچ علم ندارد و عابد و مقدس میباشد این یکی میخواند مردمانرا
بجهل و باطل خود بسبب عبادت و تقدس خود و آن یکی میراند مردمانرا از علم و حق خود بسبب
فجور و تهتک و بیعلمی خود و اینطایفه اند که دنیا پرست و خلق پرست میباشند و از حرص
و طول امل که دارند دین را بدنیا میفروشند و پیوسته روی بخلق خصوصا روی بسلاطین

الباطله

وامیران و خواجگان بدولت میروند و بخواری و مهانت ایشانرا خدمت و رضاجویی
میکنند و در فسق و فجور و باطل با آنها مداهنت مینمایند و مدح و ثنای ایشانرا
بنفاق و بانچه در ایشان نیست میگویند بطمع فاسد امر معروف و نهی از منکر را ترک میکنند
بلکه زیاده اعانت ظلمه را مینمایند شاید که باین وسیله مال حرامی چند را بچنگ آورند
یا آنکه رشوتی بدهند و منصبی را بگیرند و چونکه حب دنیا دارند پروا و پرهیز از کذب
و افترا بر خدا و رسول و از بدعت ندارند و حب دنیا راس کل خطیئة میباشد
و جناب پیغمبر صلعم فرمودند که سیکثر علی الکذابة الا فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار یعنی زود باشد که بعد از من بسیار بشود دروغ گوی بر من آگاه باشید
که هر کس دروغ بگوید بر من از روی عمد پس باید البته که مهیا نماید جای خود را از آتش جهنم
و فرمودند که هر وقت که ظاهر شد بدعت در امت من پس باید که ظاهر نماید عالم
خانی خود را و اگر که ظاهر نماید پس بر او باد لعنت خداوند و ازین سبب است که حضر
اینکلمات و امثالها را میگوییم و مینویسیم و هر کدام از آنها که تسلطی بر جعل کردن
حدیث ندارند زود کذب و افترا بر علما میبندند و در اکثر گفتهای خفیه بجهت رواج آن
میگویند که مسئله جابجا نیست نعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بشومی اینطایفه که علمای
مباحی و زاهدان مرائی میباشند اعتقاد سلاطین و امرا و وزرا و خواجگان و
بازرگانان و سایر خلق فاسد گردیده و قیاس نمایند که جمله علما و زهاد و عباد و مشایخ
بهمین سیرت بد و خصال مذموم موصوف میباشند و بچشم حقارت بهمه مینگرند و کلی
روی از آنها میگردانند و از فواید صحبت و فیوضات خدمات ایشان محروم و از
نور علم و پرتو هدایات ایشان مهجور میمانند و اینطایفه را هیچ حقی و احترامی و تعظیمی
و نیکویی بر خلق نمیباشد و ندارند و اعانت ایشان جایز نمیباشد بلکه اهانت و اذیت
ایشان و بغض و عداوت ایشان بر خلق واجب میباشد و تمام اطوار و احکام و حقوق

علم

ارباب

ایشان برعکس طایفه اول میباشد و اینطایفه اند که روز بروز زیاد میشوند و غلبه میکنند
و غاصب حق و منصب طایفه اول میگردند و اما ترارد باهل آن میکنند و در تکلیف و
منصب خلایق خود خیانت و معصیت کرده اند و میکنند و تا زمان ظهور حضرت قائم صاحب العصر
و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه و فور و غلبه و زیادی بهم میرسانند و اول محاربین و مخالفین
با آنجناب میباشند و چونکه در ظاهر و در اسم با طایفه اول شرکت و مشابهت دارند طایفه
اول را بدنام و کم نام کردند شاهد پوشیده مرقعند ازین خامی چند بگرفته ز طامات
الف لامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند
و روایت نموده کمیل ابن زیاد النخعی که جناب امیر المومنین علیه السلام گرفت دست مرا
و بیرون برد مرا بصحرا پس چونکه بصحرا رسید نفس با اسف کشید و آه با حزن از سینه
خود بر آورد و بعد از آن فرمود یا کمیل بدرستیکه این دلهای مردمان ظروف میباشند
و بهتر آنها حفظ نماینده میباشد پس حفظ نما از من آنچه را که میگویم برای تو بعد
از آن فرمودند که الناس ثلثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع
اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن
وثیق الی ان قال ها ان ههنا لعلما جما و اشار الی صدره لو اصبت له حملة
بلی اصبت لقنا غیر مأمون علیه یستعمل آلة الدین للدنیا و یستظهر بنعم الله علی
عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احیائه ینقدح الشک
فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک او منهوما باللذة سلس القیاد للشهوة
او مغری بالجمع و الادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شبها بهما الانعام
السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئک
اولئک والله الاقلون عددا و الاعظمون قدرا بهم یحفظ الله حججه و بیناته حتی یودعوها

ن حججه

حقایق الامور
نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی طریق البصیرة و باشروا
روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون
و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة
الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم یعنی آنکه مردمان سه صنف میباشند یکی
عالم ربانی یعنی تعقل و علم او از خداوند بدون کسب و تعلم میباشد و آن بعد از
ائمه علیهم السلام علمائی اند که علم ظاهر و باطن را هر دو دارند و احوال ایشان سابقا مذکور شد
و یکی دیگر متعلم بر طریق نجاتست یعنی علم را به تعلم از غیر گرفته و کسب نموده و بدل
و زبان او جای گرفته و عمل بعلم خود مینماید و نجات مییابد و آن طایفه علمای حقانی بعلم
ظاهر میباشند که احوال و اوصاف ایشان نیز مذکور شد و یکی دیگر اراذل و جهله
و عوام و سفله میباشند و علمای بعلم ظاهر که علم خود را برای دنیا صرف مینمایند داخل
در این قسم میباشند چونکه اصل معنی همج پشههای کوچک بیقدر و بیمقدارند که
در روی گوسفند و حیوانات و بر چشمهای آنها جمع میشوند برای خوردن کثافات و رطوبات
و عالم دنیوی نیز همین حال دارد زیاده آنکه بسبب عمل نکردن بعلم خود از جمله
جهله شمرده شده است و رعاع در اینجا جهله و سفله میباشند و لهذا فرمودند
که تابع هر صدا کنندهٔ میباشند و متردد در میان حق و باطل فرق نمیدهند و میل مینمایند با
هر بادی و نیافتند روشنائی بنور علم را و پناه برکن محکمی نیاوردند یعنی همیشه مضطرب و
متزلزل در عقاید و معارف و تابع هر دمان و خلق پرست و دنیاپرست میباشند
و کلام در این باب بسیار فرمودند تا اینکه در آخر اشاره بسینه مبارک خود
کردند و فرمودند بدرستی که در اینجا علم بسیاری هست کاشکی مییافتم
از برای آن بار برداری و متحملشونده را بلی مییابم شخصی را که فهم و تمکن
امانتداری ندارد که علم را باو بسپارم چونکه استعمال مینماید علم را

الاتباع

52

در ما را از همج

که آلت دنیاداریست برای دنیا و بزرگی مینماید بواسطه نعمت علم که خدای باو داده است
بر بندگان خدای و تفاخر میکند بحجتهائی که خداوند براو تمام کرده است بر دوستان
یا آنکه مییابم شخصی را که مطیع حق و حقیقت و علم را برای آخرت میخواهد و لیکن فهم و بصیرت
ندارد و حاصل میشود شک در دل او باول عارض شدن اندک شبهه که نه این قسم و نه آن قسم
هیچکدام قابل تحمل علم را ندارند یا آنکه مییابم شخصی را که فریفته شده است بلذات
دنیا و بآسانی میل بشهوات مینماید یا آنکه فریفته شده است بحرص و طول امل
و جمع نمودن و ذخیره کردن مال این دو قسم هم نیستند از راعیان و مستحفظان
دین در هیچ قدر شبیه تر باینها حیوانات چرنده اند همچنین میمیرد علم بسبب مردن و ناقابل
بودن حاملان آن و ممکن است که قسم اول و دو قسم آخر اشاره بعلماء ظاهر دنیاپرست
و اقسام آنها میباشد و قسم دویم اشاره بجاهل مقدس و صالح خشک میباشد
همه اینها سابقا دانسته شد که قاصم الظهر مخرب دین اند و بعد فرمودند که بار الها
بلی خالی نمیماند زمین از کسی و صنفی که متحمل شود و برپا دارد حجت خداوند را و یا ظاهر
و مشهور است و یا غایب و مستور میباشد بجهت آنکه زایل و باطل نشود حجتها و دلیلهای
خداوند و چه قدر کمند این طایفه و در کجا میباشند بخدا قسم که این طایفه بسیار کم و قلیل
میباشند عدد ایشان و عظیم و بسیار میباشد قدر و مرتبه ایشان و بواسطه ایشان
خداوند حفظ مینماید و باقی میدارد حجتها و دلیلهای خود را در میان بندگان و
آنها ودیعت میگذارند و میسپارند و میکارند آن حجتها و دلیلها را در دلهای
امثال و اشباه خود شان اینها طایفه هستند که هجوم نموده است بایشان علم
بر طریق ثبات و بصیرت و برخورده اند بروح یقین و سهل شمرده اند آنچه را که اهل دنیا
و نازپروردگان مشکل شمرده اند یعنی زهد در دنیا و لذات آن میباشند و دنیا در نظر
ایشان عظمی ندارد چنانچه در نظر اهل دنیا عظم دارد و انس گرفته اند بآنچه از آن

در اول شبهه که باو برسد

مستوحش شده‌اند جاهلون یعنی انس گرفته‌اند بتعب و نصب و جهد و ملامت و کم نامی و خمولی
و تواضع و کم قدری و فقر و قناعت و ترک خورد و خوراک و راحت و چیزهای
دیگر که جاهلین و اهل دنیا از آنها وحشت دارند و دوری میکنند و این طایفه مصاحبت
نموده‌اند بدنیا به بدنهائی که روحهای آن بدنها چسبیده بمحل اعلا و عالم قدس میباشند
یعنی بدن آنها در دنیا میباشد و اما دل آنها علاقه بدنیا ندارد و علاقه
آن بعالم عقبی میباشد و این طایفه‌اند که خلیفه‌های خداوند میباشند در زمین و خوانندگان
هستند مردمان را بدین خداوند آه آه بسیار مشتاقم بملاقات و دیدن آنها و
این قسم اشاره است بعلمای ظاهر بعلم ظاهر و باطن هر دو و بعلمای ظاهر که علمای حقانی
و عامل بعلم خود میباشند بلی هر کرا کنند عنایت گردن او فتاد همانجای او قفا
و هر کرا گردن بسلسله قهر بستند در آنجا بر بستند هر کرا این عشقبازی در ازل
آموختند تا ابد در جان او شمع نور افروختند و اندلی را کز برای وصل
او پرداختند همچو بازش در دو عالم دیدگان دوختند پس درین منزل چگونه تاب
هجر آرند باز بیدلانی کاندر آن منزل بوصل آموختند لاجرم چون شمع گاه
از هجر او بگداختند گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند در خرابات
فنا ساقی چه جام اندر فکند هر چه بود اندر دو عالمشان بیک جرعه فروختند *

بعلم

تمهید پنجم

و تمهید پنجم اما واعظان و مذکران از علما پس ایشان طایفه میباشند
که مشغول بوعظ مردمان و امر بمعروف و نهی از منکر بخصوصه میباشند و معنی
موعظه امر بمعروف است و تشویق و ترغیب نمودن و امیدوار نمودن
بندگان از رحمت خداوند و نهی از منکرات و تهدید و تخویف نمودن و ترسانیدن
بندگان از سخط خداوند چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند
که الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤمنه

من عذاب

من عذاب الله و لم یترک القرآن رغبة الی غیره یعنی آیا خبر بدهم شما را بفقیه حق
فقیه و بعالم درست و تمام الحسنی است که مایوس نگرداند مردمان را از رحمت
خدای و ایمن نگرداند ایشان را از عذاب خدای و رخصت ندهد ایشان را در معصیت
خدای و ترک نکند قرآن را بنحوی که راغب و متمسک بغیر آن از کتابهای دیگر
باشد و این طایفه واعظان چهار صنف میباشند دو از آن هالک و مهلک و
دو دیگر ناجی و فایز میباشند اما آندو که هالکند پس اول آنکه فصلی شعری چند
از مصنوع و مسجع بلا معنی یاد گیرند که هیچگونه دخل در علم دین و آخرت و ارشاد
و هدایت ندارد و زبان بدان جاری گردانند و در آن ورزش نمایند و بقصد قبول
خلق و جمع مال در اطراف و بلاد میگردند و بصد گونه تصنع و شیادی و بو العجبی
و بر نگها و نیرنگها در آیند تا چگونه مقصود دنیوی را حاصل نمایند و بر سر منابر بمداحی
سلاطین و ملوک و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و ائمه جماعت
و قضاة و حکام مشغول شوند و فاتحه و دعای خیر برای آنها گویند و آنها را باین
وسیله منتظر و مطمعین خود نمایند و حکایتهای دروغ و احادیث مصنوع و مطعون
روایت کنند و گویند که حدیثی است صحیح و خلق را بامیدهای دروغ و مذموم امیدوار
نمایند و بر خوش آمد ایشان سخن گویند و ایشان را در بدعت و ضلالت اندازند
و بسیار باشد که ببهانه و باسم تعزیه جناب امام حسین ع یا باسم اینکه من مقلد فلان
مجتهدم و رساله او را در دست دارم یا باسم اینکه زوارم و بامثال این
صورتها در میآیند چنانکه در این زمانها بسیار و فراوان میباشند و عالم گیر
شده‌اند و لهذا با علمای حقانی که بافعال و گفتار آنها رضا نمیشوند و تقیه
نمیکنند عداوت میورزند و افترا می‌بندند و بر سر منبر گدائیها میکنند و
ببهانهای مختلفه و متصنعه و توزیع بر مردمان میکنند و چراغ اول و دوم

و لم یرخص لهم فی معاصی الله

قرار میدهند و هر چراغی را باسم یکی از ائمه علیهم السلام نام فرد میکنند
و از ظالمان و دیگران مال میگیرند و شاید از فروتنی که شام و شب اندازد
و بحکم میستانند و شاید که بر اکثر ایشان خمس و زکوة واجب میباشد و علاوه
بر ترک دادن آنها خمس و زکوة از مردمان میگیرند و حرام را میخورند و میپوشند
و گاه باشد که تعصبها کنند و فتنها انگیزند و عوام را بر تعصب و فتنه اغوا کنند باسم دین
داری و جهاد و تقویت دین اینها از عالم و واعظ بزبان و جاهل و ناعظ در دل و آتش افروز
جهنم میباشند گفتی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه بحکمها است بر دوختنی ای
بیخبر از سوخته و سوختنی علم آمدنی بود نه آموختنی و دویم ازین قسم هالک
آنست که عالم و واعظ بدل و زبانست و صالح و مقدس است و از بدعت و دروغ
و افترا اجتناب مینماید و همه افعال و اقوال و از روی احادیث و آیات و سیرت
علما میباشد و بر جاده شریعت است و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت بسوی خدا و شریعت بخواند
و دین و تقوی و ورع و زهد در دنیا و رغبت در آخرت دلالت مینماید و ایشانرا ایمن
از عذاب و مایوس از رحمت خداوند میگرداند و جرئت در معاصی میدهد و آنچه گوید
حق و لیکن از برای حق و اخلاص نگوید بلکه دل او بطمع در خلق و محبت دنیا و جمع مال آلوده
و گرفتار است و دین بدنیا میفروشد و سابقا در حدیث اینکه عالمی که محب دنیا باشد قطاع
الطریق بندگان میباشد و نباید که او را واسطه هدایت قرار داد شنیدی
و این حدیث نبوی را نیز بشنو که فرموده است علماء هذه الامة رجلان فرجل آتاه الله
علما فبذله للناس ولم یأخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک یصلی علیه طیر
السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبون یقدم علی الله یوم
القیمة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین ورجل آتاه الله علما فی الدنیا فضن به علی عباد الله
واخذ علیه طمعا واشتری به ثمنا فهذا یعذب حتی یفرغ الله من حساب الخلایق

باکراه

دوم

گوید

برغم

فی الدنیا

یعنی آنکه علماء این امت دو صنف اند یکی مردیست که خداوند داده است
باو علمی را و بذل نموده است او را برای مردمان و طمعی در بذل او ندارد و نفروخته
او را بثمنی و مال دنیا پس این صنف صلوة میفرستند برا و مرغان هوا و
ماهیان دریا و جنبندهای زمین و کرام الکاتبین و وارد میگردد بر خداوند در
روز قیامت در حالیکه سید و شریف است یعنی آقا و مکرم نموده شده است تا اینکه
مرافقت مینماید با پیغمبران مرسل و یکی دیگر مردیست که خداوند داده
باو داده علمی را در دنیا و باخلاص و بدون طمع بخلق و بندگان بذل نمیکند بلکه
در بذل آن طمع دارد و بثمن و بدنیا میفروشد پس این صنف بغیر حساب عذاب
نموده شده و خواهد شد تا وقتیکه فارغ بشود خداوند از حساب خلایق و او
او را با اشقیای دیگر داخل در جهنم نمایند و حدیث اینکه علماء عاملین بعلم
خود همگی هالکند الا المخلصین نیز شنیده و مشهور است و آیه وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین را نیز خوانده و حدیث ان الله یروج هذا
الدین باقوام لا خلاق لهم فی الآخرة نیز وارد شده در شأن اینطایفه
و سابقا مذکور شده است و شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب
روایت نموده است که بود مردی که خدمت مینمود حضرت موسی را
و همیشه برای خلق حدیث میگذرانید و میگفت که خبر داده است مرا موسی
صفی الله و موسی نجی الله و موسی کلیم الله تا اینکه صاحب ثروت شد و مال
او بسیار گردید و بعد آنحضرت او را ندید و تفقد و سؤال از او میفرمود و
نمیدید تا اینکه یکروز یک مردی آمد در خدمت او و در دستش خنزیری
بود و در گردن او ریسمان سیاهی بود پس آنحضرت از او پرسید که
فلان را میشناسی عرض کرد بلی و همین خنزیر است که در دستم است

پس آنحضرت طلب نمود از خداوند که او را بحال اول برگرداند تا از وی پرسد که سبب
مسخ شدن او چه بوده است و خداوند فرمود که اگر مرا بخوانی بدعائی که آدم
و نوح و موسی و من او مرا خواندند اجابت ترا مینمایم و او را بحال اول بر میگردانم
و لکن ترا خبر میدهم بسبب آنچه این غضب را با او نمودم بجهت این بود که ایشان دنیا را
بدین و دین فروشی مینمودند و آنها اند که ناجی و فایز میباشند پس یکی از
آنها از علمای بعلم ظاهر است و دیگری از علمای ظاهر و باطن هر دو که هر دو صنف
مشغول بوعظ و ترغیب در حسنات و تهدید و ترهیب از سیئات میباشند و
مردمان را بشارت و نذارت مینمایند و آنها را برحمت خداوند امیدوار
و از نقمت او میترسانند و هر دو در علم و عمل درست و تمام میباشند در وعظ
و ارشاد مردمان اصلا طمعی در کسی ندارند و اجری از کسی نمیخواهند و مضمون
قل لا اسئلکم علیه اجرا که شیوه و طریقه پیغمبران بوده است واقف و بر
قرار میباشند و بر طریقه اخلاص و رضاجوئی خداوند در امر خلافت خود
مشغول اند و بفرموده ان اجری الا علی الله که پیغمبران میفرمودند طمع
و امید ایشان در امر وعظ و نصیحت در رحمت خداوند باجر و ثواب او میباشند
و در مرتبه خلافت خدای و وراثت انبیا و ائمه هدی ثابت و مستقیم اند و لهذا
از شقاوت و هلاکت دو طایفه دیگر نجات یافتند و بفوز و سعادت
ابدیه رسیده اند و زیاده بر آیات و احادیثی که در شان و فضیلت
علما وارد شده است و قدری از آنها سابقا مذکور شد این احادیث دیگر
که در شان و فضیلت ایشانست نیز در اینجا ذکر میشود و در حدیث نبویست
که نعم العطیه و نعم الهدیه الموعظه یعنی موعظه خوب عطیه و خوب هدیه ایست
که بغیر داده میشود خداوند بحضرت موسی علی نبینا و اله و علیه السلام فرمود

که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا
بمکانهم یعنی بتعلیم بگیر خیر را و تعلیم نما آنرا بکسی که نمیداند خیر را بدرستیکه
من نور دهنده و روشن نماینده ام از برای یاد دهنده خیر و یاد گیرنده خیر
قبرهای ایشان را تا اینکه مستوحش نباشند در منزل خودشان و از جناب
رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال نموده شد که دو نفر اند یکی نماز فریضه
خود را مینماید و مینشیند و تعلیم مینماید مردمان را الخیر و دیگری روز را روزه
میگیرد و در شب تهجد مینماید کدام یک افضل میباشد پس فرمود که فضل اول
بر دوم مثل فضل منست بر ادنی و پست تر شماها و فرمودند که ما تصدق المؤمن
بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله بها
یعنی تصدق نموده است مؤمن صدقه را که محبوب تر باشد بسوی خداوند
از موعظه که وعظ نماید با قومی را و از مجلس او برخیزند و حال آنکه خداوند نفع
رساننده باشد بایشان بسبب آن موعظه و خداوند در مدح فرموده است
حضرت اسمعیل را بفرموده و کان یامر اهله بالصلوة و الزکوة و کان عند
ربه مرضیا و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که احب المؤمنین
الی الله تعالی من نصب نفسه فی طاعة الله و نصح لامة نبیه و تفکر فی عیوبه
فاصلحها و علم فعمل یعنی محبوب ترین مؤمنین بسوی خداوند تبارک و تعالی
مؤمنیست که وا دارد خود را در طاعت خداوند و نصیحت نماید امت
پیغمبر خود را و تفکر نماید در عیوب خودش و اصلاح نماید آن عیوب را و عالم شود
و عمل نماید و فرمود اجود اجواد خداست و من اجود بنی آدم میباشم و اجود
بنی آدم بعد از من کسیست که تحصیل نماید علمی را بعد از آن نشر نماید آن را و بخلق
برساند و اینمرد در روز قیامت مبعوث میشود و یک امتی است تنهائی یعنی

از شدت مرتبه احتیاج و تشخص شبعیتا احدی ندارد باری فضیلت و
مرتبه اینده و طایفه از حد گذشته و در تلو مرتبه پیغمبران بالاتر از مرتبه مفتی میباشد
چونکه وعظ نمودن آخر مرتبه و آخر کمال قوی دادن و تعلیم نمودنست و حق این طایفه
بر مردمان شدیدتر است از حق مفتیان و این دو طایفه اند که چونکه ارشاد و عمل
و موعظه ایشان از دل و از روی اخلاص و بدون غرض میباشد و مضمون آیه
الا من اتی الله بقلب سلیم دل ایشان مقرون باخلاص و سالم از طمع و ریا و شک و
شرک میباشد لهذا کلام و موعظه ایشان تاثیر میکند و بدل میرسد و بندگان از آن
منتفع میگردند و عمل خلاف ایشان هر خداوند و انبیا آنهم موثر میگردد و لیکن
تاثیر کلام و موعظه آن یکی که عالم بعلم ظاهر و باطن هر دو میباشد بمراتب سریعتر
و شدیدتر میباشد چونکه کلام و موعظه او از عالم بالاتر از دل و از عالم روح و از عالم
مشاهده و عیان میباشد صدور میباید و سرتاپای او همگی وعظ و کلام شده است
و از اینجاست که حواریین از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام پرسیدند که مجالست
با که نماییم آنحضرت فرمود که من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم
فی الآخرة عمله یعنی مجالست نمایید با کسی که دیدن او شما را بیاد خداوند بیندازد
و زیاد نماید در علم شما نطق و کلام او و راغب گرداند شما را در آخرت همان عمل
و کردار او و وارد شده است ایضا که العالم من یؤدب الناس بفعله قبل قوله
یعنی عالم آنکسی است که پیش از گفتار خود تادیب نماید مردمان را بکردار خود و این
یکیست که در حدیث همام اشاره بتاثیر موعظه آن شده است همام مردی
بود عابد و متنسک و مجتهد در عبادت و ورع در یکروزی در حالی که جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر خطبه میفرمودند از جای برخاست و عرض نمود بآنحضرت
که وصف نما از برای ما مؤمن را بنحوی که گویا او را بچشم می بینیم پس آنحضرت

شروع فرمودند در ذکر اوصاف و اخلاق و کردار و گفتار مؤمن و اوصاف
و اخلاق بسیار را ذکر فرمودند تا رسیدند باین فقره که فرمودند که
دوری مؤمن از کسی که از او دوری میکند زهد و نزاهت و قرب بکسیکه باو
نزدیک میشود لین و رحمتست و دوری او تکبر و عظمت نیست و قرب و نزدیکی
او تملق و خدعه نیست بلکه اقتدا مینماید بکسانیکه قبل از او بوده اند از اهل
خیر و امام و مقتداست از برای کسانیکه بعد از او میباشند از اهل بر
پس همام صیحه زد و بیهوش افتاد بعد از آن حضرت فرمودند که هکذا تصنع
الموعظة البالغة باهلها یعنی همچنانکه دیدی تاثیر میکند موعظه بالغه باهل
آن و سبب شدت و تاثیر موعظه همی آنکه این طایفه بجذبات عنایات حقه
سلوک راه دین و سیر عالم یقین حاصل کرده اند و بتحقیق رسیده اند و از
مکاشفات الطاف خداوندی علم لدنی یافته اند و در پرتو انوار صفات
حقه بنای حقایق و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال و مقامات و سلوک
راه حق وقوف تمام بهم رسانیده اند و کمینگاه مکر و حیله نفس را دانسته اند
و قدر عقل و اندازه و حوصله و ذوق و شوق و میل و اراده و مرتبه هر کسی
را میدانند و از عالم شریعت و طریقت و حقیقت خبر دارند و بمقتضای
آنها و بقدر تفاوت مرتبه مردمان بیان میکنند تا هر کس حظ و بهره
و نصیب خود را ابر نموده قد علم کل اناس مشربهم بر میدارد و طلقفرا از خرابات
دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات روی بر حظایر قدس و معموره انس و مقعد
صدق و شراب طهور میخوانند و میرانند و از وحشت التفات بما سوی الله
و علایق دنیویه آنها را منقطع و بتنعیم ایناس ایشانیه تحیهم و انبساط خلوتخانه بحبیکم الله
میرسانند و دیده هر کس بر جمال اکمال این طایفه مینافتد در زیر قباب اولیائی

تحت قبابی لا یعرفونهم غیری مستور و مجهول القدر میباشند رباعی
مردان همه زنده بجان دیگرند مرغان هوا شسته ز آشیان دیگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون و مکان دیگرند عامهٔ خلق
از ایشان سرو ریش را بینند که قیاس احوال ایشانرا بر دیگران و بر خویش نمایند
و ایشانرا عالمی از علما و واعظی از واعظان بشمرند و هیچ ندانند و غافل شده اند از
اینکه لا یقاس الملک بالحداد بن دانند آنکس که اهل خردمندست که ازین بابک
تا بدان چند است تمهید ششم و اما قاضیان یعنی حاکمان شرع پس آنها
از اجله علما اند که شغل و عمل ایشان مخصوص بحکم کردن در میان مردمان میباشد
و معنی حکم جاری نمودن فتاویست یعنی کلیات علم رجال و مواضع مشخصه و معینه
آنها مثلا فتوی و کلی علم اینست که غصب جایز نیست و حرام است و اگر کسی
نماید باید که مال مغصوب را بصاحب آن رد نماید و حکم اینست که حاکم و قاضی
بزید بخصوصه میگویند که غصب مکن و بغاصب بخصوصه میگویند که مال را
بصاحب آن رد نمای و از اینجا معلوم میشود که مرتبه قاضی بالاتر از مرتبه
واعظ است و هر دو بالاتر از مرتبه مفتی میباشند چونکه قضا و وعظ آخر مرتبه
و آخر کمال و بروز علم و فتوی دادن میباشد و لهذا هر اقسام و شروطی که
از برای طایفه مفتیان مذکور شد از برای واعظان میباشد با زیادتی
و اقسام و شروطی که برای واعظان میباشد و مذکور شد همگی از برای حکام
و قاضیان نیز میباشد با زیادتی و امر حکم و قضا عظیم و خطیر است
و از میان علما که خلفاء الله و ورثه انبیاء میباشند حاکم و قاضی خلیفه اعظم
میباشند و اگر که باداب و شروط حکم و قضا و خلافت متصف و متادب باشد
درجه و مرتبه او درجه و مرتبه اوصیا خواهد بود و الا در اسفل درکات اشقیا

[illegible]

میباشد چنانکه فرموده جناب امام جعفر الصادق ع اتقوا الحکومة
فان الحکومة انما هی للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لنبی او وصی
النبی یعنی بپرهیزید از منصب حکومت و قضا بدرستیکه حکومت و
قضا اینست و جز این نیست که از برای امامی است که عالم بقضا و بحکم
کردن و عادل در میان مسلمانان باشد و از برای پیغمبر است یا وصی پیغمبر و
جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند بشریح قاضی که یا شریح قد جلست
مجلسا لا یجلسه الا نبی او وصی نبی او شقی یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی و
منصبی که نمی نشینند در آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا شقیی و در حدیث نبوی
که القضاة ثلثه واحد فی الجنة و اثنان فی النار فالذی فی الجنة رجل عرف
الحق و قضا به واللذان فی النار رجل عرف الحق فجار فی الحکم
و رجل قضی للناس علی الجهل یعنی انکه قاضیان و حاکمان سه فرقه اند
یکی در بهشت و دوی دیگر در جهنم میباشند پس آنکه در بهشت مردیست
که شناخته است حق را و حکم بهمان حق نموده است و دو ئی که در جهنم میباشند
مردیست که حق را شناخته است و جور در حکم نموده و بحق حکم نکرده است
و مردیستکه حکم برای مردمان کرده است از روی جهل بغیر علم بدون
شناختن حق یعنی خواه آنکه بحق حکم نماید یا بخلاف حق و باطل پس بالاخره چهار
فرقه میشوند چنانکه در حدیث جناب امام جعفر الصادق ع تصریح بچهار شده
و فرمودند که القضاة اربعة ثلثة فی النار و واحد فی الجنة رجل قضی بجور و
هو یعلم فهو فی النار و رجل قضی بجور و هو لا یعلم فهو فی النار و رجل قضی
بالحق و هو لا یعلم فهو فی النار و رجل قضی بالحق و هو فی الجنة یعنی انکه
قاضیان چهار نفرند سه در جهنم و یکی در بهشت میباشد مردی که حکم

یعلم فهو

و قضا بجور نموده است و او نمیداند حق را پس او نیز در جهنم است و مردی
که حکم بحق نموده است و او میداند حق را پس او نیز در جهنم است و مردی که
حکم نموده است بحق و او میداند حق را پس او در بهشت میباشد پس قاضیان
بحکم این حدیث چهار فرقه میباشند فرقه اول که حکم بجور و باطل مینمایند
و علم دارد و حق را میداند و بجهنم میرود آنکه بسبب غلبه هوای نفس
و ریا و تملق پرستی و حب دنیا و طول امل و میل و رغبت در زینت و
زخارف دنیا و فراموشی آخرت تارک علم خود شده و علم را معمول نداشته
و در خلافت و امانت خیانت نموده است فرقه دویم که حکم بجور و باطل
مینمایند و علم ندارد و حق را نمیدانند و بجهنم میروند آنکه بسبب اسباب
مذکوره حب جاه و ریاست نیز براو غالب شده و بجهت حب حق و منصب
اهل علم و قضاة گفته هوای نفس خود را خدای خود قرار داده و در بندگی آن
مشغول میباشد و الا بسخن گفتن و حکم کردن بدون علم معنی ندارد و جمیع
حرکات و سکنات خداپرست باید که بعد از علم بحسن و قبح آنها باشد
فرقه سیم که حکم بحق نموده و او علم ندارد و حق را نمیداند و بجهنم میرود
بسبب انکه هرچند که حکم او بحق و موافق واقعست لکن چونکه بدون علم
میباشد معلوم میشود که بمقتضای هوای نفس نیز بوده در اخلاص بمقتضای
رضای خداوند نبوده و شرف آخر و جزو اعظم عبادات کردن او
خلافت با خلاص و مخالفت نفس میباشد و علما عالمین هالک میباشند
مگر مخلصین چه جای اینکه با عدم اخلاص علم نیز نداشته باشد و در حدیث
که در زمان بنی اسرائیل بود یک قاضی که علم داشت و حکم بحق نیز میکرد
و در وقت مردن بزوجه خود گفت که وقتی که مردم مرا غسل بده

که حکم بجور نموده است و نمیداند حق را در جهنم است و مردی که حکم

و کفن نمای و روی مرا بپوشان که بدنم بینی پس چون که مرد آن زن بنحوی که گفته بود عمل کرد
بعد از زمانی رحل او را باز نموده دید که کرمی دماغ او را پاره پاره میکنند پس
بسیار ترسید و چونکه شب داخل شد او را در خواب دید و گفت از آنچه دیدی
ترسیدی گفت بلی گفت آنچه دیدی و ترسیدی بجهت برادر تو فلان کس بود و دعوی
باکسی داشت و آمدند در نزد من بمرافعه و من در دل خود گفتم که خداوند حکم را بطرف
او بگردان و چونکه نظر و تامل در دعوای ایشان نمودم بمقتضای علم و بحق نیز
حکم بطرف او واقع شد و حکم بعلم و بحق بود لیکن چون میل و هوای نفس با آن
موافقت داشت بآنچه دیدی مبتلا گردیدم پس هرگاه مشوب شدن
اخلاص بهوای نفس علما را چنین فاسد میکرداند پس چگونه خواهد بود و
حکمی که بر هوای نفس محض باشد باری اینسه فرقه از اهل خیانت میباشند
و ظلم در خلافت نموده اند و مخالفت فرموده خداوند که فرموده است
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل کرده اند و امانت و حق حکومت را باهل آن
وانگذارده اند و حکم در میان مردمان بعدل و اخلاص که آخر معنی
عدل و حقیقت نموده اند و از اهل جهنم میباشد جناب امیر المؤمنین
فرموده که آسیا میت در جهنم که میگردد و آرد میکند و چهار فرقه را
آرد میکند سلاطین ظلم را و وزرای خیانت کار را و علمای بیعمل را
و قاضیان جور نماینده در حکم و قضا را چنانکه در حدیث دیگر
فرموده که میراثها از حکم ایشان کم میکنند و خونها فریاد میزنند
و بحکم ایشان فروج حلال حرام میگردد و حقوق کافه خلایق از حق
مالی و نفسی و عرضی همگی در گردن ایشانست و بسبب جهل و هوا

روحی له الفدا

نفس و خلق پرستی رشوه میگیرند و کتابت سجلات و عقود و انچه بقباله میدهند
و اجرت میگیرند و عمال و نواب در اطراف بلاد و رشوه میخورند و
شاگرد ها را مستولی مینمایند تا در ابطال حقوق و احقاق بواطل سعی
کنند و رشوه ها بگیرند و شهود زور بتراشند و اموال ایتام را پایمال کنند
و بخورند و تصرف در مال وقف بنمایند و اموال وقف را و خمس و زکوة
و سایر صدقات و مناصب و مساجد را بغرضها و مرضها و رشوه ها
از اهل و مستحق آنها میگردانند و بنا اهل میدهند و اهل دین را تقویت نمیکنند
و امر معروف و نهی از منکر را مهمل میگذارند و غمخوارگی اهل دین و ابواب
الله نمیکنند و هر یک از اینها مستقل است از برای دخول و خلود در
آتش جهنم و قاضی دیندار و نجات یابنده بسیار بسیار کم یاب میباشد
و از اینجاست که فرموده اند من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین یعنی
کسی که منصب قضا باو داده شود پس تحقیق که سر بریده شده است بغیر
کارد مراد آنست که هلاک شده است بانواع هلاکتها و محنتها و غیر اینها
و از اینجاست ایضا که حاکم بغیر ما انزل الله در آیات متعدده باسم فاسق
و کافر و ظالم نامیده شده است و جناب امام جعفر الصادق ع
فرمودند که حکم دو حکمست حکم خداوند و حکم جاهلیت پس هر کس که خطا
نمود در حکم خدا هر آینه حکم نموده است بحکم جاهلیت مراد آنست که خطا آن
معفو نیست و در احادیث معتبره دیگر وارد شده است که هر کس که
حکم نماید در دو درهم بجور و بغیر ما انزل الله پس او کافر شده بخداوند عظیم
و از اهل این آیه میباشد که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و باید دانست که هر کس از مردمان که در نزد این سه فرقه مرافعه بروند بحکم

سبب

و قضا

و قضای او عمل میکنند پس کافر و مثل آن قاضی میباشد چنانکه مضمون آن
آیه و احادیث است خداوند فرموده است که الم تر الی الذین یزعمون انهم
آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت
و قد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا یعنی آیا نظر و
تامل نمیکنی ای پیغمبر بسوی حال و ضلالت و حماقت انچنان اشخاصی که
گمان میکنند انکه ایمان آورده اند بانچه که نازل نموده شده است بسوی تو
و انچه نازل نموده شده است پیش از تو مثل توریه و انجیل و حال انکه
میخواهند که مرافعه بروند بنزد طاغوت یعنی حکامیکه بجور و باطل و
بحکم جاهلیت و بسوای انچه بتو نازل شده است حکم میکنند و حال انکه
در قرانیکه بتو نازل شده است مامور شده اند بانکه کافر و منکر طاغوت
باشند و میخواهند شیطان انکه انها را گمراه بنماید بگمراهی دوری که عود انها
بهدایت هرگز نشود مقصود و ماحصل آنستکه رجوع بطاغوت با کان
و ادعای ایمان با یکدیگر منافات دارد چون که رجوع بطاغوت کفر باشد
و کفر با ایمان جمع نمیشود زیاده انکه در احادیث وارد شده است که مالی
که بحکم حکام جور گرفته میشود هر چند که حق انکس باشد بهمین سبب که بحکم جور گرفته
شده است حرام میگردد و در احادیث ایضا منع از آشنائی و مجالست
نمودن با آنها شده است چه جای انکه در نزد ایشان کسی بنزد ایشان
مرافعه برود اما فرقه چهارم که بحکم حق میکنند و میدانند حق را پس آن پیغمبر و
وصی او و عالم و حاکمیست که با داب و اوصاف و شروطی که سابقا
از برای علمای حقانی دانسته شد متصف و اراسته باشد و علم را

از پیغمبر و وصی او اخذ نموده باشد و وارث آنها باشد و با خلوص و بدون
شایبهٔ طمع و هوای نفس حکم بعدل نمایند و آن در بهشت با پیغمبران و اوصیا
میباشد و خلیفهٔ خداوند است در روی زمین و بر عکس سه طایفهٔ دیگر مردمان
مامور میباشند که مرافعه و رجوع باو نمایند و حکم او را واجب الاطاعت
او را مفترض دانند و امام جعفر الصادق علیه السلام در حق اینطایفه
فرموده است که انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و
حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم
بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله
و هو علی حد الشرک یعنی نظر و توجه نمایید اگر و شیعیان بسوی کسی
که بوده باشد از خود شما یعنی مردی باشد مومن و عادل و متقی و از اهل
اخلاص و روایت نموده باشد حدیث ما را یعنی علم را از ما اخذ کرده باشد
و نظر نموده باشد در حلال و حرام ما و شناخته باشد احکام ما را هم
یعنی آنکه علم تام و محیط و از روی معرفت و بصیرت و یقین باشد پس راضی
شوید بچنین شخصی که حاکم و قاضی بشما باشد در بستی که من حاکم قرار او را
داده ام بر شما پس وقتیکه حکم نمود بحکم ما و کسی از او قبول ننمود پس نیست
و جز این نیست که حکم خداوند استخفاف شده و بر ما رد نموده شده است
بر خدا در حد شرک میباشد باب هفتم در بیان سلوک ارباب نعم
و دولت و اصحاب اموال و ثروت که در مرتبهٔ چهارم خلافت ارباب
خداوند جل و علا میباشند و در آن سه تمهید است تمهید اول بدانکه
مال و نعمت و جاه و دولت اعظم اسباب معیشت و زندگانی کردن بندگان
و مخلوقات است در روی زمین و در دار دنیا و خداوند تبارک و تعالی

ارباب مال و نعمت و جاه و دولت را واسطه و خلیفهٔ خود فرموده است که آنها را تحصیل
و حفظ و ضبط نموده و بمواضع و بمواقع آنها برسانند و بکار برند و باین وسیله
مستحق اجر و درجه و ثواب مرتبهٔ خلافت بگردد و در جنات عدن بدولت ابدیه
و با من و راحت و رضوان برسند و فرموده است که ان الله اشتری من
المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستیکه خداوند مشتری شده
و خریده است از مومنین نفوس و اموال ایشان را بثمن و بهاء آنکه از برای ایشان
بهشت باشد و چونکه مال و جاه و دولت سبب اعظم و اهم در معیشت بندگانست خلافت
در مال و دولت نیز اعظم و اهم میباشد از انواع خلافتها و خداوند بر و نیکی را
در آن قرار داده است بلکه منحصر در آن نموده است و فرموده است لیس البر
ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر
و الملئکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن
السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم
اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا
و اولئک هم المتقون یعنی آنکه بر و نیکی و عبادت و بندگی در آن نیست که بگردانید
رویهای خود را بجانب مشرق و مغرب در حال نماز یعنی فقط بقبله خود نمائید و آنرا
نیکی و بندگی بدانید و لکن بر و عبادت و نیکی در آنست که اولا ایمان بیاورند بخدا
و بروز قیامت و معاد و پیغمبران و ملئکه و بدهند بعد از آن مالی را از روی اخلاص
و بجهت محبت و رضای خداوند بصاحبان قرابت خود و یتیمان و فقرا
و ابن السبیل و السائلین و بآنها که صاحب قرض میباشند و گردن ایشان
بسبب قرض در بند میباشد و بعد از آن برپای بدارند نماز را و درست بجای
آورند و بدهند زکوة واجبه را و وفا کنندگان بعهد خود باشند هر وقت

که عهدی با خداوند یا با خلق بنمایند و صبر کنندگان باشند در بلاها
و شدتها و فقرها و بیماریها و در حال حرب و جهاد و جماعت که اینکارها میکنند
آنان میباشند که در راستی و درستی و منصب خلافت و بندگی خود استاده‌اند
و آنان میباشند که از عذاب و سخط خداوند ترسیده و پرهیز نموده‌اند
و در احادیث وارد شده است که اول کسیکه داخل بهشت میشود معروف
و اهل معروفند و از برای بهشت دریست که نام او معروفست و داخل در آن
نمیشود مگر اهل معروف و اهل معروف در دنیا هم ایشان اهل معروف در
آخرت میباشند و بهتر از معروف هیچ چیز نیست مگر ثواب آن و مراد
از معروف جمیع انواع عبادات و تقربات بخداوند میباشد خواه
آنکه عبادت مالیه باشد یا بدنیه ولیکن غالب استعمال آن در عبادات
مالیه و مستحقان میباشد چنانکه مال و دولت اعظم اسباب معیشت و زندگانی
میباشد و خلافت در آن از اعظم و اهم انواع خلافتهای دیگر میباشد همچنان
مال و دولت اعظم و اهم اسباب و وسیلهای عبادت و بندگی و تحبب
نمودن امر دین و امر آخرت و حصول رضای خداوند و وصول بدرجات
و انواع سعادات میباشد و از اینجاست که خداوند میفرماید که وابتغ
فیما اتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن
الله الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین خطاب بقارون
که صاحب مالی و دولت بوده شده است که طلب نمای بمال و دولتی
که خداوند بتو داده است در آخرت و ثواب و سعادت را و فراموش منمای
نصیب و بهره خود ترا از دنیا و مال آن و نیکی نمای بخودت آنچنانکه خداوند
نیکی بتو فرموده است و طالب فساد در روی زمین مباش بجهت آنکه خداوند

دوست

دوست نمیدارد مفسدین را و ما حصل آنکه نصیب و بهره انسان از دنیا
و مال آن همان صرف نمودن مالست در عبادت و ثواب
آخرت و نیکی کردن بخود در چنین مصرفی و چنین عملی منحصرست و صرف
نمودن مال را در غیر عبادت و امر آخرت مثل صرف نمودن آن را در
معاصی یا گذاردن و ذخیره کردن از راه فساد در روی زمین و
افساد در مال میباشد و از اینجا بست که در حدیث وارد شده
که یا بن آدم الی کم تقول مالی و مالی مالک من مالک الا ما اکلت فافنیت
او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت یعنی ای فرزند آدم تا
کی میگوئی مال من و مال من نیست از برای تو از مال تو مگر آنچه را که
بخوری و بخوردن فانی گردانی یا بپوشی و بپوشیدن کهنه نمائی یا تصدق
نمائی و بتصدق نمودن برای خود باقی بگذاری و جناب پیغمبر صلعم
باصحاب خود فرمودند که کدام از شماست که مال خود را از مال
وارث خود دوست تر میدارید جمله گفتند که ما مال خود را از مال وارث
خود دوست تر میداریم پس آنحضرت فرمودند که مال شما آنستکه با آخرت
میفرستید و مال وارث آنستکه در اینجا وامیگذارید و در حدیثست که جمعی از
فقرا بآنجناب عرض نمودند که توانگران و مالداران بنعمت دنیا و آخرت را
مالک شدند و مثل ما نماز و روزه را میگذارند و زیاده چونکه مال دارند
زکوة و صدقات و مبرات و حج و جهاد و آزاد کردن بنده و امثال اینها را
میکنند و ما بسبب نداشتن مال آن اعمال را نمیکنیم آنحضرت فرمودند که بشما
تعلیم نمایم چیزی را که بهتر باشد از صرف نمودن تمام اموال دنیا در راه رضای
خداوند و گفتن تسبیحات جناب فاطمه زهرا علیها السلام را یکصد مرتبه لا اله الا

الله

بعد از هر نماز فریضه با ایشان تعلیم فرمودند و بعد از چند روز آمدند و گفتند
که آنچه را بما تعلیم فرمودی مالداران شنیدند و بآن نیز عمل میکنند
و اعمال خیری که ایشان بواسطه اموال خود میکنند ما نمیتوانیم
بکنیم پس آنحضرت فرمودند که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
یعنی داشتن اموال فضل خداوند است و بهر کس که میخواهد میدهد
یعنی هر کس که او را خلیفه خود در اموال دانسته و خواسته است باو
میدهد پس ازین تقریرات معلوم شد که صاحبان اموال منصب
خلافت الهی را دارند و باید چنانکه خود ایشان مملوکند اموالی که در
دست ایشان میباشد از الحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه
از خداوند بدانند و او را مالک و خود را وکیل و خلیفه و مباشر
در تصرف آن دانند و بنحوی که بایشان امر شده است آنها را در
مواضع آن صرف کنند و حبس ننماید و ذخیره نکند و اولاً خمس و
زکوة واجبی انرا که از جمله علامات و حدود اسلامست اگر که تعلق
بآن بگیرد بیرون کنند و بعد نفقه خود را و عیال واجب النفقه را از
آن بدهد و بعد بحکم آیه سابقه حقوق ذوی القربی و یتامی و مساکین و
ابن السبیل و هر سایلی و هر محتاجی و حق همسایگان و آشنایان و قرض
داران را از آن بدهد و بعد از اینها در سایر مبرات و خیرات
و باقیات صالحات مثل وقف کردن املاک و ساختن مساجد و پل
و مدارس و رباط و امثال آنها و ضیافات و تحف و هدایا و
حفظ عرض و دین و نفس و مال بدادن اموال بظلمه و امثال اینها
صرف نمایند و باید که همگی اینها بقصد اخلاص و بروجه خلافت

و بدون ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع و ایذا و منت و توقع ثنا و حب
صیت و شهرت و لاف و رایت و حیله و مکر و خدعه و بدون اسراف و تبذیر
و تقصیر بوده باشد و آداب مستحبه و مکمله را نیز در آنها بجای آورند مثل دادن قبل
از سؤال و مبادرت و تعجیل نمودن و تعیین کردن از برای هر روز و هر هفته و هر ماه
صدقه را و تعیین کردن اوقات مخصوصه را از برای دادن غیر آن مثل وقت
عشا و شب جمعه و ماه رمضان و ایام ذی الحجه و عید غدیر و به پنهان دادن و در سر دادن
دادن و اهل فضل و کمال و تقوی را مقدم داشتن و دادن از احب و اطیب
مال و دادن تا بحد دفع فقر و حصول غنی و دست خود را بوسیدن
و التماس دعا از سایل نمودن و عطیه خود را قلیل شمردن و بسیار ندانستن
با سایر آدابی که در مواضع آنها مذکور است و این مختصر گنجایش ذکر
آنها را ندارد و در حدیث نبویست که هر کس تحبب نماید مال حلالیرا
پس محفوظ بدارد با آن آبروی خود را یعنی طمع در خلق ننماید و کل و
ثقل خود را بر غیر نیندازد و نفقات خود را با آنها نگذارد و صله رحم خود را
با آن بجای آورده سرپرستی بنماید با آن همسایه خود را هر آینه ملاقات
مینماید خدا یرا در روز قیامت و حال آنکه روی او مثل ماه شب چهارده
میباشد و هر کس که مال حرامی را بیابد و کسب کند و با آن تفاخر و تکاثر
و ریا بنماید هر آینه ملاقات میکند خدا یرا در روز قیامت در حالتیکه خدا
وند بر او غضبدار میباشد تمهید دوم بدانکه تمام امتعه و اسبابیکه
در دنیا میباشد و خداوند ببندگان عطا فرموده است دو روی و دو
جهت میباشد خصوصا مال و نعمت و جاه و دولت و بآنها تحصیل
آخرت و اخلاق حسنه و حمیده و کمال انسانی و تحصیل امر دنیای

فانی واخلاق سیئه انسانی هر دو میتوان نمود وبمنزله مس میباشد در علم کیمیا
وچون اکسیر اعلم اکسیر وکیمیا باشد هرچند مس بیشتر باید ضرر بیشتر نماید وبواسطه
اکسیر سیاهی وکدورت وخفت وبی ثباتی را از آن زایل کند وسرخی وصفا
وثقل وثبات در آن حاصل نماید وزر خالص گردد وبکلی مقصد یافته گردد
ودر مال ومنال وجاه ودولت دنیویه نیز چند صفت ذمیمه وآفت مشوهه
قبیحه میباشد که اگر صاحبان آن انها را از آن زایل سازند وبجای آن صفات
وخصایص محموده بگذارند وحاصل کنند کیمیائی نموده باشند که بسعادت
ابدیه ودولت سرمدیه برسند اما صفات وافات ذمیمه که در مال وجاه
وازجهت دنیویه میباشد وبسبب آن عارض بر صاحب آن میشود وآن
ده خصلت است اول طغیانست که خداوند فرموده است که ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی وطغیان سرکشی وغفلت ودوری از خداوند است
دویم بغیست که فرموده است ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
وبغی ظلم بر عباد وفساد در بلاد است سیم اعتراض است که فرموده است
واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونا بجانبه واعتراض روی گردانیدن
از خدا ومشغول شدن بهوای نفس وکفران نعمت است چهارم عجب وکبر
میباشد چنانکه فرعون را عارض شده بود ومیگفت الیس لی ملک مصر و
هذه الانهار تجری من تحتی پنجم تفاخرست که وتفاخر بینکم وتفاخر فخر
کردن بر اقران وترفع بر اخوان وفراموش کردن خود وخداست ششم
تکاثراست که فرموده است الهیکم التکاثر وتکاثر مباهات ولاف زدن
بر بسیاری مال وغافل شدن از آخرت هفتم مشغولیت که فرموده است
شغلتنا اموالنا ومشغولیت ضایع نمودن عمرست در جمع وحفظ مال و

ظاهر

وصرف وخرج آن در مقصودات دنیویه ومستلذات و
متعات حیوانیه وبهیمیه هشتم بخلست که فرموده است ولا تحسبن الذین
یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم وبخل منع نمودن
حقوق ونفقه مالست بر خمس وزکوة ودر نفقه خود واهل وعیال وصله ارحام
وحق اخوان وهمسایه وسایل وضیف وتعهد غربا وفقرا وامثال اینها
نهم تبذیراست که فرموده است ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
وتبذیر اسراف نمودن در خرجست بر خلاف رضا وفرمان خدای ودر
انفاق مطالبی که صلاح نفس ودین وبدن در آن نباشد مثل صرف کردن
مال در صرف کردن در طلب جاه ومنصب وشهرت ومدح وثنای خلق
وانفاق نمودن بر سفها وفساق وظلمه ومبالغه نمودن در اتلاف آن
در ماکولات ومشروبات وملبوسات ومساکن ومناکح وباغ وکوشک
وایوان وتکلف در ظروف واوانی وفرشها وپردها وهرکوبها والات خانه
ودر کنیزان وغلامان وخدم وحشم وملازمان وسایر اخراجاتی که
زیاده از حد کفایت وحد معروف ودر هیچیک از آنها صلاح وبدن ودین
نمیباشد دهم غروراست که فرموده است لا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور وغرور دل بدنیا بستن وفریفته شدن بزینت وزخارف
واموال آن وفراموش نمودن مرگ وقبر وبرزخ وحساب وکتاب وصراط
ومیزان وثواب وعقاب وجنت ونار وغافل شدن از خشیت وهیبت وعظمت
وجباری خداوند وامیدوار گردیدن در رحمت وکرم او بدون طاعت
وبدون رجوع وبازگشت وتوبه ومستلا شدن بتوبه مکر دیو وطول امل و
امید بقا بودن در دنیا وایمن ماندن از زوال نعمت وطول نعمت اینها که

نفس

آفت ۴ و خصلتهای ذمیمه است که در آمدن مال عارض انسان میگردد و محک
و فتنه او میشود چنانکه فرموده است که انما اموالکم و اولادکم فتنه پس هر
صاحب مال و دولتی که بمساعدت سعادت و رفاقت توفیق و تبعیت
حدود شریعت و حدود مالداری از مس مال و جاه و آفات آن نگاه دارد و تصفیه
کند و خصایص زر و طلا را از برای نفس خودش حاصل نماید از آن مال منتفع شده
و آنرا در امر آخرت و کمال نفس خود صرف کرده و بر جاده منصب خلاف باقی
و برقرار مانده و محل نعم المال الصالح مع الرجل الصالح گردیده است *
تمهید سیم و اما صفات حمیده و خصال محموده که بسبب مال و از جهة آخرت
عارض صاحب مال میگردد و با آن سبب مال و خود هر دو صالح و نیکو میشوند پس
آنها نیز ده خصلت است اول علو همت است و علو همت عبارتست از گذشتن از
حیوة دنیا و زخارف آن و زهد نمودن در آن و خواستن و استعمال نمودن اموال
و امتعه آن را برای آخرت و رضای خداوند نه خواستن خداوند و آخرت را
برای دنیا و اموال آن و خداوند فرموده است که من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون دویم عفت است
یعنی عفیف النفس باشد و بواسطه مال و جاه ابواب شهوات را بر خود باز بکند
و نفس را از شهوات بطنیه و فرجیه منع نماید و باز دارد و از جمله استمتعتم بخلاقکم
کما استمتع الذین من قبلکم بخلاقهم نباشد سیم توجه بحق و رغبت در آخرت است
یعنی آنکه وسیله روی آوردن بخدا و بطاعت او و مشغول شدن
بتزود دار آخرت بگرداند و از توجه و حب مال روی بگرداند و وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین را
شیوه و مقصد خود قرار دهد و مال و جاه را عدوی خود داند و خدا را

بماند و خود را

و مال

مال را

دوست

دوست خود دانند و فرموده فانهم عدو لی الا رب العالمین فراموش نکند چهارم
شکر است یعنی قانع و راضی شدن بعطای خداوند و مال و نعمت را از او دیدن
و صرف نمودن آنرا در مواقعی که خدای فرموده و قرار داده است و فرموده فکلوا مما
رزقکم الله حلالا طیبا و اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون و لئن شکرتم لازیدنکم
پنجم تواضع است و من تواضع لله رفعه الله و تواضع خودشناسی و فروتنی است
و آنکه بداند اصل و اول او تراب و قطره منی بوده و آنچه بر او افزوده است از
قوت و شوکت و مال و دولت و عقل و کیاست و علم و معرفت همگی از فضل
و رحمت خداوند است و با آن نباید تفاخر و تکبر و ترفع بر بندگان نماید چنانچه
در حدیث است تواضع نیکو خصلتی است و از غنی و مالدار نیکوتر است و
خداوند فرموده است و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ششم سخاوت
و حقیقت سخاوت بذل کردن مال است بخود و بغیر خود و مالدار باید که مال خود را
حبس نکند و از خود و عیال خود و همسایه و مستحقان و صاحبان حاجت و اقارب
و اولوا الارحام دریغ نکند در حقیقت بداند که آنچه را بغیر داده بخود نیز داده
چنانکه فرموده است که ان احسنتم احسنتم لانفسکم منه مال فراوان کان
ترا نیست ترا گر دهد در دادن شتاب کن اگر خواهی همه باز یابند و گر خواهی
بده تا باز یابی و در حدیث است که سخا درختی است در بهشت و هر کس که بشاخه
او تعلق گرفت داخل بهشت میگردد هفتم فراغت یعنی مال دنیا را از برای
حصول فراغت و رفع موانع از سبیل الله و راه آخرت خود داند
و استعمال کند تا فارغ البال گردد و مشغول بخدای و بذکر و طاعت او
و تعمیر آخرت خود باشد نه اینکه آنرا بر موانع و حجابهای دیگر بیفزاید و مشغول
با آن و تعمیر دنیا گردد و خداوند فرموده است که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع

عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة ولااقل اگر خود را با آن فارغ البال
نگرداند صرف آنرا باشخاصیکه بواسطه آن فارغ البال میگردند نماید تا
لااقل بواسطه من احب قوما کان منهم از جمله محبین فارغ البالها
بگردد و مضمون یحشر الله کل قوم مع ما یحب در قیامت با ایشان محسوب
گردد هشتم تقوی است یعنی در تحصیل وحفظ خرج وانفاق مال اجتناب از
محرمات وشبهات نماید وبسبب آن امر حرام وشبهه را یا ترک واجبی از
واجبات مرتکب نشود واز ریا وسمعه ومکر وحیله خود را دور دارد و خداوند
فرموده است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم نهم قوام واعتدال است
چنانکه خداوند فرموده است والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و
کان بین ذلک قواما یعنی در خرج نمودن وانفاق کردن مال بر خود و بر دیگران
اسراف نکند و در آنچه در آن صلاح بدن ونفس و دین نباشد صرف و تقتیر نیز
نکند یعنی از آنچه صلاح نفس و بدن و دین باشد باز نگیرد و میانه رو و حد
اقتصاد را که خیر الامور اوسطها اشاره با آن نیز شده است نگاه دارد دهم
تسلیم و رضاست که باب الله الاعظم میباشد و مراد آنستکه در تحصیل
و انفاق و صرف مال خصلت تسلیم را مراعات کند و مال را از خود نداند
و از خدای داند و خود را خلیفه و وکیل در تحصیل و در انفاق داند و خلق را
بندگان و حواله کردهای خداوند پندارد و از راه تسلیم و رضا بفرموده
خداوند بمصالح ایشان قیام نماید و بچشم حقارت باحدی و بچشم بزرگی و
اختیار و مالداری بخود ننگرد و منت براحدی نگذارد بلکه هر کس که مال از او قبول
[illegible] کند منت دار او باشد که راضی بوکالت او مر خدای شده و حواله
او را با و قبول نموده زیاده آنکه چون در عالم الست مال و نفس را که بخداوند فروخته

وبهشت را خریده است بفرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة باید که در دار دنیا که وقت ومحل تسلیم است مال ونفس را بخدا
تسلیم ورضا تسلیم نمایند تا در قیامت که وقت و محل تسلیم بهشت خداوند بهشت را
باو تسلیم کند پس اصحاب اموال وارباب نعم چون خود را و جاه و مال دنیا را از آن
ده صفت ذمیمه که سابقا مذکور شد پاک ومبرا گردانند وبآن ده صفت و ده خصلت
موصوف ومخصوص گردانند و بکیمیای سعادت ابدیه رسیده باشند و مال و جاه
دنیا فانی را یکی بهفتصد واضعاف مضاعف درجات آخرت و قرب جوار
حق گردانیده باشند چنانکه خداوند وعده داده و فرموده است که مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم یعنی مثل و حالت آنچنان اشخاصیکه انفاق
مینمایند اموال خود را در راه رضا و فرموده خداوند مثال و حالت یکدانه است
که برویاند هفت سنبله را و در هر سنبله یکصد دانه باشد و خداوند زیاده مضاعف
میگرداند بر هفتصد ایضا از برای هر کسی که بخواهد و خداوند واسع رحمت
او و عالم بنیات و اعمال بندگان و استحقاق ایشانست و بهر کس بقدر
خلوص نیت و صفا و صحت عمل و استحقاق او میدهد و مضاعف میگرداند
باب هشتم در بیان سلوک دهاقین و رئیسان و ارباب اعلت که در مرتبه
پنجم خلافت میباشند و در آن سه تمهید است تمهید اول بدانکه خداوند
تبارک و تعالی رازق بندگان میباشد و از برای اظهار صفت رزاقیت
خود تا بعالم خاکی برسد و مناسب رزق و خوردن و آشامیدن و پوشیدن
بندگان بگرداند اسباب و آلاتی خلق کرده است و از جمله و عمده آن
اسباب آبست که فرموده است وجعلنا من الماء کل شیء حی وابر اسبب

یق

خلافت خلیفهای آسمانی و غیبی پیامبر فرستاده است و فرموده که و انزلنا
من السماء ماء طهورا لنحیی به بلدة میتا و نسقیه مما خلقنا انعاما و اناسی کثیرا
یعنی فرو فرستادیم و نازل فرمودیم ما از آسمان آب پاک و پاک نماینده
تا اینکه احیا و زنده بنمائیم بوساطت و سببیه آن زمین مرده را و سقی بفرمائیم
و بیاشامیم آن آبرا بانچه خلق فرموده ایم از جنس حیوانات و آدمیان بسیار را
و فرموده است که فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام یعنی
بعد از نزول از آسمان مخلوط میگردد با آن گیاه و رویش زمین از آنچه
میخورند مردمان و حیوانات و بمحض نزول آب همه گیاه و نباتی که خوراک حیوانات
و بنی آدم روئیده نمیشود بلکه محتاج بچند نوع دیگر از تربیت و تدبیر میباشد
آنها را بسببیه و السببیه و خلافت فرقه از بندگان قرار داد فرموده است مثل
جاری نمودن آبرا در اوقات مخصوصه بر روی زمین و حرث و شکافتن
زمین و پاشیدن تخم و نشانیدن درخت و امثال اینها و از اینرا احیاء
الارض و زنده گردانیدن زمین گویند و در حدیث نبویست که من احیا ارضا
فله فیه اجر و ما اکله العوافی فله صدقة یعنی هر کسی که احیا و زنده بنماید
زمینی را پس از برای او بسبب آن عمل احیا اجر عظیمی میباشد و آنچه را
که بخورند از آن طالبان رزق از انسان یا بهایم یا طیور پس آن از برای
او صدقه و ذخیره آخرت میباشد پس جمعی از بندگان در روی زمین خلیفه خدا
وند میباشند در روی تعمیر زمین یعنی بیرون آوردن او را از حیثیه تعطیل که
متقارب عدم است بسوی کمال ممکن در آن و اظهار نمودن حکمة در خلقة
و تسخیر آن که عبارت از انتفاع بردن از آن باشد و باعتبار تعطل و
غریزه عدمیه آن اولا از اموات گویند و باعتبار ظهور حکمت و انتفاع

از آن ثانیا از احیا گویند و در حدیث دیگر فرموده که اطلبوا الرزق
فی خبایا الارض یعنی طلب بنمائید در گوشها و پنهانیهای زمین پس اهل دهات
و اهل زراعتها و غراستها خلیفه و وکیل و نایب خداوند میباشند در اظهار
نمودن صفت رازقیه خداوند و تدبیر و تربیت دادن رزق بندگان و خلایق
و هر طالب رزقی را و اگر که امر غنی و این مرتبه را ادراک بنمایند و باین اراده و باین
نیت خلافت و وساطت مشغول بعمل زراعت بگردد و در جمیع اعمال آن بفرمود
خداوند که آنها را خلیفه نموده است عمل و عدالت نمایند هر آینه بمرتبه و درجه عظمی
و بعبادت کبری رسیده اند و عمل زراعت ایشان از اعظم عبادات و داخل
در عمل آخرت میباشد و الا از اعمال دنیویه محسنه خواهد بود و اجر اخروی ندارد
و همان منفعت دنیویه اجر آن میباشد چنانکه خداوند فرموده است که
من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها
و ما له فی الآخرة من نصیب یعنی کسیکه بوده باشد که اراده او در اعمال
و کردار و خصوصا در عمل زراعت و غراست بندگی و خلافت و دار آخرت
و ثواب خداوند بوده باشد زیاد میفرمائیم از برای او در کردار و در زراعت
او یعنی زیاده بر اجر و نفع دنیویه او را اجر و ثواب اخروی عطا میفرمائیم
و کسیکه بوده باشد که اراده و نیت او در اعمال و کردار خصوصا در عمل زراعت
و غراست همان کذران و نفع دنیوی باشد عطا میفرمائیم باو از همان
دنیا و متاع آن و نیست از برای او در آخرت هیچ نصیبی و اجر و ثوابی و
حدیث الدنیا مزرعة الآخرة یعنی آن نیز باین نحو است که اگر این کس در
جمیع اعمال نیت عبادت و بندگی و خلافت خداوند دارد و طالب ثواب
و اجر اخروی میباشد در دنیا بر آن عمل مترتب میگردد تمهید دوم بدانکه این

این جمعیکه مشغول میباشند باین نوع از خلافت مذکوره سه طایفه اند دهقان
و رئیس و مزدور اما طایفه اول پس آنانند که مال و ملک دارند و زمین و زراعت
و غیر است مال و ملک ایشان میباشد و در تعمیر آن محتاج بفلاح و زارع
و عمله و شاگرد و مزدور میباشند و اینها را دهقان گویند یعنی خان و بزرگ
و مالک ده و آب و زمین آن و هر یک از اینها که از اهل سعادت باشند
و بخواهند که اقدام بر عبادت و بندگی و خلافت خداوند نمایند و در
خلافت او خیانت نکنند پس آداب و شرایط ایشان اینست که اولا
باید که باملاک و اموال خویش مغرور نگردد و دل بر آنها ننهد و همه را در تصرف
خود عاریه دانند و ملک و مال را از خدای و او را مالک الملک دانند و ید تصرف
خود را ید وکیل و خلیفه و مأذون دانند و از مضمون آیه ولله ملک السموات
والارض یورثها من یشاء و قل اللهم مالک الملک غافل نباشد و در
قید جمع کردن و ذخیره نمودن نباشد و عجب و تکبر نکند و بچشم حقارت
بفلاح و شاگرد و مزدور خود و دهقان ننگرند و در مزارعت خود نیت زراعت
و تخم پاشی آخرت نمایند و معنی الدنیا مزرعة الآخرة را هوش کنند و چون
تخم را از انبار بیرون آرند و بمزدور دهند به نیت تخم آخرت بدهند باین نحو که چون
خداوند این تخم را پرورش دهد و انتفاع و ارتفاعی از آن حاصل گردد و هر کس
از طالبان رزق از آدمی و غیر آن که از آن بخورد همه را رزق او بدانند و بر او حلال
نماید و چنین بداند که خداوند محتاج برزق میباشند و رزق ایشان موقوف بر
تربیت و تدبیر و دهقانیت است و هر کس این دهقانیت را میتواند نمود و من
بخلافت خداوند و بمقتضای رضای او بدهقانیت و تربیت امر رزق ایشان مشغول
میکردم و عبودیت خدا را در این امر بجای میآوردم و بنا بر این معرفه و این نیت

بندگان

باید که بر فلاح و مزارع و شاگرد خود هیچ حیف و میل نکند و مزد و نصیب ایشان را
تمام بدهد و در امر معروف و نهی از منکر در حق ایشان کوتاهی نکند و هر روزه
تا وقت حصول ارتفاع و منافع دل و امید را بکرم و رحمت خداوند بدارد
و بعد از حصول منافع از کشت و باغ حقوق یوم الحصاد بر نموده و آن را
یوم حصاده و بدرویشان و سایلان و واردان بدهد و اگر که بعد از آن
بنصاب رسد زکوة واجبی آنها را بیرون کند و بمستحقان آن برساند و
بداند که اگر از مال زکوة چیزی در مال او بماند همگی مال او شبهه میگردد و آنچه
بعد از اخراج صدقه یوم الحصاد و زکوة واجبی برای او باقی بماند قانع
و راضی باشد و در قید ذخیره نمودن برای سال دیگر نباشد و توکل بر
خدای نماید چنانکه بر امر دهقنت که عین معنی توکل است مشغول شده و قیام
نموده است و در تحصیل و منافع آن امیدوار بلطف و کرم خدای گردیده
و از برای هیچ مخلوقی در آن مدخل و مجال ندیده است و باید که پیوسته
در خانه خود را بر صادرین و واردین و عابرین از درویشان و توانگران مفتوح
و گشاده دارد و بخوشروئی و خوش خلقی و اعتقاد و نیت خالص خدمت بندگان
کان خدای نماید بقدر دخل و منفعت خود و منت بر احدی نگذارد و
اذیت بکسی نرساند و اگر که سالی ارتفاع و مداخل کم باشد یا خشک سال باشد
بجهت آن محزون و غمناک نگردد و بجهت حب مال و حرص کفران نعمت سابقه را
نماید و از آینده آن مایوس نگردد و بدل و زبان انکار و اعتراض بر قضا و
قدر خداوند نکند و همه را حکمت و خیر بیند و سپر رضا و تسلیم را پیش آورد و رازق
خداوند داند و امر دهقنت را اسباب رزق و خداوند را مسبب الاسباب
داند و از تغییر دادن اسباب نباید تغییر در او بهم رسد و کمتر از پیری نباشد

را

زالکی کرد سر برون ز نهفت کشتک خویش خشک دید بگفت که آن
که هم آن تو و هم آن کهن * رزق بر تست هر چه خواهی کن و چون دهقان
دهقنت را بر این نحو نماید و در آب و زمین دیگری تصرف نکند و ظلم بر کسی
روا ندارد و اوامر و نواهی خداوند را در امور دیگری بجا آورد هر لقمه و هر دانه
و هر ذره که از مال و ملک و کشت و باغ او بادمی یا بحیوانی یا مرغی میرسد جمله در
دیوان حسنات او ثبت میگردد و وسیله تقرب و درجات او میشود هر چند بفروشد
و بعوض آن قیمت بگیرند چونکه دانسته شد که خداوند فرموده است که من
کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و معنی آن تر بیان نموده شد که چون
نیت برای آخرت باشد اجر دنیوی منافات با اجر اخروی ندارد و هر دو
باین کس میرسد و در حدیث است که هر کس که طالب آخرت باشد میاید بسوی
او دنیا و آخرت و هر کسی که طالب دنیا باشد فوت میشود از و دنیا و آخرت
مجید نسیم و اما طایفه دوم که رعیت پس آنها طایفه هستند که در امر زراعت
و غراست از دهقان پائین تر و از سایر شاگردان و مزدوران بالاتر میباشند
بجهت مالکیت ایشان مر آلات و اسباب زراعت و قلیلی از آب و
زمین ده و قریه و باین اعتبار داخل در دهقان و باعتبار اشتغال ایشان
با امر زراعت ملحق بشاگرد و مزدور میباشند و آنها را رئیسان گویند یعنی رئیس
و مقدم بر طایفه دویم است که شاگرد و مزدور و آداب و شرایط امر
خلافت ایشان مانست که از برای طایفه اول مذکور شد با زیادتی اینکه با
در میان رعیت و شاگردان و مزدوران تسویه و عدالت را مراعات کنند
و قوی را بر ضعیف ترجیح ندهند و رشوه نگیرند و رعایا آسوده و مرفه الاحوال دارند
و طمع را از مال و خدمت رعیت برند و قانع و کوتاه دست باشند و از

فساد و افساد دوری نمایند و بصلاح و اصلاح زندگانی کنند و مفسدین را پامال کنند
و مصلحین را پر و بال دهند و صاحبان فساد و فضول را تادیب نمایند و تنبیه دهند
و امر معروف و نهی از منکر را بجا آرند و ناصر حق و مقوی دین و اهل دین باشند
و شرایط ریاست و رعیت داری قیام نمایند و معنی حدیث کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته را فراموش نکنند و بدانند که خیری و شری که از رعایا متولد
گردد مثل ثواب و یا عقاب آنها در دیوان اعمال ایشان که رئیسانند و دال
بر خیر و شر بند ثبت نموده میشوند و اما طایفه دو قسم اند پس آنها جماعت و طایفه
شاگردان و مزدوران و عمله جات امر زراعت اند و باید که بقدر وسع خود آداب
و شرایط طایفه اول و دویم قیام نمایند و شفقت را در حق مالک و رئیس
دریغ ندارند و در غیاب و حضور ایشان راست و درست باشند و در حفظ مال
و ملک ایشان و امارت و زراعت و غراسه زمین جد و جهد نمایند و بر حیوانات
و بر زمین و آب که اسیر در رعیت ایشانند ظلم نکنند و کار بسیار و بار گران بر آنها
ننهند و آنها را بسیار نزنند و در آب و علف و جای و مکان و پوشش و تیمار
خدمات آنها کوتاهی ننمایند که خداوند فرموده و الله عزیز ذو انتقام یعنی خداوند غالب
نماینده است و انتقام کشنده است و جناب امیر المؤمنین فرمودند که اتقوا
الله فی الله لتسئلن حتی من البقاع و البهایم یعنی بپرهیزید از سخط و عذاب خداوند
بخدا قسم که البته سؤال کرده میشوید از سلوک و رفتار با همه چیز و در همه چیز حتی
از احوال و سلوک با زمینها و حیوانها و در وقت شیار کردن و در کاو
راندن باید که پیوسته مشغول بذکر خداوند باشند و نماز را در وقت آنها
بجای آرند و بجماعت گذارند و زارع و غارس را در حقیقت خداوند جل و
علا دانند و خود را در شغل زراعت و غراست سبب و آلت و حیله او

صادر

و دیانت و امانت
نگاهدارند و از خیانت
و تصرفات فاسده
اجتناب نمایند

دانند چنانکه فرموده که افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون یعنی آیا می بینید
و میدانید که آنچه را زرع میکنید و میکارید یا آنکه ما زراعت کننده و کارنده میباشیم
یعنی در حقیقت خداوند عز و علا زراعت نماینده است و بندگان آلت و اسباب
و خلیفه او در اظهار امر زراعت میباشند چونکه محقق است که دست و پای و بینایی
و شنوائی و عقل و حرکت و هوش و معرفت و اراده و قوت و قدرت
از بندگان که بواسطه آنها زراعت یا عمل دیگری میکنند همه را خداوند خلق نموده
از برای آنکه با آنها اظهار زراعت و سایر اعمال خیرات دیگر را نمایند زیاده
آنکه در زراعت که ما نحن فیه و محل کلام است بعد از افشاندن تخم دیگر از برای بندگان
تصرفی نمیباشد و خداوند بالتبعیه و بواسطه اسباب و آلات غیبیه آن تخم را
در زمین از هم میشکافد و سبزه را از آن بیرون میآورد و بعد از آن ساق و برگ
و سنبله را بر آن مترتب میگرداند و ترتیب میدهد تا یکی را هفتصد و بیشتر میگرداند
با انواع اختلافات در رنگ و بوی و طعم و شکل و مقدار و خاصیت و غیر
ذلک پس زارع و رازق خداوند است و ارزاق بندگان را بحکمة بالغه خود
در زاویهای زمین پنهان داشته و بندگان را بطلب آنها فرستاده و آنها را
آلت و وسیله و سبب از برای اظهار آنها فی الجمله قرار داده است و هر یک
از شاگردان و مزدوران که این معنی را بفهمند و بنیت امتثال امر خدا و خدمت خلق و
او اقدام بر شغل نمایند تمام حرکات و سکنات ایشان عبادت و بندگی خواهد بود
که موجب اجر جزیل و ثواب عظیم در آخرت گردیده و حقیقت معنی الدنیا مزرعة
الآخرة در شان ایشان خواهد بود و با اجر و نفع و ثمرات دنیویه زراعت
خود نیز رسیده اند و در حدیث است که ان المتقین شارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم
ولم یشارکوا فی آخرتهم یعنی بدرستیکه اهل تقوی و آخرت و آنها که

در اعمال خدای و آخرت را در نظر دارند و در نیت دارند شریک شدند با اهل
دنیا و در دنبال ایشان یعنی اهل دنیا که در همه اعمال خود را و محض دنیا را در نظر و در نیت
دارند شریک نشدند با اهل آخرت در آخرت ایشان و ما حصل آنستکه هر
کس که طالب آخرت باشد همان دنیائی که اهل دنیا طالب آن میباشند نیز
با آن میرسد و بسبب حسن نیت در آخرت دنیا از او فوت نمیشود و بر عکس آن هر کس
که طالب دنیا باشد و دنیا را بجهت دنیا بخواهد و نیت آن منحصر در آن باشد همان آخرت
که اهل آخرت طالب او میباشند از آن فوت میشود و با او نمیرسد و دنیا
هم چونکه بالذات فانی میباشد بالآخره از او فوت میشود پس طالب آخرت
دنیا و آخرت را هر دو مالک میشود و طالب دنیا هر دو از دست او میرود و الحال
ظاهر شد که غریب حماقتی است که در سر و دماغ اهل دنیا رسیده است که دنیا
که میخواهند راه تحصیل و وصول آن را ترک نموده است و از شدت حب
و حرص در آن متوسل بطلبی که موجب فوت آن میباشد گردیده اند و بدان
سبب آن را از خود دور و خود را از آن بی نصیب و مهجور میدارند اگر گنجت دهد
رو ناز میکن و گر چشم حسرت باز میکن باب نهم در سلوک ارباب تجارت
که در مرتبه ششم از خلافت میباشند و در آن سه تقیید است تقیید اول در آنکه
از جمله اسباب رسیدن ارزاق و امور بندگان با ایشان حفظ نمودن و
نگاه داشتن آنهاست از زمانی تا زمانی تا نقل نمودن آنها را از مکانی بمکانی
یا از دستی بدستی چونکه جمیع بندگان در مکانی ارزاق و امور معیشت ایشان
خلق میشود و بظهور میرسد جمع نمیباشد و علم بمکان رزق خود نیز ندارد و هر قدری
از ایشان که در آنجا میباشند حاجت همگی آنها منحصر در آن وقت نمیباشد و
از برای همگی ایشان قدرت و توانائی بر ضبط و حفظ نمودن قدر محتاج

معیشت

خود را تا زمان حاجت نیز میباشد لهذا باید که خداوند تبارک وتعالی
بقدرت کامله خود آنها را از مکان بمکان واز ید تصرف مالک بمالک دیگر
واز زمان بزمان دیگر نقل وتحویل نفرماید وضبط وحفظ نماید تا آنکه بروقت
حاجت ودر مکان صاحب حاجت وبدست طالبان وخواهندگان آنها برسانند
واز برای اظهار این نوع از قدرت جمعی را خلق فرموده است ومستعد نموده وحوصله
وقابلیت سببیه والتیه را وخلافت را بایشان عطا فرموده وایشان را در اظهار
این نوع از قدرت خلیفه ونایب خود گردانیده است واین جماعت را تجار
گویند زیرا که شغل طایفه تجار کسب نمودن وحرکت وسعی کردن است در نقل و
تحویل ارزاق وامور معیشت بندگان از بلدی ببلدی واز یدی بیدی واز مکانی
دیگر با گرفتن وجمع وضبط وحفظ نمودن آنهاست تا آنکه هر محتاجی در وقت
حاجت وبقدر وسعت وقدرت خود آنرا بیابد واز آن بخرد وبردارد
پس طایفه تجار خلیفه خدا میباشند ودر اظهار نمودن صفت قدرت ورازقیت
خداوند ورسانیدن رزق هر یک از بندگان آنرا باو ومرتبه خلافت ایشان جلیل
عظیم واشمل میباشد واجر وثواب ایشان اوفی واکمل خواهد بود واگر این معنی
بفهمند وباین نیت اقدام بر تجارت بنمایند واز اینجاست که وارد شده است
که نه اعشار از رزق در تجارت ویک عشر آن در گوسفند میباشد ووارد
شده است که تجارت عقل را زیاد میکند وترک آن کم کننده وبرنده وزایل
کننده عقل میباشد وسبب آن است که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب
به الجنان وعبودیت خداوند رحمن وکسب نمودن جنات عدن
ورضوان در ضمن تجارت بیشتر از سایر کسبها وغیرها میباشد چونکه در تجارت
خلافت در صفت رازقیه وقدرت وعلم هر سه میباشد واین سه باست

این نوع

مذکور که مکان وزمان وید تصرف است نمیشود ولهذا نه اعشار رزق در آن
میباشد واز اینجاست ایضا که در حدیث نبوی وارد شده است که التاجر
الصدوق الامین یوم القیمة فی الجنة مع الانبیاء والمرسلین یعنی آنچه تاجر
که صادق وراستگو وبااخلاص وباامانت باشد در شغل تجارت خود وتجارترا
از باب عبودیه وبندگی وخلافت از خداوند نماید ودر خلافت خود خیانت
نکند وتابع هوای نفس نگردد در روز قیامت در بهشت محشور ومصاحب با پیغمبران
ومرسلین میباشد وایضا فرموده اند که ان التجار فجار الا ان یتقیه یعنی آنکه تاجر
فاجر ومعصیت کار میباشد مگر آنکه بفهمد که تجارت برای چیست وبندگی
کیست ودر طلب آخرت است چونکه در صورتی که این معنی را فهمد وبقصد آخرت وعبودیت
وخلافت تجارت نکند هرآینه بقصد تجارت دنیا وهوای نفس خود وبقدرت
وحرکت از جانب خود خواهد بود وخداوند فرموده است که من کان یرید الحیوة
الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم
فی الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا فیه وباطل ما کانوا یعملون یعنی هر
کسی که بوده باشد که اراده نماید باعمال وکردار وسعی وکسب خود زندگانی
دنیا ومال وزینت آنرا هرآینه تمام میرسانیم بسوی او اجر اعمال او را در دار دنیا
یعنی همان منافع دنیویه او اجر او میباشد واز ایشان در دنیا ناقص نموده
نمیشود در اجر ایشان وایشان آنان هستند که نیست از برای ایشان در
دار آخرت مگر آتش جهنم وپامال وبدون اجر شده است در آخرت اعمالیرا
که در دنیا کرده اند وباطل بوده است آنچه را که بودند که عمل میکردند در دنیا
چونکه فقط دنیا بوده است وهر چیزی که سوای نیت آخرت وبغیر طلب رضای
خداوند است باطل وبی حقیقت میباشد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده

که صادق ترین کلمها کلام است که لبید گفته که الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زایل * ودر حدیث نبوی است که التجار یحشرون
یوم القیمة فجارا الا من اتقی وبر وصدق یعنی همه تاجرها محشور میگردند
در روز قیامت در حالتیکه همگی فجار میباشند واینکلام اشاره بآنستکه
باید بجهنم بروند چونکه خداوند فرموده است که ان الفجار لفی جحیم یصلونها
یوم الدین مگر آن تاجری که تقوی را در تجارت خود داشته باشد
وتجارت را برای دنیا ومال وزینت آن نکند ونیکی نماید یعنی تجارت را برای
خداوند وجهت عبودیت وخلاف بجای آورد وصادق وراست ودر
باشد در نیت ودر گفتار ودر اعمال تجارت خود واین حدیث که الناس
کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون
کلهم هالکون الا المتقون والمتقون کلهم هالکون الا الصادقون والصادقون
کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم مشهور است ومعنی
آن معروف ومشهور است وسابقا نیز اشاره بآن شده است وعموم
معنی آن بالنسبه بجمیع بندگان ودر تمام اعمال میباشد تمهید دویم بدانکه
تجارت بر دو نوع است نوع اول تجارت از برای محض آخرتست وثمره
ونفع آن در آخر باین کس داده میشود وباو میرسد وآن ایمان
آوردن بدل است بخداوند ورسول وائمه وبمعاد وعمل نمودن بجوارحست
بمقتضای آن بکردن اعمال صالحات واجتناب از محرمات وبذل
نمودن نفس ومال را چنانکه خداوند فرموده است که یا ایها الذین
امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله
وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون

یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة فی
جنات عدن ذلک الفوز العظیم واخری تحبونها نصر من الله وفتح
قریب وبشر المؤمنین یعنی ای اخوان کسانیکه ادعا نموده اید ایمانرا
وداخل شده اید در سلک مؤمنین آیا دلالت نمایم شما را بر تجارتی
که نجات بدهد شما را از عذاب دردناک والم دار آن تجارت آنستکه
که ایمان بیاورید بخدا ورسول او وجد وجهد نمائید در راه خدا و باموال خود
بنفوس خودتان این نوع از تجارت بهتر است از برای شما اگر که
بوده باشید از اهل علم ودانش چونکه باین تجارت میآمرزد خداوند
از برای شما گناهان شما را ومحو مینماید نقصان وبدیهای شما را و
داخل مینماید شما را در بهشتها که جاری میباشد در زمین آنها نهرها ودر مسکنها
طیب وپاکیزه در بهشتهای عدن اینست فوز بزرگ وبا خصلت وعطیه
دیگر نیز در دنیا میدهد که آنرا دوست میدارید وطالب آن میباشید
آن نصرت از خداوند وفتح نزدیکی است که از برای شما قرار داده و
فرموده است بشارت بده ای پیغمبر باین فوزها وباین عطیه مؤمنین را
خلاصه آنستکه مطلق اقدام نمودن بر تجارت با تکالیف [illegible] واز آخرت گویند
وسابقا نیز دانسته شد که خداوند فرموده ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خریده است از مؤمنین نفوس واموال
ایشانرا بقیمت وبهائی که بهشت است وفرموده است که الذین امنوا
وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب یعنی اشخاصیکه در دار دنیا
ایمان بحق آوردند وبرطبق آن اعمال صالحات کردند از برای ایشان
خوشی ونیکوئی مرجع میباشد نوع دویم تجارت از برای امور معیشت

تجارة

دنیویه است که ثمره ونفع در دنیا باین کس میرسد وآن نیز بر دو نوعست
اول آنست که از برای منافع دنیویه محض وبنیت محض تحصیل دنیا است
وباعتقاد آنکه بدنیا ومتاع آن میتوان رسید مگر بعمل تجارت واین
اعتقاد نیست که فاسد است وعملی است که مذموم است چونکه از برای صاحب
آن در آخرت بهره ونصیبی نمیباشد مگر آتش جهنم چنانکه سابقا
دانسته شد وزیادتی آن عین نقص وحاصلش بیحاصلی وموجب وزر
ووبال وتعب وحساب وربح آن عین خسران میباشد واز اینجاست
که گفته اند بیت زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر
خسران اهل دنیا شعر کار را سر بسر با میر وسامان بین گرچه باشد
در زیادت جمله را نقصان ببین چونکه شد دنیا نقیض حضرت پروردگار
سود آن باشد زیان وربح آن بین دویم آنستکه از برای منافع
اخرویه وبنیت عبودیت وبندگیت ومنافع دنیویه بتبعیت آن باشد
وباین کس میرسد چنانکه در حدیث قدسی وارد شده بسوی دنیا که اخدمی من خدمنی
واتعبی من خدمک یعنی خدمت بنما وبرو بسوی کسیکه خدمت میکند مرا وطلب وسعی
وکوشش کن در تحصیل تو بجهت عبودیت ورضای من وگرفتن زاد وراحله
سفر آخرت بوده در رنج وتعب ومحنت وخدمت بینداز هر کسی که خدمت
تو نماید وطلب وسعی وکوشش او برای تو باشد وتاجران باین تجارات
خلیفه خداوند واهل آخرت وصاحب مقام ومرتبه وسعادت میباشند
ولازمه این نوع آنستکه صاحبان آن اقدام نمایند بر آداب وتکالیفی
که از برای ارباب نعم ودولت سابقا دانسته شد بعلاوه آنکه عمل تجارت
خود را مانع ومزاحم از یاد وذکر خداوند واز تکالیف دیگر وواجبات

بدنیه وقلبیه ومالیه نگردانند چنانکه خداوند آنها را باین صفت یاد فرموده آنها را
مردمیدان نامیده است وفرموده است که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب
والابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله والله یرزق من یشاء
بغیر حساب یعنی مردانی هستند که مشغول نمیگرداند هیچ تجارتی وهیچ
بیعی وشرائی ایشان را از ذکر ویاد خداوند واز گذاردن نماز ودادن زکوة
وسایر اعمال وعبادات دیگر وبا آنستکه آخرت را در نظر دارند ومیترسند از
روزی که منقلب وزیر وزبر میگردد در آنروز دلها ودیدها وعاقبت کار این قسم تجار
که تجارتشان مزاحم تکالیف وعبادات دیگر ایشان نباشد آنستکه
جزا میدهد خداوند ایشان را در قیامت بهتر از آنچه عمل نموده اند وزیاد میفرماید
از برای ایشان از فضل خودش بر اجر ایشان وخداوند رزق میدهد در دنیا
بهر کس که بخواهد از آنجمله ایشانند رزقی را که بغیر عقاب وحساب بوده باشد و
خلاصه آنستکه تجارتی که بنیت عبودیت وبندگی وخلافت از خداوند وبرای
توشه گرفتن سفر دار آخرت وتحصیل کردن رضای خداوند باشد علامت
ونشانه صدق ودرستی آن بجا آوردن طاعات وواجبات دیگر ونکردن محرمات
میباشد چونکه هر کس که طاعت ورضاجوئی کسیرا در نظر دارد باید که در جمیع
اوقات وهمه کردارها بمقتضای طاعت ورضای او عمل بنماید ومتعرض
عملی که موجب معصیت وسخط او باشد نشود والا معلوم میشود که اطاعت
ورضای او منظور نبوده است پس هر تاجری که تجارتش مانع ومزاحم طاعات
دیگر بگردد وبسبب تجارت مرتکب حرامی از محرمات وتارک واجبی از واجبات
بشود معلوم میشود که تجارتش از برای آخرت ورضای خدا واطاعت او

[margin: طالب]

بوده وبرای محض دنیا بوده است وبنا گذارده است قصر یا و خراب نموده
مصیر را و طی بقسم اول که خاسر و زیان کار میگردد و همچنین هر عابدی
که از نوع تاجر اخروی محض است یعنی هر وقت که بجهت کردن یکنوع از عبادت
مثل نماز تارک و مزاحم یکنوع دیگر از عبادات مثل زکوة بشود یا سبب
کردن نماز نافله مزاحم و تارک نماز فریضه مثلا بگردد معلوم میشود که آن
عبادت و رضای خداوند نبوده و بجهت غرضی بوده است از قبیل ریا
و تحصیل خاصیت دنیویه و تبعیت دیگران و عصبیت و امثال اینها بار
امر معلوم و مبرهنست و مشهور است که تخلف یکی از معلولات دلیل
بر عدم علت میباشد مقصد سیم بدانکه تاجری که تجارت را بنیت خلافت
و انتظام نظام و گذران امور معیشت خود و بندگان مینماید از قسم فایز
و ناجی میباشد لوازم دارد و از علامات آن اینست که در عمل تجارت
خود تقوی و عدالت را مراعات نماید و در امانت و دیانت خود برقرار
باشد و بجهت رزق و امور معیشت خود و دیگران در معصیت خداوند گرفتار
نگردد و دین را بدنیا نفروشد و اجمال در طلب نماید یعنی تجارت را بطریق
حرص و تضییع و تعطیل هیچکدام نباشد بلکه چنانکه در حدیث باید که طلب
معیشت فوق کسب مضیع و دون طلب حریص باشد و در حدیث نبوی
که فرمودند بدرستی که روح الامین دمیده است در دل من انکه نمیمرد هیچ
نفسی تا وقتیکه تمام نماید رزق خود را پس بپرهیزید ای بندگان از خداوند عز و جل
و اجمال نمائید در طلب رزق خود و وا ندارد شما را دیر آمدن چیزی از رزق
خداوند برانکه طلب نمائید از او بچیزی از معصیت خدای عز و جل
بدرستی که خدای تبارک و تعالی قسمت نموده است رزقها را

در مابین خلق خود بطریق حلال و قسمت نموده است آنها را بطریق حرام
پس هر کس که تقوی را مراعات نماید و صبر کند عطا میفرماید خداوند باو
رزق او را از راه حلال و کسیکه هتک حرمت نماید و از تقوی بگذرد و تعجیل
در رزق خود نماید و بگیرد انرا از غیر راه حلال تقاص نموده میشود و همان حرام
بعوض رزق حلال او و حساب کشیده میشود براو در روز قیامت پس باید انکه تاجر در حال
اختیار و بدون ضرورت سفر دریا را ننماید و در حین گرما و سرما و در وقت
خوف در راه و بلاد مخالف نیز سفر نکند بلکه بلاد بسیار بعیده نیز نرود چونکه
اینها همگی علامت حرص میباشد و وارد شده است که الحریص محروم
و ایضا وارد شده است که نشانه سعادت مرد مسلم آنستکه کسب و تجارت
او بر در خانه خودش باشد و سزاوار آنستکه در سفر بهر شهر یکه برسد تفحص از بزرگان و اهل
دین و کمال نماید و از خدمت ایشان مستفیض گردد و تجسس از ضعفا و درویشان
نماید و بقدر مقدور بایشان اعانت کند و دلجوئی نماید و از غنیمت سفر خود
داند و در ابیاتیکه منسوب بجناب امیر المؤمنین است تغرب عن الاوطان
فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
و علم و عرفان و صحبة ماجد وتجارتیکه چندان دخل بنظام امر معیشت بندگان
ندارد مکنند از قبیل جواهر و ترمه و قالیچه و ظروف طلا و نقره و لباسهای کار
ابریشمین و آلات لهو و لعب و حلویات و ترشی جات و امثال اینها چونکه
اشتغال باین امور دلیل بر غفلت و غرور و دنیا طلبی میباشد و معامله ربا
بهیچ نوع ننماید که بفرموده یمحق الله الربوا و یربی الصدقات موجب زوال و
بی برکتی رزق او میباشد و در حدیث صحیح است که یکدرهم از ربوا بدتر و شدیدتر
تر از هفتاد زناست که بمحارم خود باشد و حبس و احتکار طعام را و انچه احتیاج

مردمانت نماید که المحتکر ملعون و الجالب مرزوق و قباحت و احکام
هر عملی که تجارت در آن میکند یاد بگیرد و معلوم کند چونکه التاجر فاجر
الا ان یتفقه وارد شده است و استقبال قافله که متاع از آن میخرد
نماید چونکه این عمل مکر و خدعه و غش قریب میباشد و در بیع و شرا خود قسم نخورد
هرچند که راست باشد چونکه وارد شده است که خداوند نظر نمینماید بسوی
کسیکه متاع خود را بفروشد بقسم خود و غل و غش و خیانت با هیچکس نکند
الامانة تجر الرزق والخیانة تجر الفقر وارد و محقق است و غلام و کنیز فروشی
نکند چونکه وارد شده است که شر الناس من باع الناس و در مین طلوعین
و در تمام شب مشغول تجارة نگردد چونکه وارد شده است که کسی که شب بیدار
باشد در کسبی و نه بخشم خود خطا انزا ازخواب پس کسب او سحت و حرام خواهد
بود و قرآن فروشی نکند و با طایفه ظلمه و با هر بیدینی و بیرکتی معامله نکند
و هر معامله که مینماید باید بانصاف باشد و خلاف و ترا نکند و مدح متاع خود
و ذم انچه را میخرد ننماید و عیب متاع را نپوشد و دروغ نگوید و غل و غش نکند
و خاک و امثال آن داخل در طعام و امثال آن ننماید و در ترازو
تطفیف و نادرستی نکند و اقدام بر خریدن چیزی از جهت رغبت نمودن
مشتری نکند چونکه فرموده من غشنا فلیس منا یعنی کسیکه غش و نادرستی با امت
و با بندگان بنماید هر آینه از امت و شیعه ما نمیباشد و با مردمان در بیع
و شری و حواله و دادن و گرفتن و مهلت دادن در همگی مسامحه و مساهله
کند و گرفته گی نکند چونکه وارد شده است که رحم الله امرأ سهل البیع
سهل الشراء سهل القضاء سهل الاقتضاء و داخل در معامله کسی نشود
بازی احکام حلال و حرام تجارت بسیار است و در مواقع خود

مذکورست

مذکور است و باید که بتمام آداب تجارت واقف و عامل باشد تا آنکه در تجارت
خود مثل کسی که بنا نموده است شهری را و خراب نموده است شهر را او در
حدیث وارد است که الفقه ثم المتجر یعنی اول فقاهت و علم و فقاهت را
باآداب تجارت یاد گیرند و بعد از آن تجارت بنمای و آنچه از تجارت
او حاصل شود اگر خمس و زکوتی با آن تعلق بگیرد بزودی آنها را اخراج
کند و بمستحق آن برساند و باقی را در نفقه خود و عیال و ذوی القربی
و همسایگان و فقراء بقدر معتد و صرف کند و در مأکل و مشرب و مسکن
و غیر ذلک زیاده بر کفایت و بنحو اسراف و زینت صرف نکند و در فکر ذخیره
نمودن نباشد و خود را از داخلین در آیه الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم نگرداند زندگانی
چنانکند که وقت سفر و رحلت باخرت بشود حال او حال کسی شود که
سرمایه و سود خود را همگی پیش از خود بوطن خود فرستاده و در رغبت و منتظر
و شوق تمام روی بوطن و حذر خود برود و الا حسرت و ندامت او شدید
خواهد بود و در حدیث است که در روز قیامت حسرتی و ندامتی که بر چهار کس است
بر هیچکس از خلق اولین و آخرین نخواهد بود اول عالمی که جمعی از آن منتفع
شوند و خود بعلم خود عمل و کار نکرده است و در قیامت می بیند که
دیگران بسبب علم او به بهشت میروند و خود بسبب آن بجهنم میرود دویم
آقائی که بنده دارد و آقا در دنیا بفساد و بنده بصلاح مشغول باشد و در
قیامت می بیند که غلام و بنده او را به بهشت و خود او را بجهنم میبرند
سیم شخصی که در دنیا طاعات بسیار نموده ولیکن بر مردمان بانواع مختلفه
ظلم کرده است یکی را بهتان بسته دیگری را غیبت نموده دیگری را

[illegible]

فحش داده دیگری را مال او برده و در قیامت اهل حقوق و مظلمه همگی جمع آیند و حج
و نماز و روزه و خمس و زکوة و سایر عبادات او را بگیرند بلکه سیئات
خود را نیز بر او گذارند و می بیند که دیگران بطاعات او بهشت رفتند
و او بسیئات آنها بجهنم میرود و چهارم صاحب مال که در دنیا مال را برنج و تعب
بسیار تحصیل نموده و از آن خود در مصالح خود بهم نکرده و باقی گذارده وارث او
آن مال را در مصالح و عبادات و خیرات و مبرات و ذخیره آخرت
صرف نموده و صاحب مال در قیامت می بیند که بسبب مال دیگری
به بهشت رفته و او بسبب آن بجهنم میرود و باری تاجران باید که قدر مرتبه و منصب
خلافت خود را بدانند و در عمل تجارت به قاعده خلافت و امانت و
دیانت و راستی و درستی و آخرت عمل نماید و سلوک کنند تا بفرموده
التاجر الصدوق الأمین فی الجنة مع الانبیاء والمرسلین بعد از
مردن ناجی و فایز و رستگار باشند بیت عاقل چه بسیرت جهان درنگرد
اقبال زمانه را بهیچ نخرد پیوسته در آن بود که تا آخر کار زین دام بلا
چگونه بیرون گزرد باب دهم در بیان سلوک اهل حرفه و صنعت
است که در مرتبه هفتم از خلافت میباشند و در آن سه تمهید است
تمهید اول بندگان و مخلوقان که در روی زمین از صنع و آفریده خداوند
خلق شده اند از برای خلقت و صنع آنها اسباب و صنایع بسیار
دیگر خداوند اظهار فرموده مثل صنعت آسمان و زمین و آنچه در آنها
هست و از برای زندگانی و معیشت آنها در روی زمین تا وقت محدود
و اجل معلوم و معدود نیز مجددا و آنا فانا بسیار صنایع میباید
که بصفت صانعیت خود خلق و اظهار فرماید تا آنکه امر معیشت و زندگانی

صرف

بدانکه

آنها در روی زمین ممکن باشد مثل صنعت نجاری و حدادی
و خبازی و بنائی و خیاطی و کفش دوزی و امثال اینها و لهذا جمعی از
بندگان را بجهت مناسبت فیمابین و سهل بودن انتفاع بردن از
یکدیگر و آلت و خلیفه خود در روی زمین قرار داده است و صنعتها
بایشان تعلیم فرموده و قدرت و اراده و سمع و بصر و جنود و کلام را
بایشان داده تا بواسطه آنها صنعت را روز بروز از کتم عدم
بوجود آرد و خلیفه خداوند در صفت صانعیت بوده باشند و امور
معیشت بندگان بان بگذرد و از نجاست که خداوند فرموده است
ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش قلیلا ما تشکرون یعنی
تحقیق که تمکین و قدرت و علم و اراده را عطا فرمودیم بشما ای
بندگان در روی زمین و باین واسطه قرار دادیم از برای شما
در زمین معیشتها و سببهای زندگانی کردن شما چه بسیار کم تذکرو
کم شکر میباشید و قدر این نعمت و تعلیم صنایع را نمیدانید و
بموجب آن شکر نمیکنید و صنعتهای خود را بجهت برای امر و مصلحتی که
خداوند خواسته بکار نمیبرید و در قضیه حضرت داود فرموده
که وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون
یعنی تعلیم نمودیم ما بحضرت داود صنعت زره ساختن را برای
شما ای بندگان تا اینکه سبب زندگانی و معیشت شما باشد و نگاه
بدارد و شما را از جرح در حال حرب پس آیا شما شکر نماینده میشوید این نعمت را
و این نعمت را قدر نمیدانید و نمیشناسید و فرموده است که وجعلنا فیها جنات
من نخیل واعناب وفجرنا خلالهما نهرا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره

نوع

وما عملته ایدیهم افلا یشکرون یعنی و قرار دادیم ما در زمین باغها از درخت
خرما و درخت انگور و منفجر و روان ساختیم در زمین از چشمهای آب تا اینکه
بخورند بندگان از ثمرهای آن و قرار دادیم صنعتهای چند را که میکنند و مشغول
میشوند بعمل آنها دستها و جوارح بندگان آیا شکر نعمتها و صنعتها که بایشان
تعلیم نمودیم و بوساطت ایشان اظهار آنها را فرمودیم نمیکنند و آنها
در جای خود و بفرموده خداوند بکار میبرند که واصنع الفلک باعیننا
ووحینا یعنی و مشغول بشو ای نوح بصنعت نجاری و کشتی سازی
در حضور ما و بالهام و وحی ما و در حدیث نبویست که ان اطیب ما یاکل
الرجل من کسب یده یعنی بدرستیکه حلال تر و پاکیزه تر آنچه را که میخورد
و صرف مینماید انکس آنستکه از عمل و کسب نمودن دست او باشد و چونکه
حرف و صنعت و کسب نمودن بجوارح مدخلیت عظیمی در امور معیشت و
زندگانی بندگان دارد و خلافت اهم و اعظم از خداوند میباشد
و بدون آن زندگانی و معیشت بندگان در دنیا نمیگذرد و میشود
واجب عظیمی و ثواب جسیمی دارد لهذا کسب و صنعت طریقه انبیا و
اولیا بوده است و خود را از آن معاف نداشته اند باوجود شدت
زهد و اعراض ایشان از دنیا و مافیها و حضرت داود و سلیمان
و همچنین یحیی و زکریا ع همگی بکسب و صنعت میفرمودند و نمی خوردند
مگر از کسب خود و جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله در حال صغر سن
نفقه عم خود ابی طالب بود چونکه فی الجمله بحرکت در آمد آنحال را برای خود
مرضی ندید و برای خود کسب میفرمود و سرمایه از خدیجه گرفت و بتجارت
مشغول شدند و جناب امیرالمومنین روحی فداه و سایر اولاد آن

معصومین علیهم السلام همگی عمل بیل و زراعت و غراست میکردند
و در روایت از طرفین وارد شده است که آنجناب هزار مملوک از کد
یمین و کسب خود خریدند و ازاد نمودند و مشهور است که حرفه آنحضرت
نیز کتابت بود و خیاطی حرفه ادریس و چوپانی حرفه موسی ع و نهی فرمودن
بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام در عطلت و فراغ و کسالت و اتکال نمودن
مردمان و سوال از یشان وارد شده است و جناب امام جعفر الصادق
علیه السلام فرمودند که آیا عاجز است احدی از شما اینکه مثل مور
باشد بدرستی که مورچه میکشد بسوی سوراخ خود و فرمودند که کسل مباش
از معیشت خود بجوی که کل بر مردمان باشی و سوال فرمودند در یکروزی
از احوال مردی عرض شد که محتاج شده است پس فرمودند در این وزها
چه میکند عرض شد که در خانه خود عبادت پروردگار خود میکند انگاه
فرمودند که قوت او از کجا است عرض شد که از نزد بعضی از اخوان
دینی او پس فرمودند که بخدا قسم که آنکسی که قوت او را میدهد عبادت
او شدیدتر است از او و در حدیث نبویست که من الذنوب ذنوب لا یکفرها
الا هم طلب المعیشه یعنی بدرستی که از جمله گناهان گناهانی میباشد
که هیچ چیز کفاره آنها نمیگردد مگر هم بطلب معیشت و روایت شده است
که حضرت داود علی نبینا و اله و ع درخواست نمود از خداوند جل و علا
که میخواهم انکه همنشین خود را در بهشت ببینم خداوند فرمود که فردا
از شهر بیرون برو و اول کسی که بتو برخورد آن همنشین تو در بهشت میباشد
و چون آنحضرت بیرون رفت مردی را دید که پشته هیزم بر پشت دارد
و میاید حضرت بر او سلام کرد و گفت باو چه عمل کرده که سبب مرتبه

ذنوب ذل

مرافقت ومجالسه با انبیا بهم رسانیده گفت عمل من آنستکه هر روز پشته
هیزم میآورم و بیکدرهم میفروشم و دو دانگ آن در نفقه مادر پدر خود و دو
دانگ بر عیال و دو دانگ دیگر بر درویشان و محتاجان صرف
مینمایم پس آنحضرت گفت که حقست که رفیق انبیا باشی بعد از آن
فرمود که بیا در نزد ما باش و همه روز یکدرهم تو میدهم تا چنانکه در بهشت
رفیق من خواهی بود در اینجا نیز رفیق من باشی آنمرد گفت که رفاقت او
بسبب همین رنج و کسب هیزم کشی دارم و یافته ام و چون دست از آن
بردارم دیگر این مرتبه را ندارم پس بهمین منوال کسب میکنیم و خدمت خدای
و بندگان خدای مینمایم و تا اجل در رسد مرا در بیکار نمیباید شاهده
رنج اندر استاین خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

مهمانداران

مقصد دوم
بدانکه دار دنیا بمنزله مهمانخانه ایست و خداوند تبارک و تعالی مالک
الملک و صاحب خانه است و خلایق و بندگان همگی در این سرای
بمنزله مهمانند و بعضی از آنها مثل انبیا و اولیا بنیابت و خلافت خداوند
ناظر و مهماندار میباشند و از اینجاست که فرمودند سید القوم خادمهم
و باقی بندگان دیگر دو نوع میباشند بعضی از آنها خادم و بعضی مخدومند
و صاحبخانه هر یکی از این دو نوع را بمهماندار سپرده است تا هر یک را
در مقام خود بر کاری که لایق آنهاست وادارد و مدد و معاونت
و دلالت و ارشاد بفرماید و مخدومان را بشغل ذکر منعم و بندگی و تملق
و شکر و تعلق و حمد و ثنای صاحبخانه و متنعم بمناجات و انبساط و فیض حضور
او و خادمان را بخدمت گذاری آنها وادارد تا اینکه فراغت و جمعیت
خاطر از برای آنها حاصل شود و در اطاعت و بندگی خدا و حمد و ثنا آو

ادراک

فیض حضور و خدمت خداوند مشغول باشند پس بعض علما این مهمانخانه و بعضی طلاب اند
که اگر همگی طلبه باشند و خدمت خود را نیز نمایند هر آینه بواسطه خدمت
از فراغت و طلب باز خواهند ماند چونکه طلب کار فارغان است چنانکه آیه
فاذا فرغت فانصب اشاره با آنست در عشق نور بخواسته ام از
همه کار کاین کار کسی است که کاری دارد اما مخدومان از بندگان
در این مهمانخانه پس آنانند که اول الامر بحسب قابلیت اولیه روی بعالم
بقا و بخدمت و عبودیت حقتعالی آورده اند و از اهل آخرت اند
و بدنهای ایشان در دنیا و قلوب ایشان متعلق بعالم قدس و ملاء اعلی
میباشد از قبیل انبیاء و اولیاء و علماء و اتقیاء و صدیقان و عباد و زهاد
و شهداء و اما خادمان پس آنانند که در اول الامر روی بدنیا و بخدمت
و عبودیت خود و دنیا دارند و لهذا آنها را با دنیای ایشان خادم
دیگران قرار داده اند و در حدیث قدسی است که یا دنیا اخدمی
من خدمنی و استخدمی من خدمک اشاره بآن شده است از قبیل
اهل حرفه و صناعت و تجارت و زراعت و سلطنت و وزارت و چنانچه
طایفه مخدومان در صورتیکه ثانی الحال مشغول بعمل خادمان بشوند
هر آینه در آن عمل در عین فراغت و بندگی و عبودیت میباشند و
مزاحم مخدوم بودن ایشان نمیباشد همچنین اگر که طایفه خادمان ثانی
الحال و بر خلاف حال اول آن امری که در ایشانست بنیت خدمت
نمودن مخدومان بامر مهمانداری از جانب صاحبخانه بقصد رضای او در
و در کار خود بنحویکه خدمت ایشان با آنها تعلیم شده است و از آنها خواسته اند
مشغول بشوند بنیت هوای نفس و میل بدنیا هر آینه بالاخره هر کدام بقدر خود

مخدومان

خادم

از حرفه و زراعت و تجارت و سلطنت و وزارت

در مرتبهٔ عبودیت و محمودیت با مخدومان و با مهمانداران او در نزد صاحبخانه برخوردار
و بهره ور خواهد بود و همگی صاحب منصب خلافت و از اهل آخرت خواهند بود
و در حدیث سابق الذکر که التاجر الصدوق الامین فی القیمة مع الانبیاء
و المرسلین و حدیث شیعتنا معنا فی درجتنا و آیه اولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا اشاره
بآن شده است پس باید که اهل حرفه و صناعت مثل شش طایفه دیگر
که در ابواب سابقه مذکور شد هر یک در حرف و صناعت خود بدانند
و نیت چنین داشته باشند که بندگان خدای در روی زمین همگی محتاج
باین نوع از حرفها و صنعتها میباشند و همگی مشغول آنها نمیتوانند شد و از
اشتغال و مداومت ما باین اعمال معلوم میشود که خداوند این عملها را در
عهده ما گذارده است و ما را در این بابها و در این پیشهها خلیفه خود داشته
پس باید که ما این عملها را از بابت خلافت و امر خداوند برای خدمت بندگان
و انتظام امور معیشت و مبدء و معاد ایشان بجا آوریم و باید که نصیحت و شفقت
و امانت و عدالت و دیانت و محکم کاری را بجا آورند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و در جمیع حرکات و سکنات و داد و ستد در کسب
و حرفه خود بر جاده شریعت و صراط مستقیم بر وجه تعلیم و ارشاد
و امر و نهی صاحب شریعت ثابت قدم باشند و تقوی را پیشه خود سازند
و کسب خود را از حرام و شبهه محفوظ دارند و کم ندهند و زیاد نستانند
و در حرفه خود کار را معیوب و ناتمام و روی کش نکنند و عدالت و انصاف را
در حق جمیع معامله کاران نگهدارند و از غل و غش و دروغ و قسم خوردن
اجتناب نمایند و سایر حدود دیگر که در باب سابق مذکور شد بجای آرند

تا کسب ایشان از وجه حلال و طیب باشد و بامر خداوند که یا ایها الذین آمنوا
انفقوا من طیبات ما کسبتم عمل نموده باشند و هر یک بقدر مقدور
از مداخل کسب طیب خود انفاق بر خود و بر عیال و ذوی القربی و
همسایه و فقرا و مساکین و سایر ابواب الخیر و خیرات بنمایند و بخل در آن
ننمایند که بخل بخود کرده اند و خداوند فرموده است که ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا
فی سبیل الله فمنکم من یبخل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و الله الغنی و انتم الفقراء
یعنی ای بندگان شما آنان هستید که خوانده شده اید بسوی اینکه انفاق
بنمائید نفوس و اموال خود را در راه رضای خداوند پس بعضی از شما هست
که بخل مینمایند و انفاق نمیکنند و هر که بخل مینماید اینست و جز این
نیست که بخل بخود کرده و منع از خود نموده است و خداوند غنیست و
حاجت بمال و انفاق شما ندارد و شمائید که محتاجان و فقیران میباشید
و باید که بواسطه راهنمائی خداوند و فرمانبرداری او و انفاق نمودن
از نفوس و اموال خود رفع فقر شما بشود و بغنا برسید و باید که رزق
خود را در کسب خود ندانند بلکه از اطاعت خداوند و رزق را بر خداوند
بدانند و توکل بر خداوند بنمایند که خداوند یا بوسیله این کسب و یا بوسیله
دیگر رزق را بایشان میرساند و غرور و طول امل و تکیه نمودن بر دنیا و زر
و زخارف او ایشان را از راه نبرد و در بند ذخیره و جمع نمودن مال نباشند
و در جمیع اوقات و احوال در ذکر و یاد خداوند باشند و حرفت ایشان
آنها را از یاد خدای و نماز و روزه و دادن صدقات و سایر عبادات
باز ندارد و الا در خسارت و حسرت و ندامت ابدی گرفتار میگردند
و خداوند فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم

عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون وانفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب
فاصدق واکن من الصالحین ولن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها والله خبیر
بما تعملون یعنی ای انچنان کسانیکه ایمان آورده اید مشغول و غافل نکرداند
اموال شما و اولاد شما از ذکر و یاد خداوند و کسی که اینکار را بکند و بواسطه
اموال و اولاد از یاد خدا و سایر تکالیف هر آینه معلوم میشود که ایمان نداشته است
و این جماعت ایشانند زیان کاران چونکه سرمایه ایمان را که با آنهمه تجارتی و
همه منافع میتوانستند حاصل نمایند باختند و سوختند و انفاق نمائید
از هر چیزیکه بواسطه هر تکسبی بشما رسیده است رزق داده ایم بیشتر از
آنکه بیاید بسوی یکی از شما مرگ پس فرصت و چاره از دست او رفته باشد
و از روی حسرت و ندامت بگوید که ای پروردگار من چرا چند روز دیگر
مرا مهلت ندادی و تاخیر نینداختی مرگ مرا تا مدت نزدیکی تا آنکه من از
جمله متصدقین و صالحین باشم و انفاق نفس و مال بنمایم و هرگز خداوند
تاخیر نمیاندازد هیچ نفسی را در وقتی که آمد اجل آن و وقت قبض روح
آن و خداوند خبر دارد و عالم است بانچه در دار دنیا میکنید و بمقتضای
آن ثواب و عقاب را بشما میدهد و میکند فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره
و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره هر کس که بقدر ذره شر کند یا آنکه خیر
قدر یکذره کند از علم و عدالت خدا در نرود بار دو حساب خیر و شر کند
تمهید مستقیم بدانکه در کتب معرفت و صنعت اگر کسی را دیده بصیرت باشد
ابواب و مفاتیح انواع معرفت خود و خداوند و صفات آن و کیفیت صفات و نعت
و افعال و آیات او که از ده و نموده شده است پس خوشا بحال نیکبختی همچون

فکر آن که در حرفه و صنعت خود مطالعه انوار خود شناسی و معارف و خدا
شناسی را بنماید و جام جهان نمای را در خود بنماید و بغور و فوز من عرف
نفسه فقد عرف ربه برسد و از کاسه و انهار و فی انفسکم افلا تبصرون
سیراب و نشاداب نکردد یعنی هر عامل عملی و هر صانع صنعتی مثل نجار
می بیند که شکل و هیئت سریر که در کتم عدم و حیز امکان بوده اولا و قبل
از ایجاد و اظهار آن علم او بامکان و بشدنی آن و بر وجه مخصوص و حکم و
منافع و مصالح مخصوصه آن احاطه نموده است بنحویکه علم او با آن قبل از ایجاد
آن مثل همان علم اوست با آن بعد از ایجاد آن بر یک نحو بدون تفاوت
علم او بالنسبه باجزاء کبیر سریر با صغیر و لطیف آن و شکل و هیئت سریر را
از روی علم و بمقتضای آن بیرون و بوجود میآورد پس باید که بهمین نحو بدانند
که خداوند تبارک و تعالی خالق و صانع تمام مخلوقات و مصنوعات
آنها را از کتم عدم بوجود میآورد و فیض وجود را از جود بر آنها افاضه میفرماید
از روی علم خود که محیط است بجمیع احوال امکانیه و کیفیات و حکم و منافع
آنها بر وجه تسویه و بدون تفاوت بالنسبه بخلق آسمانها و زمینها و
مورچها و ذرها و علم او با آنها قبل از ایجاد آنها مثل علم اوست با آنها بعد
از ایجاد آنها چنانکه فرموده که علمه بالاشیاء قبل خلقها کعلمه بها بعد خلقها
و صنع و عمل مترتب بر علم است و تا علم نباشد عمل کردن ممکن نمیباشد
و لهذا فرموده است که الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی
آیا میتوان تصور نمود که نمیداند و علم ندارد خداوندی که خلق خلایق
و صنع صنایع کرده است و حال آنکه او لطیف است یعنی دقایق
و لطایف همگی عالم امکان را می بیند و میداند و خبر دارد

مطلع بر تمام شکلها و هیئتها و مصالح زمانیه و مکانیه آنها میباشد بعد از
آن نجار در صنعت سریر می بیند که قدرت او بر ایجاد نمودن آن سریر
اتم و بر نحو تساویست بالنسبه تمام اجزای آن و همگی آن اجزا
منقاد و اسیر و در تحت قدرت او میباشد و کبیر و صغیر آنها موجب
تفاوت قدرت او نبوده است و نمیشود پس همچنین بدانند که قدرت خدا
بر تمام عالم امکان و ماسوای خود بر وجه اتم و بر نحو تساویست و بالنسبه بحقیر
و جلیل و حقیر و پنهان و هویدا و کبیر و صغیر بدون تفاوتست و
انقیاد و اسیری آنها در تحت قدرت او بر یک نهج یکسان است
چنانچه فرموده است که فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا
طائعین یعنی پس امر فرمود بر آسمانها و زمینها که بوجود بیایید
و مخلوق و موجود بشوید از روی طوع یا از روی اکراه یعنی قدرت بر وجه
اتم است بر وجه طوع و کره آنها تفاوت در قدرت نمیباشد جواب
دادند که موجود و مخلوق میشویم از روی طوع و انقیاد تمام مراد عدم
تفاوتست در انقیاد و اسیری در تحت قدرت و غلبه قدرت او و فرموده
که ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی نیست خلق نمودن جمیع شما را
الا و زنده نمودن یک نفس و کثرت و وحدت مخلوق موجب تفاوت
در قدرت نمیگردد بعد از آن نجار می بیند و می فهمد که علم و قدرت
او بدون حیوة و بقا نمیباشد و نجار نمیتواند نمود باید که همچنین
بدانند که خداوند عالم و قادر است البته که متصف بصفت حیوة و بقا
است حی لا یموت و باقی لم یزل و لا یزال چنانچه فرموده است که
الله لا اله الا هو الحی القیوم و فرموده است که هو الحی لا یموت

جمیع شما را بعد از مردن زنده کردن خلق کردن در زنده ...

بعد از

بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد از آن می بیند و می فهمد که علم و اطلاع
بر مقدار و اندازه و شکل سریر و نصب اعضای اجزای آن چوبها در وقت
تراشیدن و بهم بستن آنها دارد و باین اعتبار خود را میداند که صنع خود
سمیع یعنی شنوا و بصیر است یعنی بینا و لطیف و خبیر است یعنی مطلع
از دقایق و خبردار از جمیع احوال صنع خود است و باید همچنین بدانند
که خداوند سمیع و بصیر و لطیف و خبیر است و هیچ صدائی و ندائی
و دقایق احوال از مخلوقات که همگی صنع و صنعت او بند از جناب
احدیت او مخفی نبوده و نمیباشد و نخواهد بود چنانچه در وصف خود فرموده
که هو السمیع العلیم و هو اللطیف الخبیر بعد از آن می بیند و می فهمد که در
ساختن سریر مختار میباشد یعنی اگر بخواهد که بسازد میسازد و اگر نخواهد
نمی سازد و عمل و صنعت خود را از روی اتفاق یا طبیعی
و ذاتی نمی بیند بلکه بمقتضای اراده و دیدن ترجیح و مصلحت و حکمت در کردن
و نکردن می بیند و باین سبب خود را مختار و مرید و کاره میداند و
مینماید و باید که همچنین میتوان بداند که خداوند تبارک و تعالی در افعال
و صنایع خود مختار میباشد در کردن و نکردن و در هر یک از آنها
باراده و دیدن رجحان و حکمت و مصلحت میباشد و خلق فرمودن او
از روی اتفاق یا طبع و اقتضای ذاتی و اضطرار و عبث و باطل و بلا
حکمت نمیباشد چنانکه فرموده است که ما خلقنا السموات و الارض و ما
بینهما الا بالحق و در آیه دیگر عبثا و در آیه دیگر لاعبین و در آیه دیگر الا
بالحق فرموده و بداند که خداوند در افعال و صنایع خود مختار و مرید
و کاره است چنانکه فرموده است که و ربک یخلق ما یشاء و یختار

نمی زد

وفعال لما یرید وان الله یامر بالعدل وینهی عن المنکر ولا یرضی لعباده
الکفر ومی بیند که بعد از ساختن وصنعت نمودن سریر را اورا نجار
وصانع سریر گویند وبهمین منوال بداند که خداوند بعد از خلق فرمودن
هر مخلوقی صفت خالقیت خود را ظاهر نموده واورا خالق ومتکلم گویند
چنانکه گفته است که خالق السموات والارض وکلم الله موسی تکلیما یعنی
ومتکلم معنی آن نیز خالق الکلام است وهر مخلوقی را نیز کلمة الله وکلام حق
گویند واز جمله آنها کلامیست از خداوند که مرکب از حروف تهجی
میباشد مثلا ودر شجر وجماد خلق میفرماید وسبب اینکه متکلم را بجای معنی
خالق گویند آنست که هر چیز را که خداوند خلق میفرماید باو میگوید کن یعنی
موجود باش فیکون پس بلا فاصله موجود میشود چنانکه فرموده است
که انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون یعنی امر ثابت وجز این
کلام ما از برای خلقت هر چیزی در وقتیکه اراده بنمائیم خلقت آنچیز را
سبب خلقت آن همین است که میفرمائیم مر اورا که موجود ومخلوق باش
پس بلا تامل موجود ومخلوق میشود اینها که مذکور شد امهات صفات
ثبوتیه خداوندست ونجار وهر صاحب صنعتی در نفس خود ودر صنعت
خود می فهمد ومی بیند که خداوند تبارک وتعالی حی وعالم وقادر و
سمیع وبصیر ولطیف وخبیر ومختار ومرید وکاره ومتکلم است ومتصف
بودن خود را باین صفات در نجار وهر صاحب صنعتی اظهار فرموده
وآنها را دلیل وآیه در دیدن ومشکوه مطالعه نمودن این صفات قرار
داده وتاج سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق را بر سر همه بندگان گذارده وپیغمبر صلی الله آنها را نیز بخلقه

ایجاد

بیان توحید افعالی
دلیل نفی شریک از صانع عالم

من عرف نفسه فقد عرف ربه مخلع فرموده است بعد از آن نجار میفهمد
ومیفهمد که اگر کسی غیر از او شریک در صنعت او باشد خالی ازین نیست
یا اینکه باو محتاجست بمدد واعانت آن شریک وبدون آن عاجز از صنعت
خویش میباشد ودر این صورت میداند که خود صانع ونجار نمیباشد وغیر از من
فیکه اورا نجار وصانع فرض نمودیم بیرونست ویا او نجار وصانع تمام است لیکن
شریک مؤتمر بامر او میباشد در این صورت آن شریک بلکه آن سی
است که خود او آنرا سبب قرار داده است مثل سایر آلات دیگر از قبیل
تیشه واره وغیر ذلک ویا آن شریک نیز مثل خود او نجار وصانع تمام ومستقل
خود را استاد میداند در اینصورت می بیند ومی فهمد که با وجود شریک امر نجاری
وصنعت او درست نمیشود وفاسد میگردد چونکه می بیند درست منتظم شده
میداند که این انتظام بسبب وحدت واستقلال وبی شریکی اوست و
بهمین منوال باید بداند وبفهمد که خداوند در الهیت وربوبیت وصنع و
افعال خود واحد وبلا شریک وبلا نظیر وبلا شبیه وبلا وزیر میباشد و
اگر یکی از اینها با او میبود هر آینه امر منتظم وبرقرار وباصلاح نبود و
فاسد میبود چنانکه فرموده است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی
اگر که بود در صنعت آسمان وسایر مخلوقات وصنایع خداهای دیگر
بغیر از خداوند هر آینه زمین وآسمان وسایر موجودات فاسد و
معدوم میبود واین نحو نفی شریک اصل است واتم تمام صفات سلبیه است
واز آن سایر صفات سلبیه ونقصانیه را می فهمد ومیداند وخداوند
خود را بدلیل وآیتی که در خود نجار است متصف بجمیع صفات کمال وجلال
مبرا از تمام نقایص وعیوب میداند ومی بیند چنانکه فرموده است که

الذی لا اله الا هو

هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یصفون بعد از آن نجار می بیند و می فهمد که خود لمنه بسیر بر که صنعت اوست عطوفت دارد و غافل از و نمی باشد و امری که آن باو محتاج باشد از قبیل مکان و جای سایه و نی آتش از برای او مهیا میدارد و دفع مفاسد از و میکند و اگر احدی آنرا بشکند یا عیب نماید او در مقام غیرت برمی آید وکیل و کافل و متکفل و کفایت کنندهٔ جمیع امور او بقدر قدرت خود میباشد و بهمین منوال باید بداند و بفهمد که خداوند کافل و متکفل و وکیل و کافی و رازق و حافظ و غیور بر مخلوقات خود میباشد و رضا نمیشود که احدی تغییر و تعییب آنها را نماید چنانکه فرموده است که ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و هو الوکیل و هو الحافظ و هو المهیمن و الرقیب و فرموده است که ما کنا عن الخلق غافلین پس اهل صنعت و حرفت را در خلاف حق در عالم حقیقت و باعتبار عالم معرفت از همه انواع خلافتها بالاتر و کامل تر و شامل تر میباشند چونکه صنایع و فاعل و عالم و مرید و خالق در حقیقت خداوند است و افاعیل و صنایع خود را در عالم صغیر انسانی بواسطه روح او اظهار فرموده و در عالم کبیر که از اجهان گویند بواسطه روح اعظم که روح کل و روح الارواح اظهار فرموده است و تمام عالم صغیر و کبیر را آیات و علامات و دلایل و خلیفه و آثار حقیقیه خود قرار داده و همگی را در این باب هدایت و ارشاد بمعرفت حقیقه خود گردانیده است و باید که او را بواسطه نظر در خود که دلایل اوست و از او هست بشناسد و او را در خود ببیند و از اینجاست که وارد شده است و فرموده اند که یا من دل علی ذاته بذاته یعنی بآثاری که از خود

حقیقت

ادمی میباشد و از غیر منبیها باشد و فرموده اند که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و بعده و قبله بنا بر تفاوت ادراکها و بازیافتها و خداوند فرموده است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی بزودی و بسهل مینمائیم بندگان آیات و علامات و آثار و دلایل حقیت و الوهیت خود مانرا در آفاق یعنی در آنچه خارج از نفوس ایشانست و در نفوس ایشان تا اینکه ظاهر و هویدا بگردد از برای ایشان آنکه خداوند حق و خدا او ندا است و بس و ماسوای او مخلوق و مصنوع میباشند اما آیات آفاق آسمانست که باین عظمت و وسعت خلق شده و بانواع کواکب و بروج و خواص آراسته شده و زینا ها للناظرین در شان آن فرموده و بسیته آنها در زمین گلها و لالهها و آبها و اشجارها و ازهار و اثمار و حیوانات و نباتات و عناصر مفرده و مرکبه و معادن و جواهر و متشبهات آنها که لا تعد و لا تحصی است خلق فرموده و فرموده است که ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون و اما آیات انفسی پس بر دو نوعست یکی آن آثاری که در نفس انسانی و ارباب صنایعت و مذکور فرموده شد و یکی دیگر آنستکه از یک قطره منی شخص انسانی را بدین لطیفی و ظریفی با سمع و بصر و جوارح و اعضا و حواس ظاهره و مدارک باطنه و جوا

[illegible]

کرمی مبی می انی خلق فرموده وبعد از بیان خلقت او فرموده است فتبارک الله
احسن الخالقین بعد از آن فرموده که اولم یکف بربک یعنی آیا کافی نیست
بخاطر ان بآیات ما باشد وکافی نیست وجود وظهور پروردگار تو که بر همه
و با سوای خود شاهد و مهیمن میباشد بعد از آن فرموده است که الا انهم
فی مریة یعنی آگاه باش که بندگان در شک میباشند از ملاقات نمودن
و دیدن پروردگار خود میباشند در معیت وشاهدیت وحاضریت او
بآیات بعد فرموده است که الا انه بکل شیء محیط یعنی آگاه باش که بتحقیق
و بیقین که خداوند به همه چیزها و با سوای خود همگی احاطه دارد و با همه میباشد
والحال وقت خفاف قلم وکفاف رقم است نظم جلیلی مالی لاادری عجز
شاعر فلم منهم الدعوی ومنی القصاید اجل فاعلان السیوف کثیرة
ولکن سیف الدولة الیوم واحد مدعی بسیار میبینی اندرین میدان ولیک
زیرکان دانند سرو از سوسن و خار از سمن بجمال یوسف ولی عشق یعقوب
از گزاف تو نیابی نایدا از هر باد و از هر پیرهن الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و اله الطاهرین واللعنة الدائمة
علی اعدائهم اجمعین بنابر فرمایش
جناب قدوة الاطباء باشرف
الحاج والمعتمرین اشرف المحققین
راس الواعظین هادی السالکین
انفع الناس مولائی الحاج
ملا عباس قمی شد
فی ١٣٠٠

بسم الله الرحمن الرحیم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض باید فهمید [illegible] فاتم [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible]

بیان وجه افضلیت حضرت خاتم صلی بر آدم [illegible] وصفاتاً وافعالاً در دنیا و عالم برزخ و محشر [illegible]

در خبر نبوی صلی [illegible] در جواب [illegible] آدم شد [illegible] لواء حمد [illegible] محشر [illegible] لوا [illegible]
وما [illegible] المحشر [illegible]
[illegible] الائمه [illegible] [illegible]
ان [illegible] مصطفی آدم در جواهر [illegible] تفسیر [illegible]

اما تمام [illegible] علیهم السلام [illegible] مطلب [illegible]

در [illegible] [illegible]
رسالت در اذان [illegible]
و تشهد [illegible]
[illegible]
در [illegible] [illegible]
باید [illegible] الله [illegible]
فایده ندارد [illegible]

د [illegible] صلوات [illegible]

١٦٨

٨٤

[illegible] محمد [illegible] افضل بود

[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible]
[illegible]
نوح افضل بود محمد [illegible]

خاتم [illegible] از علی افضل بود محمد [illegible]

از خلیل افضل بود

سلیمان افضل بود محمد [illegible]

از یونس افضل بود محمد صبر [illegible]

[illegible] ادریس

از یعقوب افضل بود

بسم الله ذکر سه چند مطلب است

فضلت سورهٔ حمد [illegible] در خواندن [illegible]

معانی حمد و شکر و مدح و حقیقت آن و کدام افضل است و حکمه ترجیح حمد بر غیر آن

عدم اختصاص [illegible] در اسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عالمین مراد [illegible] عالم است [illegible]

و هکذا در شرح [illegible]

الحمد لله رب العالمین حمد و ستایش بر نیکوترین فعلی اختیاری خواه آن فعل نعمت باشد و خواه غیر نعمت و اما حمد واجب تعالی بر بعض صفات پس راجعست با آن که مترتب میشود بر نفس ذات زیرا که صفات عین ذات اند پس هر چه مترتب میشود بر صفت حقیقت آن مترتب بر ذات و شک نیست که آثار را اختیار ذات و لام الحمد یا جنس است یا استغراق و یا عهدی یعنی حقیقت و ماهیت حمد یا جمیع افراد حمد یا فرد اکمل لایق

باو ثابتست از برای او جل شانه و مخصوص باوست چه لام لله مفید اختصاص ورب یا مصدر است بمعنی تربیت یعنی رسانیدن هر چیز بدرجهٔ کمال بتدریج و وصف مصدر را از روی مبالغه جایزست مثل زیدٌ عدلٌ و یا صفت مشبهه و مستغنی است از زیادهٔ بعد از نقل لازم چنانچه در رحمن گذشت یعنی مثل ازین و چون رب مضافست باضافت معنویست جایزست که صفت معرفه واقع شود یا آنکه مراد ازو دوام و استمرارست نه تجدد و حدوث و عالم اسم است از برای هر چیزی که بدانند باو چیزی را غالب استعمال

باو ثابت

او در خیر نیست که بدانند او صانع تعالی را
چنانچه میگویند عالم افلاک و عالم عناصر و عالم
حیوان و عالم نبات چه باین اشیا هم
استدلال میکنند بر وجود صانع حکیم تعالی
شانه الرحمن الرحیم و تکریر این وصف
بواسطه آنست که اشعاری کنند در
ابتدای کتاب مجید بانکه اعتنای حضرت
تعالی برحمت بیشترست از اعتنای باقی
صفات و همچنین بانبساط امید از بسط تنا
بانکه مالک و زجر است رحمن رحیم پس
نومید مباشید ای گروه گناه کاران و
نامه سیاهان از امرزش او در چنین روز

سهمناک

سهمناک و هولناک ملک و مالک یوم الدین
بنا بر قرائت که قراء کرده اند و موید قرائت اولی
موافقت اوست با قول خدای تعالی
یوم لا تملک نفس لنفس شیا والامر یومئذ
لله موید قرائت ثانی پنج چیز ست اول انکه حقیقت
او در تعظیم دوم انست او باضافه یوم
الدین چنانچه میگویند ملک العصر سیوم انکه
موافقت او با قول خدای تعالی لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار چهارم
کثرت مشابهت و نخامت کتابت پنجم
بعد از وصف مربوبیت خود او وصف
بملکیت نموده پس مناسب آنست که فاتحه نیز

مثل خاتم باشد پنجم عدم احتیاج او
بتوجیه زیرا که بنابر قدرت مالک محتاجند بتوجیه
وصف معرفه بچیزیکه ظاهر او نکره است باین نحو
اراده کنند معنی ماضی را بتنزیل محقق الوقوع
منزله واقع ویا آنکه اراده نمایند ازو معنی استمرار
و ثبوت را بتجدد و حدوث تا اضافه معنوی
حاصل شود و صحیح باشد و وصف معرفه باو و همچنین
محتاجند بتوجیه اضافه اسم فاعل بظرف
باین طریق چونکه در ظرف توسعه است پس نازل
منزله مفعول به است و مراد آنکه مالک الامور
کلها فی ذلک الیوم اما سایر قراءات
ملک پس محتاج باین توجیه نیست بواسطه آنکه

این کلام از قبیل کریم البلد مضاف باضافه
معنویست و درین معنی جرات و ازین
قبیل است کما تدین تدان و تخصیص یوم
الدین باضافه یا آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
مالک و مالک همه چیزهاست در همه
اوقات بواسطه آنکه تعظیم آن روز است
و نیز بواسطه ملکیت و مالکیته که درین نشاء
برای بعضی از مردم حاصلست در آن روز
زایل میشود و باطل میگردد و حضرت حق سبحانه
و تعالی در آن روز متفرد است باین دو صفت
بنابراین دو اضافه نمود بآن روز و نکته
در ذکر این صفات بعد از ذکر اسمی

که دلالت بر جمیع صفات کمال دارد آنست که
یا اشارت باشد بآن که کسی که حمد میکنند
او را مدام و تعظیم مینمایند او را ابتدا حمد و تعظیم
ایشان بواسطه یکی از چهار چیز است
یا بواسطه آن حمد میکویند او را که کاملست در
ذات و صفات یا بواسطه انکه مینماید
بایشان و نعمت میدهد ایشان را و یا بجهة
انکه متوقع احسان و امتنان اند در استقبال
و یا بواسطه آنکه میترسند از قهر او و کمال قدرت
و سطوت او پس کویا که خدای تعالی میفرماید
که ای کروه مردمان اگر تحمید و تعظیم شما مرا از راه
کمالات ذاتی و صفاتی باشد پس منم الله

نسبت بان محمود و معظم

بالفعل احسان

منم الله و اگر از برای احسان و تربیت باشد بنسبت شما
منم رب العالمین و اگر بواسطه امیدواری
و طمع در مستقبل باشد پس منم الرحمن الرحیم
و اگر از روی ترس و وهم از کمال قدرت
و سطوت باشد پس منم مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین بدانکه عبادت
اعلی مراتب فروتنیست و خاکساریست و
لهذا سزاوار نیست مگر کسی را که عطا
کند اعلی و اعظم نعم را که انوجود و حیات است
و استعانت طلب یاری نمودنست بر فعل
و مراد در اینجا طلب معونتست یا در جمیع امور
یا در ادای عبادت و قیام بوظایف

الله

او از اخلاص تام و حضور قلب و آیه مشتملست
بر پنج امر که ناچاریم از بیان نکته در هر یک
از اینها نکته اول تقدیم عبادت بر استعانت
نکته دوم تقدیم معمول بر عامل نکته سیم تکرار لفظ
ایاک نکته چهارم اختیار صیغه متکلم مع
الغیر بر متکلم وحده نکته پنجم التفات از غیبت بخطاب
پس میگوئیم اما نکته در تقدیم عبادت بر استعانت
هفت امر است اول رعایت و موافقت
واصل همگی در ماقبل حرف حرکه بات
و این نکته در صورتی مستقیم است که بسم
الله آیه از فاتحه باشد بنا بر مذهب اصح چه در صورتی
که بسم الله جزو فاتحه نباشد صراط الذین

نکته پنجم

انعمت علیهم آیه برأسها خواهد بودن فاتحه
هفت آیه اجماعیست و موافقت در همه آیات
متحقق نخواهد شد نکته اول آنکه عبادت خدا
ست سبحانه از عباد و اعانت مطلوب عباد است
و مناسب آنست که مقدم باشد مطلوب او
عز و جل بر مطلوب عباد نکته دوم آنکه چون
مناسبت عباد بحری که مشعر باشد بر احترامیست
و مناسب استعانت لطلب هدایت
اقوی است پس مناسب در ذکر آنست
که هر یک در پهلوی یا مناسب خود واقع
شود نکته سیم معونت ثمره عبادت است
چنانچه در حدیث قدسی وارد است

مطلوب

[illegible] معنا و اراده [illegible] العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ... ولله در کاتب ... [illegible]

که یا یتقرب الی عبدی بشیٔ احب مما
افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا کنت له سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
و معنی حدیث آنکه نزدیک نمیشود بمن
بنده من بچیزی که دوست‌تر از آنچه فرض
کرده ام بروی و بدرستیکه نزدیک می شود
بنده بسوی من بنوافل تا آنکه دوست می
دارم او را و زمانی که دوست داشتم او را
میگردم از برای او سمعی که می شنود
باو و بصری که می بینند بدو و دستی
که سخت میگیرد بدو شک نیست که ثمره هر

حبیبه

چیزی موخر است از آن چیز نکته چهارم آنکه
تخصیص بعبادت اول چیزی است که اسلام
باو حاصل میشود و اما تخصیص باستعانت چون
بعد از رسوخ تام در این حاصل است پس او
سزاوارتر است بتاخیر نکته پنجم آنکه عبادات
وسیله حصول حاجات است که معونت و
ولتقدیم وسیله بر طلب حاجت نزدیکتر است
باجابت نکته ششم آنکه چون در نسبت عبادت
بخود نوعی از خودبینی و خودنمائی است متکلم
را بنابراین بعد از و گفت که ایاک نستعین
یعنی و این عبادت من تمام نیست مگر بیاری
تو و توفیق تو نکته هفتم در تقدیم مفعولی عبادت

واستعانت بر ایشان سه امر است نکته
اول آنکه تا افاده کند اقتصار عبادت واستعانت
را بخدای عز وجل زیرا که تقدیم ما حقه
التأخیر افاده اختصاص میکند نکته دوم آنکه
چون خدای تبارک وتعالی در وجود خود
مقدم است پس بحسب ذکر نیز باید مقدم باشد
نکته سیوم آنکه تا تنبیه باشد بر این که عابد و مستعین
باید که اولا بالذات ملاحظه معبود حقیقی تعالی
شانه نمایند وبعد از آن خود را لکن نه من حیث
الذات بلکه از آن حیثیت که ملاحظه کرده اند او را
و منسوبند باو جل شانه وبعد از آن ملاحظه
اعمال کنند از عبادت وغیر او واین ملاحظه

نیز از حیثیت صدور اعمال از ایشان نباشد
بلکه از حیثیت آن باشد که نسبتی است شریف
و دوستی است لطیف میانه ایشان ومیانه
واجب تعالی شانه اما نکته تکرار ضمیر مفعول چهار
امر است اول آنکه تا نص باشد بر اختصاص
استعانت باو نیز که اگر مکرر نشود محتملی است
که تقدیم مفعول در آخر کنند و در این هنگام مفید
اختصاص نخواهد بود دوم آنکه تا متوهم نشود که
تخصیص از برای مجموع عبادت واستعانت
است نه از برای هر واحد واحد سیم آنکه چون
در خطاب لذت است پس هرچند خطاب
بیشتر است استلذاذ بیشتر چهارم آنکه تا بسط

ده کلام را با محبوب چنانچه در قول حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام هی عصای اتوکّؤا
علیها الآیه و فرق میانه این دو نکته آخیره آنکه
بسط کلام بضمیر غیب است نیز محقق میشود بخلاف
استلذاذ که مخصوص بخطاب و اما نکته در اختیار
صیغه متکلم مع الغیر بر صیغه متکلم وحده چهار امر است
اول آنکه تا ارشاد کند بر آنکه ناچار است قرّا را
از ملاحظه دخول حافظان دین با حاضرین در نماز
جماعت تا همگی حواس و قوای ظاهره و باطنه
تا جمیع آنچه احاطه نموده است او دایره امکان
و اطلاق وجود بدو می شود و درین عبادت چنانچه
حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید و ان من

شیء الا یسبح بحمده دوم آنکه تا اشعار کند بر این
که من باشم مشتاقی بی آنکه خود را داخل سازم
در جماعت که با من شریک باشند یعنی نشوند
در عرض عبادت و طلب اعانت بزور کبریا
و بزرگی تو چنانچه عادت است در عرض
تحف و هدایا بر ملوک و بدون حوایج بسوی
ایشان سیوم آنکه چون درین خطاب جرأتی
عظیم و دلیری ظاهر است بر کذب ازین جهت
که دلالت دارد بر آنکه خضوع کامل و استعانت
ما در مهمات منحصر است در حضرت واجب تعالی
با آنکه خضوع کامل و استعانت نسبت
با اهل دنیا مثل ملوک و وزرا نیز حاصل است

بنابراین عدول نموده در تردد افراد بجمع چه در این
هنگام ممکن است که قصد کند تغلیب اصفیا را
که خالصند در عبادت حق تعالی جل شانه و
غیر او را عبادت نمی کنند و بیرون آیند از شناعت
کذب ظاهر چهارم آنکه چون از مسائل فقهیست
که هرگاه مثلا شخصی بفروشد چند قسم متاع را
بیک کس و بیک بیع و بعضی از آن امتعه معیوب
باشد عبادت ناقص معیب خود را با عبادت
اصفیا و اولیا و عرض جمیع یکمرتبه بر حضرت ذی
الجود والافضال نموده چه خدای عز و جل بزرگتر
از آنست که رد نماید معیب را و قبول کند صحیح را
و چگونه چنین باشد و حال آنکه نهی فرموده عباد را

از تبعیض

۹ نکات التفات از غیبت بخطاب در ایاک نعبد

از تبعیض صفقه و لایق بکرم او نیست که رد کند
جمیع را پس باقی نماند مگر آنکه همه را قبول کند
و این مطلوبست اما نکته در التفات از غیبت
بخطاب پس در کتاب تفسیر موسوم بعروة الوثقی
چهارده نکته گفته ایم و درین جا اقتصار می کنیم
بر شش نکته اول آنکه تا تنبیه باشد بر آنکه قرا
باید که با حضور قلب و توجه تام باشد بحیثیتی
که هر قاری که جاری سازد اسمی ازین اسما
علیا و صفات عظمی را بر زبان نقش کند او را
بر صفحه خاطر حاصل شود مر امنظور را مزید انکشاف
و انجلا و احساس نماید آن قاری بتزاید
قرب و اعتلا و همچنین شیئا فشیئا آن قرب زیاد

شود

شود تا انکه ترقی کند از مرتبه برهان بمرتبه حضور و
عیان چه درین هنگام مقام مستدعی خطاب خواهد
بود دوم انکه چون هرگاه شخصی را هدیه حقیر تعبیه
باشد و خواهد که بپادشاه عظیم الشانی عرضه نماید
و وسیله نجاح حاجت خود سازد پس اگر بمواجهه
عرض آن هدیه کند و طلب حاجت بمشافهه
نماید هر آینه اقرب بقبول هدیه و نجاح خواهد
بود از عرض بدون مواجهه زیرا که رد هدیه در
روی آنشخص شکست عظیم است بخاطر او
و لایق ملوک نیست بخلاف رد هدیه در غیبت
زیرا که باین مثابه نیست سیم آنکه تا اشاره
کند بانکه حق کلام از اول خطاب است زیرا که

٢

حضرت حق سبحانه و تعالی حاضر است و غایب
نیست بلکه اقرب است بعباد از حبل الورید و لیکن
اجرای کلام بر طریق غیبت در ابتدا بواسطه
رعایت قانون ادبست که دأب سالکین و
شعار عاشقین است چنانچه گفته اند که طُرُق
العشق کلها آداب و بعد از انکه وظیفه ادب
بفعل آمد جاری ساخت کلام را برانچه حق
او در ابتدای ذکر بود چنانچه در حدیث قدسی
وارد است انا جلیس من ذکرنی چهارم
انکه تا تنبیه نماید بعلو مرتبه قران مجید
خصوصا آیاتیکه متضمن ذکر خدای جل شانه است
و ارشاد کند بر انکه بنده بسبب اجرای آن [illegible]

٤

از قران بر زبان و نقش بر صفحه جنان میگردد و
قابل مجلس خطاب و فایز بسعادت حضور و اقرب
پس اگر لازم سازد بر خود وظایف اذکار را و
مداومت نماید بر تلاوت قران و تفکر در معانی
او در لیل و نهار شک نیست که مرتفع خواهد شد
حجاب بین و خواهد رسید از اربعین چنانچه
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرموده لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولکن لا
یبصرون و مرویست که انحضرت علیه
السلام نماز میکرده در بعض ایام و در اثنای نماز
بر و افتاده و غش کرده پس از آن از سبب
غش پرسیدند انحضرت فرمودند که همیشه این

آیه را میخواندند تا اینکه شنیدم از قایلش
و بعض عارفین چنین ذکر کرده اند که زبان حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در این وقت
چون شجره طوبی بود نزد قول انی انا الله
و چه خوب گفته شیخ شوشتری بیت
روا باشد انا الحق از درختی   چرا نبود روا از
نیکبختی پنجم انکه چون در عبادت زحمتی و مشقتی
هست و محب را در حضور محبوب تحمل مشقت مرتبه
هست که در غیبت متحمل عشر عشیر او نمیتواند
شد بلکه مر او را بسبب غیر حضور تحمل مشقت بغیر
انبساط و ابتهاج چیزی دیگر حاصل نیست بنابرین
مقارن ساخت حضرت حق سبحانه و تعالی

عبادت را بچیزی که مشعر بر حضور اوست جل و
وعلا تا آنکه تدارک نماید باین حضور مشقتی را
که در عبادت است و عابد اتیان کند بعبادت
بی کلال و ملال با کمال نشاط و نهایت انبساط
ششم آنکه چون حمد چنانچه اهل تحقیق ذکر کرده‌اند
اظهار فضایل محمود است بر غیر پس مادام که
اغیار را در نظر سالک وجودیست اظهار
کمالات محبوب بر ایشان و ذکر فضایل او کما
نزد ایشان مینماید و بعد از آنکه بسبب ملازمت
اذکار و ملاحظه آثار برگشت کار او بالا گرفت
حال او بارتفاع استار و ناچیز شدن همه
اغیار و باقی نماند نزد تو سوای معبود بحق و جمال

مطلق و دانست حقیقت انما تولوا فثم وجه الله را
بضرورة میگرداند روی خطاب را که بسوی او ممکن
نیست مر او را ذکر چیزی کمتر نزد او پس منصرف
ساخت عنان زبان را بجانب حیات او و گردید
کلام او منحصر در خطاب و بالاتر ازین مقام مقامی
است که وفا نمیکند کلام تقریر او و وفا در نیست
زبان اقلام تحریر او بلکه کشف حقیقت این مقام
موجب زیادتی پوشیدگی و اختفاست
و بیان کیفیت او مورث غموض و اعتلاست
اللهم اکشف عن بصایرنا الغواشی الجسمانیه
واصرف عن ضمایرنا الغواشی الهیولانیه حتی لا نطمح
الی ماسواک نظر و لا نحس منه بعین و لا

اشراک جواد کریم رؤف رحیم اهدنا الصراط المستقیم
هدایت عبارت از مطلق ارشاد و راه نمائی
از روی لطف خواه بوده باشد با وصول
بحاجتی یا نه و خواه متعدی شود بمفعول ثانی
بنفس یا بحرف و بعضی گفته اند که اگر بمفعول
ثانی متعدی بحرف شود بمعنی مطلق دلالت
اگر بنفس متعدی شود بمعنی دلالت موصله
است و بعضی گفته اند هدایت مطلقا بمعنی
دلالت موصله است و بواسطه دفع این
دو قول میگوئیم که چه میگوئید در قول خدای
خدای تعالی که و هدیناه النجدین یعنی هدایت
نمودیم او را در راه خیر و شر را زیرا که خدای

تعالی

تعالی منت گذاشته بر این هدایت و در
ایصال بطریق شر هیچ گونه منتی نباشد و
مندفع است قول بقول خدای تعالی فهدینا
هم فاستحبوا العمی علی الهدی چه در اینجا با
تعدیه او بنفس مراد مطلق دلالت است و اما
قول خدای تعالی انک لا تهدی من احببت
پس اخص است از مطلوب ایشان زیرا که
دلالت میکند بر اینکه در صورت تعدیه او بنفس
دلالت موصله مراد باشد و اما اینکه در صورت
تعدیه او بحرف مطلق دلالت مراد باشد چنانکه
قول خدای تعالی اولیست و با اینکه در صورت
بر و ندارد و بدانکه اصناف هدایة باری

غرامه و اگرچه غیر متناهیست لیکن انواع
او چهار است اول هدایت بسوی جلب منفعت
و دفع مضار بسبب افاضه حواس ظاهره
و قوای باطنه و قول خدای تعالی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی اشاره باین نوع
از هدایت است دوم هدایت نصب دلائل
عقلیه که جدا کنند میانه حق و باطل و صلاح و
فساد و آیه و هدیناه النجدین اشاره باوست
سیم هدایت بارسال رسل و انزال کتب
و آیه اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی
الهدی اشاره باوست چهارم هدایت بسوی
طریق تسیر بحظایر قدس و سلوک بمقامات

الس با مساک نمودن آثار تعلقات بدنی
و دور ساختن کدورتها و حجابهای جسمانی
و فرو رفتن در ملاحظه اسرار کمال و
و مطالعه انوار جمال و این نوع از هدایت مخصوص
اولیا است یا کسی مثل ایشان باشند پس
هرگاه تلاوت کنند این آیه اهدنا الصراط
المستقیم اصحاب مرتبه سیم که مرتبه عقل با
لفعل و عین الیقین است اراده می نمایند
بهدایت نوع چهارم هدایت را و هرگاه اصحاب
مرتبه چهارم که مرتبه عقل مستفاد و حق
الیقین است این آیه را تلاوت کنند اراده
می نمایند ثبات براین نوع را چنانچه از حضرت

امیر المومنین علیه السلام مرویست که تفسیر
نموده اند نا را ثبتنا یا اراده می نمایند زیادتی
این نوع را اطلاق هدایت بر ثبات مجازاست
و همچنین بر زیادتی نوع نیز مجاز است اگر
مفهوم نهاده در معنی مستعمل فیه باشد و اگر داخل
نباشد اطلاق حقیقت و صراط جاده را
گویند و ماخوذ است از سرط الطعام هرگاه
یعنی فرو برد طعام را
فرو برد گویا که این رونده و سپرد راه رو را یا
آنکه راه رونده و سپرد جاده و قرات ابن
کثیر بسین مهمله است و غیر حمزه بصاد مهمله
قرات نموده و حمزه با اشمام صوت زای
معجمه قرات کرده و مراد بصراط المستقیم یا مطلق

طریق

طریق حقست یا دین اسلام صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین
این مجموع یک آیه است نزد کسی که بسم الله
را از آیات داند مثل علمای یا دیگر کسی که موافقت
نموده باشد با ایشان از فرق یا فقهاء واما
نزد کسی که بسم الله را از آیات فاتحه نشمارد
و جزو فاتحه نداند پس نزد او صراط الذین
انعمت علیهم آیه ششم است و بعد او آیه
[illegible] است که همگی متفق اند بر آنکه سوره
فاتحه مشتمل بر هفت آیه است پس هرگاه شخصی
نذر کند قرات یک آیه از فاتحه را بیرون
نیاید عهده نذر نزد ما بقرات صراط الذین انعمت

علیهم

علیهم چنانچه نزد ایشان بقرائت بسمله از عهده
مد بیرون نمی آید و این مثل تفسیری است
از برای صراط مستقیم و صراط بدل کل است
ازو و مراد به الذین انعمت علیهم ان جماعتند
که مذکور است در قول خدای تعالی اولئک
الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین و بعضی گفته اند که مراد
بایشان مسلمانند زیرا که نعمت اسلام سر اید
همه نعمتهای است و بدانکه خدای تعالی
اگرچه بیشتر از آن است که احاطه نماید باو دایره
چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها لیکن انواع

نعمتها

او هشت است زیرا که آن نعمت یا دنیویست
یا اخروی و هر یکی از ینها یا موهوبی که عطیه
وهاب حقیقیست و یا کسبی که بنده بحسب
تحصیل مینماید و هر یکی از ینها نیز یا روحانیست
یا جسمانی و تفصیل اما دنیوی موهوبی یا روحانی
مثل افاضه عقل و فهم یا جسمانی مثل خلقت اعضا
اما دنیوی کسبی یا روحانی مثل اراستگی باخلاق
پسندیده و یا جسمانی مثل پیراستگی بدن
بهیأت مطبوعه اما اخروی موهوبی یا روحانی مثل
امرزیدن گناه بی سبق توبه و یا جسمانی مثل عطا
انهار شیر و عسل مبیق موهوبی اما اخروی کسبی
یا روحانی مثل امرزیدن گناه بعد از توبه

و اما جسمانی مثل لذات جسمانی که در آن اشتباه
بواسطه اعمال نیک عطا کنند و مراد در اینجا
انواع چهارگانه اخیر است و آنچه وسیله
این چهار نوع اخیر گردد از انواع اربعه اول
و اما غضب آن برانگیخته شدن نفس است از برای
اراده انتقام و هر گاه اسناد کنند غضب را
بخدای تعالی اراده میکنند باو انتقام را نه
مبدا او را مثل رحمت که بمعنی رقت قلب و
انعطاف قلب است که مقتضی تفضل و احسان
باشد اسناد او بخدای تعالی باعتبار
تفضل و احسانست نه باعتبار رقت قلب
و ضلال عبارتست از عدول از راه راست

واکرچه

و اگرچه بسهو و خطا باشد و در مشهور تفسیر کرده
مغضوب علیهم را بیهود و ضالین را بنصاری
و بعضی تفسیر کرده مغضوب علیهم را بعاصیان
در فروع و عبادات و ضالین بمخالفین در اصول
و اعتقادیات زیرا که منعم علیه کسی است که جمع
کرده باشد میانه علم باحکام اعتقادیه و عمل بشرایع
مطهره پس مقابل او کسی خواهد بود که قصوری
و اختلالی در یکی از این دو قوت عاقله و عامله
او بهم رسیده باشد و لفظ غیر بدل است
از الذین یعنی منعم علیهم آنانند که سالم باشند
از غضب و ضلال و یا صفت الذین است خواه
صفت مبینه شد و خواه مقیده شد و بر هر تقدیر چون

چون نکره است و موصول معرفه پس محتاجیم باخراج
احد هما از صرافت خود یا بنظر یقی که میگوییم
که مقصود از موصول جماعتی لا علی التعیین است
پس مثل معرف بلام پس هرگاه اراده کنند
از فرد غیر معین او در حکم نکره است و ذکر لفظ
بواسطه تاکید نفی است که مثل ز و عمرو ست
یا تصریح بر انکه نفی شامل هر یک از متعاطفین است
اگر کسی بگوید که ذکر لفظ لا بواسطه تاکید
وقتست که نفی سابق باشد جواب میگوییم
که سبقت نفی صریحا لازم نیست بلکه ضمنا
کافیست و ما نحن فیه از ین قبیل است زیرا که
غیر متضمن معنی مغایره و نفی هر دو است

ولهذا جایز است ترکیب انا زیدا ضارب برعایت
جانب نفی از غیر تا انکه نگردد اضافه بمنزله
عدم و جایز نباشد تقدیم معمول مضاف
الیه بر مضاف چنانچه جایز است ترکیب انا
زیدا الا ضارب و اگرچه جایز نیست در ترکیب
انا مثل ضارب زیدا انا زیدا ضارب زیدا
که ممتنع باشد واقع شدن معمول که ممتنع باشد
وقوع عامل تمام شد کلام و بدانکه در
عدول خدای تعالی از اسناد غضب
بخود چنانچه از اسناد ذکر کرده است مقابل
اورا که رحمت است بخود اشاره تمهید معالم
عفو و رحمت تاسیس مبانی جود و کرم مرتبه

که گویا صادر از او جلّ شانه همان انعام است
و بس و غضب صادر است از غیر او الالتفات
بعد از قول صراط الذین انعمت علیهم و بر این
منوال است تصریح در جانب رحمت و
تعریض در جانب عقاب در قوله عزّ و
جلّ لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
انّ عذابی لشدید زیرا که نگفت لاعذبنکم با
آنکه مقابله مقتضی آن بود و همچنین است
اکثر آیاتی که متضمن ذکر عفو انتقام است که
ظاهر است در ترجیح جانب عفو مثل قول
خدای تعالی یغفر لمن یشاء و یعذب من
یشاء و کان الله غفوراً رحیما زیرا که ظاهر

مقابله مقتضی آن بود که بگوید و کان الله
غفوراً معذباً پس عدول کرد حق سبحانه
و تعالی ازین بتکریر رحمت تا ترجیح دهد
جانب رحمت را و همچنین قول باری عزّ
اسمه غافر الذنب و قابل التوب شدید
العقاب ذی الطول ازین حیثیت است
که یک صفت از برای انتقام ذکر نموده
و گردانیده است او را محفوف بصفات
عفو و احسان و مغمور در صفات رحمت
و غفران و لنقطع الکلام علی لفظی الرحمة
و الغفران سائلین منه جلّ شانه ان یغمرنا
برحمته و غفرانه و یعاملنا بعفوه وجوده و امتنانه

وان یوفقنا وسائر الاخوان للمواظبة
علی العمل بما تضمنه هذا الکتاب وان یجعله
من احسن الذخایر لیوم الحساب و توسل
الیه سبحانه بسید المرسلین واشرف الاولین
والآخرین وعترته الائمة الطاهرین صلوات
الله علیه وعلیهم اجمعین ان لا یرد عن بابه
خائبین وان لا یؤاخذنا بسوء اعمالنا یوم
الدین انه ارحم الراحمین واکرم الاکرمین
شوق سفر از دل مسافر زود تا اخر اقلیم
مظاهر زود زان سیر طلب کن که بیک
چشم زدن حاصل شود و دگر ز خاطر زود
ان یار عزیز آشنا را طلب مقصود و مراد

مدعا را طلب رفتن بدر خلق بجز خواری
نیست در خانه خود نشین خدا را طلب
نشگفد همچو ز یاران دل دوستان
باغ دل گشای همند والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه وآله اجمعین
الطیبین الطاهرین المعصومین من آل طه ویس اما
بعد بدانکه این رساله ایست در بیان مشورت کلام
ملک علام چون کسی اراده تفأل بکلام الله کند اولا
باید که وضو سازد روی بقبله نماید و متوجه درگاه
الهی شود و نیت کند و دعا بخواند و فاتحة الکتاب را
یک بار و سورة الاخلاص را سه بار بخواند و سه نوبت
صلوات بر روح پرفتوح حضرت سید انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله فرستد وآیات قرآنی که در باب
مشورت مشهور است بخواند و با دو دست مصحف

بگشاید و اگر پیش از نماز پیشین (ظهر) تفأل کند نصف
اول صحیفه را بگشاید و بعد از نماز پیشین نصف
آخر را اگر سؤال کند که خانه‌ای دارم احوال او چون
است از روی صحت و مرض و مال دارد یا
مفلس است و یا قدر کفاف دارد و بکدام طرف
است اول صحت و مرض او را از حرف اول
سطر اول و ششم بشناسد اگر این حروف
سعد اند صحت و تن درست است و اگر نحس است
بیماری دارد یا مرده است و اگر یکی ازین دو سعد
است و دیگری نحس بیماری اندکی دارد و یا از بیماری
بدر آمده است و اگر حروف ممتزجه باشد بیک حال
نیست گاه صحیح و گاه سقیم و گاهی متحرک و گاهی ساکن

است

است و حروف سعد اینست ف ک ط ظ د ذ ر ز
و ت ث و ش غ و حروف نحس اینست ل ع غ
ن ب س ج ح خ و حروف ممتزجه اینست
م ی ص س و حال مال داشتن و نا داشتن
از حرف اول سطر دوم بدانند و از حرف اول
سطر هشتم بشناسند که اگر حروف سعد داخل اند قدر
کفاف دارد و اگر هر دو سعد خارج اند مال بدست
می آرد و خرج می کند و اگر هر دو خارج اند اما
یکی نحس است و دیگری سعد یا منقلب یا ممتزج
باری آن قدر هست که قوت لایموت باشد و
حروف سعد داخل اینست ا ب ل ع م ق ح خ و
حروف منقلب اینست ظ ذ ن ی ض ع و ح ل

امکان

امکان او از اول سطر هشتم بداند که حروف مشرقی
است یا مغربی یا جنوبی یا شمالی و حروف مشرقی
اینست ا ف ل ع و ت ح خ و حروف مغربی
اینست ط د ر ز ش س و حروف جنوبی اینست
ک ط م ن ب ض و حروف شمالی اینست ج ق
ص ی س ع اگر حروف سطر اول مشرقی است
و حروف سطر هشتم جنوبی میان مشرق و جنوب است
و اگر اول جنوبی است و هشتم مغربی میان مغرب
و جنوب است و اگر اول سطر مغربی است و هشتم
شمال میان مغرب و شمال باشد و اگر اول
شمالی است و هشتم مشرقی میان شمال و مشرق است
و اگر این حروف بجهات مختلفه اند آن کس رددی

دارد و بجای ثابت نیست بباید دانست که مهم
در این امر و سایر امور در قران چیزی هست
که متفألان لسان الامر خوانند و لسان الامر است
که چون مصحف بگشایند لفظ الله دست راست را
بشمارند که چند است و آنکه بعد لفظ الله ورق بشمارند
و آنکه در صفحه دست چپ آخرین اوراقی که بعد
از لفظ الله است سطر بشمارند و در سطر ملاحظه نمایند
که آیات وعد است یا وعید حال بچه منوال است
و در آیت وعید از آن مهم بپرهیزند و آن امر را بد
دانند و در وعد خبر دهند بخوبی آن امر و وقتی
که نه وعد بود و نه وعید آن امر را میانه دانند
و اگر در صفحه دست راست لفظ الله نبود حکم بر صفحه

دست چپ بود و در سطر اول او و بهمین طور
باشد و اگر پرسند غایبی داریم و نمیدانیم زنده است
یا مرده است و مقام او کجاست نظر کنند بحرف
اول سطر دوم و هشتم و اگر این حروف سعد اند زنده است
و اگر نحس اند تلف شده است بموت یا اباق
یا غرقه و مانند آن و اگر ممتزج اند بیمار است یا دست
بدست میگردانند یا بجای دربند است و مانند
این حال اگر حرف اول سطر ششم سعد اند یعنی
داخل است زود بیاید و اگر سعد خارج است دیر
تر و اگر ممتزج است بعد از حروف حکم کنند که بدست
نیاید یا نه و مقام او را باین طور بدانند که نظر کنند
آنچه در اول سطر سیم است و اگر در اول م است

بجانب



بجانب مشرق است خصوصا گاهی که حروف
اول سطر دوم مشرقی بود و اگر در هشتم است بسوی
مغرب است خصوصا وقتی که دوم مغربی بود و
اگر در دهم است بجانب جنوب بود و اگر در چهار
دهم است بجانب شمال است و اگر در انجاها
نیست اما در میان هفده است بجانب مغرب است
و اگر در میان یکم و چهارم است بجانب مشرق
است که میل بشمال داشته باشد و اگر انجاها
هم نیست حکم بر دو است و بر جهات که بر حروف
اول سطر دوم منسوب است والله اعلم و اگر سائل
پرسد بیماری دارم حال او چون خواهد بود نگاه
کنند در اول سطر هشتم اگر در وی این حروف بود

اب

ب ص ن س ل غ خ وحروف سطر
اول نحس است حال بیمار بد است واگر غیر این
حروف اند دلیل با امیدی نیست خصوصا که حروف
سطر اول سعد بود وبا این حال اگر ششم سعد خارج است
بیمار زود از مرض بیرون آید واگر سعد داخل است
خوش می شود اما چند روز دیگر مرض باقی است
وعدد را از منسوب روزها بدانند بدین طریق که
منسوب روز یکشنبه وت م است ومنسوب روز
دوشنبه د ر ه ص ومنسوب روز سه شنبه ط و ض
است ومنسوب روز چهارشنبه ب ص س است
ومنسوب روز پنجشنبه ا ن ک ظ است ومنسوب
روز آدینه ع ز س است ومنسوب روز شنبه

ل ع ج ح خ ف ن است اگر در ششم حروف
منقلب است گاه خوش می شود وگاه بیمار
واگر پرسند که بیماری او از چه ماده است در حرف
سطر ششم نگاه کنند اگر این حروف ناری است ماده
حاره یابسه واگر هوای است ماده حاره رطبه
واگر مائی است ماده بارده رطبه واگر ارضی است
ماده بارده یابسه وحروف ناره حاره یابسه است
ا ف ل غ وت وحروف هوای حاره رطبه
است ط ر ج ق ح خ س ز ث وحروف مائیه
بارده بلغمیه است و د ه ش ع وحروف ارضیه
بارده یابسه سوداویه است این ک ظ م ص آن
ص ی ض وبهمین منوال است عمل کنند و

اگر پرسند که فلان عورة حامله است یا نه ملاحظه
کنند اگر سطر اول و پنجم و یازدهم این حروف
بود س ن ک ه ش حامله است و اگر نه نه و
اگر گویند که این حامله پسر زاید و یا دختر بنگرند اگر
حروف سطر اول و پنجم منسوب مذکر است پسر
زاید و اگر منسوب مونث است دختر زاید و حروف
مذکر اینست ا ب ن غ ط ز ن ج ح خ ق و ت
و حروف مونث اینست ک ط م د ر ب ض ه
ش ی ص ر ش ع و شین را ممتزج گفته اند
و در صورت سرقت اعتبار سطر هفتم است و قتی
که اول حرف سطر دوم و حرف اول سطر
هفتم حرف خارج است معلوم را دزد برده است

وبا این حال دلیل است چه اگر سطر دوم خارج حرف
باشد مدانکه فراموش کرده است و گاه تحقیق
دزد مرد است و الا زن و اگر در هفتم واقعست خنثی
برده است یا مردی که عمل زنان کند یا زنی که عمل
مردان کند اما آنکه معلوم بدست آید یا نه اگر حرف
سطر ششم سعد داخل بود زود بدست آید و اگر
خارج بود دیرتر و اگر ممتزج احتمال که چیزی از و
نیابد و اگر نحس بود بدست نیاید و سؤال گاهی
که از سفر باشد اعتبار بحرف اول سطر هم است
و اگر آن حرف سعد منقلب است یا حرف خارج
سفر خوب است و فایده حاصل می شود و اگر حرف
نحس است نمی باید رفتن و اگر سعد داخل است

درسفر توقف افتد و زود باز نیاید و امن و
عدم امن این راه را از ششم خبر دهد و اگر حروف
سعدات امنی باشد و اگر نحس مخوف و اگر ممتزج
بود تردد نکنند که اندک خوف بدو رسد و چون
از دو راه یکی را می خواهند که اختیار کنند
سعد را بر منقلب اختیار کنند و منقلب را
بر نحس و سوال چون از عمارت ابتدا کردن و خانه
نوشتن باشد اعتبار بر سطر چهارم است و وقتی
که سطر اول او سعد باشد خانه و عمارت کردن
دران مقام خوب است و اگر نحس بود خوب نیست
و اگر ممتزج است میانه حال است و جهت فرزند
بگهواره بستن و از شیر باز داشتن از پنجم
گوید

گوید و اختیار سعد و نحس از و معلوم باید کرد اختیار ابتدا
روز او بظهور اختیار روز سابق است
والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرساله
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
اشرف المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین

٢١٩

فضیلت مؤمن در دنیا و برزخ و محشر از آیات و اخبار نبویه و مرتضویه

الله ولی الذین آمنوا | حقا علینا نصر المؤمنین | و بشر الذین آمنوا | وعد الله المؤمنین والمؤمنات | العزة لله ولرسوله وللمؤمنین

وکان بالمؤمنین رحیما | ان الله اشتری من المؤمنین | و اذا لقوا الذین آمنوا | ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح [illegible]

فضیلت مؤمنین در احادیث نبویه [illegible]

[illegible]

لا تشبع [illegible]

١١٢

اما حقیقت ایمان [illegible]

حقیقت معرفت و علم است [illegible]

[illegible]

العلم والایمان اخوان توأمان [illegible]

[illegible]

الفکر مفتاح الحکمة [illegible]

ان فی خلق السموات والارض [illegible] افلا یتفکرون [illegible]

[illegible]

اما علامات ایمان بمنزله شواهد بوجود ایمان است و بمنزله ثمرات [illegible] ایمان است

[illegible] الیقین [illegible]

[illegible]

بیان وصول [illegible] تقوی [illegible]

[illegible]

اذا فقد الشرط فقد المشروط

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

جمع ٢ [illegible]

٨٢

ادله مصاحبت با خلق و تجارب [illegible]

٣٧

[illegible]

٥١

[illegible]

ادله توحید [illegible] معرفت نفس [illegible]

[illegible]

ادله معرفت نفس [illegible]

٢٢٨

تعریف نفس [illegible]

[illegible]

١١٣

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدينا للدين القويم والنهج المستقيم و
الصلوة على من بعثه بالملة البيضا والحنيفية السهلة
السمحا وعلى آله هداة الناس المطهرين عن الارجاس و
بعد فيقول خادم علوم الدينية وواصل الخطاب الشرعية
محمد بن مرتضى المدعو بمحسن احسن الله حاله وجعل الى
الاعلى ماله هذا كتاب منهاج النجاة بينت فيه العلم الذي
يتوقف عليه النجاة في الآخرة وطلبه فريضة على كل مسلم
ومسلمة كما ورد في السنة الطاهرة واشرت الى بعض ابواب

الفوز

الفوز بالدرجات الفاخرة كتبته بالتماس بعض الاخوان
نفعهم الله به وساير اهل الايمان **مقدمة** اعلم ان آخر ما دعا
الى الله تعالى عز وجل نبينا محمد المصطفى صلى الله عليه وآله ثم
من بعده متروكاه وخليفتاه الثقلان كتاب الله وعترته اهل
بيته وانهما لن يفترقا حتى يردا عليه حوضه فمن تمسك بهما لن يضل
ولن يزل ومن طلب الهدى من غيرهما زل وضل ومن جعلهما امامه
قاداه الى الجنة ومن جعلهما خلفه ساقاه الى النار ان النجاة
في العقبى موقوفة على الايمان والتقوى وكل من الخصلتين مرتبط
بالاخرى معتضدة بهما والايمان اشرفهما واعظمهما والله
وليه ولكن العاقبة للتقوى والهدى للمتقين و
الايمان عبارة عن الاعتقاد بالاركان الخمسة التي هي التوحيد
والعدل والنبوة والامامة والمعاد والتقوى عبارة عن
امتثال اوامر الله عز وجل واجتناب نواهيه ولهما ظاهر
وهو تقوى الجوارح بفعل الطاعات الظاهرة والكف

عن المعاصي لواطمة الفواحش ظاهرها وباطنها وهو تقوى القلوب

بالتخلي عن مساوي الأخلاق والتحلي بمكارمها فالإيمان علم و

اعتقاد والتقوى عمل ويتضمن عقودهما مقصدان وفي كل منهما

خمسة أبواب وبالله التوفيق في الاعتقادات **المقصد الأول**

باب التوحيد سئل مولانا أمير المؤمنين علي بن أبي

طالب بما عرفت ربك قال بفسخ العزائم ونقض الهمم لما

هممت فحيل بيني وبين همي وعزمت فخالف القضاء والقدر

عزمي علمت أن المدبر غيري ومثله عن مولانا الصادق

وقيل لمولانا أبي الحسن علي بن موسى الرضا ما الدليل على حدث

العالم قال إنك لم تكن ثم كنت وقد علمت أنك لم تكون نفسك

ولا كونك من هو مثلك وفي القرآن المجيد أفي الله شك

فاطر السماوات والأرض وما أحسن ما قال أعرابي البعرة

تدل على البعير وآثار الأقدام على المسير فالسماء ذات أبراج و

الأرض ذات فجاج أما تدلان على الصانع الخبير وسئل

مولانا الصادق عن الله تعالى فقال للسائل هل ركبت سفينة

قط قال بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك ولا

سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هنالك أن

شيئا من الأشياء قادر على أن يخلصك من ورطتك قال

بلى قال الصادق فذلك الشيء هو الله القادر على الإنجاء حين

لا منجي وعلى الإغاثة حين لا مغيث **هيدا** وهو الله سبحانه

واحد لا شريك له إذ لو كان معه ثان لذهب كل إله بما خلق

ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون كذا قال الله تعالى

يعني لو تعدد لتميز صنع بعضهم عن بعض فيستبد كل بملكه

ولوقع بينهما التحارب والتغالب كما هو حال ملوك الدنيا

وسئل مولانا الرضا ما الدليل على أن الله واحد قال اتصال

التدبير وتمام الصنع كما قال عز وجل لو كان فيهما آلهة إلا الله

لفسدتا أراد بذلك أنه لو تعدد لم يرتبط الموجودات بعضها

ببعض ولم ينتفع بعضها من بعض بل لاختل النظام وفسد

السموات والارضون وقال امير المؤمنين في وصاياه لابنه
الحسن واعلم يا بني انه لو كان لربك شريك لاتتك رسله
ولرايت اثار ملكه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته ولكنه
اله واحد كما وصف نفسه لا يضاده في ملكه احد ولا يزول
ابدا وفي القران المجيد انما الهكم اله واحد لا اله الا هو
وقال الله لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله واحد فاياي فارهبون
قل لو كان معه الهة كما يقولون اذا لابتغوا الى ذي العرش
سبيلا سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا هداية وهو الله
سبحانه احد لا يتجزى كيف لا ولو تجزى لكان محتاجا فان
كل ذي جزء فانما هو بجزئه يتقوم ويتحقق محتاج اليه بنفسه وهو الله
عز وجل غني عن العالمين وايضا لو كان ذا جزء لكان جزؤه متقدما
عليه واولى له فيكون الجزء الاول اولى بان يكون الها منه
تعالى عن ذلك هداية وهو الله عز وجل فرد لا ند له ولا نظير له
صمد لا شبه له ولا وزير له ليس كمثله شيء وهو السميع

في التوحيد

البصير

البصير لان السماع والمبصر في الرتبة نقصان في الكمال والاستعانة
بالغير مع استلزامها العجز معرضة للزوال وبهذا يتبين ان
له سبحانه سائر صفات الكمال من دون استفادة ولا الة في
كماله لان النقص والعجز والافتقار لا يليق بالرتبة المتعالية هداية
فهو سبحانه سميع بغير اصمخة واذان بصير لا بحدقة واجفان كما
يفعل بغير جارحة ويتكلم بغير لسان ولا يحجب سمعه بعد ولا
بصره رؤيته ظلام لا يعزب عن علمه مسموع وان خفي ولا مبصر
وان دق فيسمع السر والنجوى وجنا هد ما تحت الثرى ويعلم
حركة الذرة في جو الهواء ودبيب النملة السوداء على الصخرة
الصماء في الليلة الظلماء بل ما هو ادق من ذلك واخفى
ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء وما
يعرج فيهما ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها
وما تخرج من ثمرة من اكمامها وما تحمل من انثى ولا تضع الا
بعلمه يعلم ما تحمل كل انثى وما تغيض الارحام وما تزداد وكل شيء

عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال سواء
منكم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف بالليل
وسارب بالنهار ويطلع على هواجس الضماير وحركات الخواطر
لا يجري في الملك والملكوت شيء الا وعنده خبره يعلم ما
بين ايديهم وما خلفهم الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير
ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم وهو معكم
اينما كنتم قال عز وجل واذا سالك عبادي عني فاني قريب
ونحن اقرب اليه منكم ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط وفي
الحديث ولو انكم ادليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط
على الله وفي القران اينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم
هداية وهو جل ذكره فعال لما يشاء كيف يشاء فلا يرد
على ما يشاء كيف يشاء مريد للكاينات مدبر للحادثات

فلا يجري في الملك والملكوت قليل ولا كثير صغير او كبير
الا بقضائه وقدره ومشيته فما شاء الله كان وما لم يشا لم
يكن لا يخرج عن مشيته لفتة ناظر ولا فلتة خاطر وهو المبدئ
المعيد الفعال لما يريد لا راد لحكمه ولا معقب لقضائه ولا
حول عن معصيته الا بتوفيقه ولا قوة على طاعته الا بمعونته
وارادته وما تشاؤن الا ان يشاء الله هداية وهو عز اسمه
قديم لم يزل وباق لا يزال وحي لا يموت وقيوم لا يفوته شيء
لا تاخذه سنة ولا نوم لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد لا تبلغه العقول والافكار ولا تدركه البصاير والابصار
نزه ذاته عن الامكنة والجهات وتقدس وجوده عن الاوقات
والحركات وتعالى عن الاتحاد والحلول وتبارك عن التغير
والافول سرمدي ليس له مضاد وحق بحت لا يتطرق اليه
بطلان ولا فساد كذلك الله ربنا اذ من كان بخلاف ذلك
فهو اما ناقص او عاجز او محتاج سبحان الله عما يصفون وتعالى

تمام علوم همین چهار علم است و اما ایمان کامل منحصر که در دین است

في العدل

شأنه عما يقولون

باب العدل

هداية ان الله سبحانه لا يفعل القبيح لانه جل وعز عالم بقبحه قادر على تركه غير محتاج الى فعله كيف ولو فعل القبيح لارتفع الوثوق بوعده ووعيده وانبيائه ورسله تعالى ويتقدس عن ذلك فما ربك بظلام للعبيد ولا يرضى لعباده الكفر ولن يخلف الله وعده وكلما يفعله لغرض وحكمة ومصلحة وان كان جل اسمه غنيا عن العالمين

هداية واذ لا يفعل الظلم والقبيح فما حجب علمه عن العباد فهو موضوع عنهم فلا يحتج عليهم الا بما اتيهم وعرفهم كما قال عز وجل وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل فيقولوا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع اياتك وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق ع يعني حتى يعرفهم ما يرضيه وما يسخطه وقال في قوله عز وجل فالهمها فجورها وتقويها بين لها ما تأتي وما تترك وفي قوله انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا عرفناه اما اخذا واما تاركا وهديناه

النجدين

النجدين بين الخير والشر

هداية ان الله عز وجل ارحم بخلقه من ان يجبرهم على الذنوب ثم يعذبهم عليها كما قال سبحانه ذلك بما كسبت يداك وان الله ليس بظلام للعبيد وهو جل جلاله اعز من ان يريد امرا فلا يكون كما قال عز وجل وما تشاؤن الا ان يشاء الله رب العالمين فلا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين كما قال مولانا الصادق ع قال ومثل ذلك مثل رجل رايته على معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت انت الذي امرته بالمعصية وقال الرضا عليه السلام ان الله عز وجل لم يطع بالاكراه ولم يعص بالغلبة ولم يهمل العباد في ملكه وهو المالك لما ملكهم والقادر على ما اقدرهم عليه فان ائتمر العباد بطاعته لم يكن الله عنها صادا ولا منها مانعا وان ائتمروا بمعصيته فشاء ان يحول بينهم وبين ذلك فعل وان لم يحل وفعلوه فليس هو الذي ادخلهم فيه وقال الباقر عليه السلام في التوراة

مكتوب يا موسى اني خلقتك واصطفيتك وقويتك وامرتك
بطاعتي ونهيتك عن معصيتي فان اطعتني اعنتك على طاعتي وان
عصيتني لم اعنك على معصيتي ولي المنة عليك في طاعتك
ولي الحجة عليك في معصيتك لي وقال الصادق ع ان الناس
في القدر على ثلثة اوجه رجل يزعم ان الله اجبر الناس على المعاصي
فهذا قد ظلم الله في حكمه فهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض
اليهم فهذا قد اوهن الله في سلطانه فهو كافر ورجل يقول ان الله كلف
العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون واذا احسن حمد الله
واذا اساء استغفر الله وهو مسلم بالغ   الكلام في القدر
منهي عنه وهو سر من اسرار الله تعالى قال الصادق ع ان الله عز وجل
اذا جمع العباد يوم القيمة سئلهم عما عهد اليهم ولم يسئلهم
عما قضى عليهم وسئل ع عن الرقى هل يدفع من القدر شيئا
فقال هي من القدر   ان الله عز وجل لا يفعل بعباده الا
ما هو اصلح لهم لانه سبحانه لطيف بعباده رؤف بهم وهو

العزيز

العزيز الحكيم قال الله تعالى يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر
وفي الحديث القدسي وان من عبادي المؤمنين لمن يريد الباب من
العبادة فاكفه عنه لئلا يدخله العجب فيفسده وان من عبادي
المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالفقر ولو اغنيته لافسده
ان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالسقم ولو صححت جسمه
لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا
بالصحة ولو اسقمته لافسده ذلك واني ادبر عبادي بعلمي بقلوبهم
فاني عليم خبير وفيما اوحى الله عز وجل الى موسى ع ان يا موسى ما
خلقت خلقا احب الي من عبدي المؤمن واني انما ابتليه لما
هو خير له واعافيه لما هو خير له وانا اعلم بما يصلح عليه امر
عبدي فليصبر على بلائي وليشكر على نعمائي وليرض بقضائي
اكتبه في الصديقين عندي اذا عمل برضواني واطاع امري
ان الله جل جلاله لم يكلف عباده الا دون
ما يطيقون كما قال لا يكلف الله نفسا الا وسعها او الوسع

لمن لا يصلح ايمانه الا بالغنا ولو افقرته لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين

دون الطائفة الاخرى انه كلفهم في كل يوم وليلة خمس و
صلوات وكلفهم في السنة صيام ثلثين يوماً وكلفهم في كل
مائتي درهم خمسة دراهم وكلفهم حج واحدة وهم يطيقون اكثر من
ذلك كذا قال مولانا الصادق ع ان الله عز وجل لم
يفرغ من الامر كما زعمت اليهود بل هو كل يوم في شأن يخلق ويرزق
ويفعل ما يشاء ويمحو الله ما يشاء ويثبت ما يشاء وعنده ام
الكتاب فلا يمحوا الا ما كان ولا يثبت الا ما لم يكن والا لبطل
الدعاء والدواء والصدقة وغيرها وليس له بداء تعالى الله
عن ذلك قال الصادق ع ما بعث الله نبياً قط حتى يأخذ عليه
الاقرار بالعبودية وخلع الانداد وان الله عز وجل يمحو ما يشاء
ويقدم ما يشاء وقال ايضاً ان الله لم يبد له من جهل وقال ما
بدا لله في شيء الا كان في علمه قبل ان يبدو له وقال مولانا
الباقر ع العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه احداً
من خلقه وعلم علمه ملائكته ورسله فما علم ملائكته ورسله

فانه

فانه سيكون لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم
عنده مخزون يقدم منه ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت
ما يشاء در بيان اثبات نبوت لما ثبت ان لنا خالقاً صانعاً حكيماً
متعالياً عنا وعن جميع ما خلق ولم يجز ان يشاهده خلقه ولا
يلامسوه ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه و
عباده وهم وسائط بينه وبينهم اسماع من جانب والسنة
الى اخر يأخذون من الله ويعطون الخلق يعلمون من لدنه
ويعلمون الناس ويدلونهم من عنده الى مصالحهم ومنافعهم
وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون
عن العليم الحكيم في خلقه وهم الانبياء وصفوته من خلقه
حكماء مؤدبين بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين للناس في
شيء من احوالهم وان شاركوهم في الخلق والتركيب لئلا يبعدوا
عنهم كل البعد بل يناسبوهم بعض المناسبة وان نوهم بعض
الانس كما قال عز وجل ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً و

فاتر

ولَلَبسنا عليهم ما يلبسون ولا بدّ من تخصيصهم

بآيات من الله سبحانه دالّة على أن شريعتهم من عند ربهم العالم

القادر الغافر المنتقم ليخضع الناس لهم ويلزم لمن وقف لها أن

يقرّ بنقدهم ودياناتهم وهي المعجزة وكالابد في العناية الالهية

لنظام العالم من لطف ورحمة الله لم يقصر عن ارسال السماء مدرارا

لحاجة الخلق فنظام العالم لا يستغني عن بعثهم موجب صلاح

الدنيا والآخرة نعم من لم يهمل انبات الشعر على الحاجبين للزينة

لا للضرورة وكذا تقعير الاخمص في القدمين كيف اهمل وجود

رحمة للعالمين مع ما في ذلك مع النفع العاجل لسلامة في العقبى

والخير الآجل امر من لا يترك الجوارح والحواس حتى جعل لها رئيسا

يصحح لها الصحيح ويتيقن به ما شكت فيه وهو الروح كيف

يترك الخلائق كلهم في حيرتهم وشكهم وضلالتهم لا يقيم

لهم هاديا يردون اليه شكهم وحيرتهم قال الله تعالى لقد ارسلنا

رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم

الناس

الناس بالقسط وقال عز وجل هو الذي بعث في الاميين رسولا

منهم يتلو عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان

كانوا من قبل لفي ضلال مبين يجب أن يكون النبي مبرّأ

من كل ما يدنسه ويشينه من الغلظة والفظاظة وسوء الخلق و

الحسد والبخل ودناءة الآباء وعهر الامهات والابنة والخنوثة

والعمى والعرج وما شابه ذلك وان يكون معصوما عن الذنوب

محفوظا عن الكبائر والصغائر عمدا وسهوا وكل ذلك لئلا تنفر

عنه الطباع بل تطيعه طوعا ورغبة وكيف يذنب النبي واصول

الذنوب منحصرة في اربعة الحرص والحسد والغضب والشهوة

ولا يجوز ان يكون حريصا على الدنيا وهي تحت خاتمه لانه خازن

المسلمين فعلى ماذا يحرص ولا يجوز ان يكون حسودا لان الانسان

انما يحسد من فوقه وليس فوقه احد ولا يجوز ان يغضب لشيء

من امور الدنيا الا ان يكون غضبه لله تعالى في اقامة الحدود ونحوها

ولا ان يتبع الشهوات ويؤثر الدنيا على الآخرة لان الله عز وجل

حبّ إليه الآخرة كما بغضت إليه الدنيا فهو ينظر إلى الآخرة كما
ينظر إلى الدنيا فهل رأيت أحداً يترك وجهاً حسناً لوجه قبيح و
طعاماً طيباً لطعام مرّ وثوباً ليناً لثوب خشن ونعمة دائمة
باقية لدنيا زائلة فانية كذا قال هشام بن الحكم من أصحابنا
في عصمة الإمام وكل ما ورد في القرآن والحديث من نسبة الذنوب
إلى الأنبياء والأوصياء صلوات الله عليهم فهو مأوّل كما ورد
عن أهل البيت ع في نصوص مستفيضة وأنهم عليهم السلام لمّا
كانوا مستغرقين في طاعة الله عز وجل فإذا اشتغلوا عن ذلك
أحياناً ببعض المباحات زيادة على الضرورة عدّ ذلك ذنباً في
حقهم عليهم السلام هكذا ينبغي أن يعتقد في المصطفين الأخيار
سلام الله عليهم الأنبياء أفضل من الملائكة و
لهذا أمر الله الملائكة بالسجود لآدم عليه السلام قال الله عز وجل
إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين و
قال نبينا صلى الله عليه وآله لعلي يا علي إن الله تبارك وتعالى

فضّل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقربين وفضّلني على
جميع النبيين والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي وللأئمة
من بعدك وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبينا الحديث و
عدد الأنبياء مائة ألف وأربعة وعشرون ألف وعدد أو
صياءهم كذلك إذ لكل نبي وصي أوصى إليه بأمر الله عز وجل
وكلهم جاؤوا بالحق من عند الحق فإن قولهم قول الله وأمرهم
أمر الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله وإنهم لم
ينطقوا إلا عن الله وعن وحيه وساداتهم خمسة وهم الذين عليهم
دارت الرحى وهم أصحاب الشرائع وأولوا العزم نوح وإبراهيم وموسى
وعيسى ونبينا محمد ص وهو سيدهم وأفضلهم وخاتمهم لا نبي بعده ولا
تبديل لملته ولا تغيير لشريعته كما قال الله عز وجل ولكن رسول
الله وخاتم النبيين جاء بالحق وصدّق المرسلين وإن الذين كذّبوا
به لذائقوا العذاب الأليم وإن الذين آمنوا وعزّروه ونصروه
واتبعوا النور الذي أنزل معه أولئك هم المفلحون الفائزون

والله عزّ وجلّ لم يخلق خلقاً افضل من محمد ص واوصيائه الاثنا عشر عليهم
السّلام وانّهم احبّ الخلق اليه واكرمهم عليه واوّلهم اقراراً به لمّا
اخذ الله ميثاق النّبيّين واشهدهم على انفسهم الست بربّكم قالوا
بلى وانّ الله بعثهم الى الانبياء عليهم السّلام في الذّرّ كما قال عزّ وجلّ
هذا نذير من النّذر الاولى فسائر الانبياء استوا وانّما اعطى الله
كلّ نبيّ ما اعطى على قدر معرفته نبيّنا وسبقه على الاقرار به وانّما
خلق الله جميع ما خلق له ولاهل بيته عليهم السّلام ولولاهم لما
خلق الله السّموات والارض ولا الجنّة ولا النّار ولا آدم و
لا حوّا ولا الملائكة ولا شيئاً ممّا خلق صلوات الله عليهم
لقد احسن من قال انّ من شاهد احوال نبيّنا واصغى الى سماع اخبار
الدّالّة على اخلاقه وافعاله واحواله وادابه وعاداته وسجاياه
وسياسته لاصناف الخلق وهدايته الى ضبطهم والتأليف بينهم
وقوده اياهم الى طاعته مع ما يحكى من عجائب اجوبته في مضائق
الاسولة وبدايع تدبيراته في مصالح الخلق ومحاسن اشاراته
في تفصيل

في تفصيل مسائل الشّرع الّذي يعجز الفقهاء والفضلاء عن ادراك
دقايقها في طول اعمارهم لم يبق له ريب ولا شكّ في انّ ذلك
لم يكن مكتسباً بحيلة تقوم بها القوّة البشريّة بل لا يتصوّر ذلك الّا
بالاستمداد من تاييد سماوي وقوّة الهيّة وانّ ذلك كلّه لا يتصوّر
لكذّاب ولا ملبّس بل كانت شمائله واحواله شواهد قاطعة بصدقه
حتّى انّ العربيّ الجلف كان يراه فيقول والله ما هذا وجه كذّاب فكان
يشهد له بالصّدق بمجرّد شمائله فكيف بمن شاهد اخلاقه ومارسه
في جميع مصادره وموارده وقد اتاه الله جميع ذلك وهو لم يمارس
العلم ولم يطالع الكتب ولم يسافر قطّ في طلب العلم ولم يزل
بين اظهر الجهّال من الاعراب يتيماً ضعيفاً مستضعفاً فمن
اين حصل له ما حصل له من محاسن الاخلاق والآداب و
معرفة مصالح الفقه مثلاً فقط دون غيره من العلوم فضلاً
عن معرفة بالله وملائكته وكتبه ورسله وغير ذلك من خواصّ
النّبوّة لولا صريح الوحي ومن اين لبشر الاستقلال لذلك

فلولم يكن له الا هذه الامور الظاهرة لكان فيه كفاية وقد ظهر من
معجزاته ما لا يرتاب فيه محصل كانشقاق القمر ونبوع الماء
من بين اصابعه واطعام الكثير من الطعام القليل وغير ذلك
مما لا يحصى كثرة ومنها القرآن العزيز البالغ في الاعجاز الحد الذي
تحدى بها بلغاء الخلق وفصحاء العرب وكان ينادي بين اظهرهم
ان يأتوا بمثله او بعشر سور مثله او بسورة مثله ان شكوا وقال
لهم لئن اجتمعت الجن والانس على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون
بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا وقال ذلك لتعجيزهم فعجزوا
عن ذلك وصرفوا عنه حتى عرضوا انفسهم للقتل وتناوهم وعدوا(?)
للنبي فما استطاعوا ان يعارضوا ولا ان يقدحوا في جزء له وحسنه(?)
الا ان قالوا ان هذا الا سحر يؤثر وسحر مستمر ونحو ذلك القول وقد
اشتمل القرآن على وجوه كثيرة من الاعجاز غير البلاغة وقد ذكرناها
في كتابنا المسمى بعلم اليقين مع تفاصيل سائر المعجزات
القرآن كلام الله ووحيه وقوله وكتابه لا يأتيه الباطل من بين

يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وانه القصص الحق
وانه قول فصل وما هو بالهزل وان الله تبارك وتعالى محدثه
ومنزله وربه وحافظه وهو المهيمن على الكتب كلها
وانه حق من فاتحته الى خاتمته نؤمن بمحكمه ومتشابهه وخاصه
وعامه ووعده ووعيده وناسخه ومنسوخه وقصصه واخباره لا يقدر
احد من المخلوقين ان يأتي بمثله ان جميع ما جاء به نبينا
صلى الله عليه وآله هو الحق المبين الذي لا مرية فيه ومن انكر
شيئا منه بعد اقراره بانه مما جاء به فقد كفر ومنه حكاية المعراج
كما ذكر الله عز وجل بقوله سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من
المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا
وبقوله عز وجل ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى
الآية وقد اخبر النبي صلعم بعد رجوعه منه بما ظهر منه صدقه وحقيته(?)
بنوة نبينا عامة لجميع الناس كما قال الله عز وجل و
ما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا بل للجن والانس

كما في قوله عز وجل اجيبوا داعي الله وامنوا به حكاية عنهم وكانه
صلى الله عليه وآله سيد الانبياء فكذلك اوصياؤه خير الاوصياء
وكتابه خير الكتب والمهيمن عليها كلها ودينه خير الاديان
وناسخها وامته خير الامم واوسطها كما قال كنتم خير امة اخرجت
للناس وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس
ويكون الرسول عليكم شهيدا

ثم ما ذكرناه في بيان الاضطرار الى النبي فهو بعينه جار في
الاضطرار الى اوصيائهم وخلفائهم الائمة من بعدهم
الى ظهور نبي اخر لان الاحتياج اليهم غير مختص بوقت دون
وقت اخر وفي حالة دون اخرى ولا يكفي بقاء الكتب والشرايع
من دون قيم لها فانا نرى الامة على الفرق المختلفة كيف
يستندون في مذاهبهم كلها الى كتاب الله لجهلهم بمعانيه
وزيغ قلوبهم وتشتت اهوائهم فظهر انه لابد لكل نبي مرسل بكتاب
من عند الله عز وجل ان ينصب وصيا يودع فيه اسرار نبوته واسرار

الكتاب المنزل عليه ويكشف له مبهمه ليكون ذلك الوصي
هو حجة ذلك النبي على قومه ولئلا يتصرف الامة في ذلك الكتاب
بارائها وعقولها فتختلف وتزيغ قلوبها كما اخبر الله عز وجل به فقال
هو الذي انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات هن ام الكتاب
واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون
في العلم فالرسول والامام والكتاب هو الحجة على الامة ليهلك من
هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وايضا وجود الامام لطف
من الله تعالى لعباده اذ بوجوده يجتمع شملهم ويتصل حبلهم وينتصف
الضعيف من القوي والفقير من الغني ويرتدع الجاهل ويتيقظ
الغافل قال الله تعالى وان من امة الا خلا فيها نذير وقال عز وجل
ولكل قوم هاد وقال ويوم نبعث من كل امة شهيدا عليهم من
انفسهم وجئنا بك على هؤلاء شهيدا وقال النبي صلى الله عليه
وآله في كل خلف من امتي عدل من اهل بيتي ينفون عن الدين

٢٥٢

١٢٥

١٢

تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين فاذا عدم
الامام تعطّل اكثر احكام الدين فينتفي الفائدة المقصودة منها
واما غيبة بعض الائمة في بعض الاحيان وعدم تمكنه في اجراء
الاحكام فانما ذلك من جهة الرعية دون الامام فليس ذلك
نقصا على لطف الله سبحانه فانما على الله ايجاد الامام للرعية
ليجمع به شملهم فان لم يمكنوه من فضله لعدم قابليتهم وسوء [illegible]
فما على الله من ذلك حجة فما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم
يظلمون مع ان ما في غيبته من الخيرات والحكم تضاعف مثوبات
المؤمنين بها المصدقين بوجود الامام في عالم الصالحات

بيان صفات الامام وخصاله

ما يجهل معها فوائد اقامة الحدود ونحوها [illegible] ويجب
ان يكون الامام افضل اهل زمانه واقربهم الى الله تعالى وان يجمع
فيه خصال الخير المتفرقة في غيره مثل العلم بكتاب الله وسنة
رسوله والفقه في دين الله والجهاد في سبيل الله والرغبة
فيما عند الله والزهد فيما بيد خلق الله الى غير ذلك من الخيرات

وان يكون

وان يكون معصوما من الزيغ والزلل والخطاء في القول والعمل
ومنزها عن ان يحكم بالهوى او يميل الى الدنيا لما ذكرنا في النبي
بعينه وبالجملة كل ما اشترط في النبي من الصفات فهو شرط
في الامام ما خلا النبوة قال الصادق ع كل ما كان لرسول الله
فلنا مثله الا النبوة والازواج

وجوب النص على الحي

لا يوصل الى معرفة هذه
الخصال المحمودة والخلال المعدودة الا بوحي من الله الى رسوله
لامتناع الاطلاع على البواطن كما اوحى الى نبينا ص في علي ع بانما
وليكم الله واية بلغ ما انزل اليك وغيرهما فاذا ظهر الوحي وجب
على الرسول ان ينص على من يخلفه بعده فاشار اليه قولا كقول نبينا
من كنت مولاه فهذا علي مولاه وقوله معاشر اصحابي ان علي بن
ابي طالب وصيي وخليفتي عليكم في حياتي وبعد موتي
وهو الصديق الاكبر والفاروق الذي يفرق بين الحق و
الباطل وهو باب الله الذي يؤتى منه وهو السبيل اليه
والدليل عليه من عرفه فقد عرفني ومن انكره فقد انكرني ومن

ومن تبعه فقد تبعني سنة جرت فيَّ من ابرهيم واما فعلا
كفعل نبينا ص بعلي ع انه ولاه سرايا وجيوشا وصيرهم تحت رايته
ولم يول عليه احداً قط ولم يكن كمن صار تحت راية عمرو بن
العاص واسامة بن زيد وغيرهما وقد علم اصحابه انه كان اميرا
في جيوشه غير مؤمر عليه وايضا لو لم ينص النبي على وصيه لادى
ذلك الى التشعب والتشاعب والاختلاف بين اصحابه وكيف
لا يوصي النبي ع بمثل هذا الامر العظيم وقد امر جميع امته
الناس بالوصية فيما هو اهون من ذلك وحثهم عليها واكد
لهم امرها في الشرايع

في اثبات الائمة الاثنا عشر ع

وقد تواتر لنا عن نبينا صلى الله
عليه واله انه نص الله تعالى على خلفه بعده الائمة الاثنا عشر
اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن الزكي ثم الحسين
الشهيد ثم علي بن الحسين زين العابدين ثم محمد بن علي الباقر
ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر الكاظم ثم علي بن موسى
الرضا ثم محمد بن علي الجواد ثم علي بن محمد الهادي ثم الحسن ابن

علي الزكي

علي الزكي ثم ابنه القائم سمي النبي وكنيه صاحب زماننا و
خليفته في ارضه في اواننا صلوات الله عليهم جميعا قال النبي صلى الله
عليه واله اثنى عشر من اهل بيتي اعطاهم الله فهمي وعلمي وحكمتي
وخلقهم من طينتي فويل للمنكرين عليهم بعدي القاطعين فيهم
صلتي ما لهم لا انالهم الله شفاعتي وقال ايضا بعدي اثنا عشر
اولهم انت يا علي واخرهم القائم الذي يفتح الله على يديه مشارق
الارض ومغاربها وقد استفاض امثال ذلك من الروايات
في كتب العامة ايضا وقد نص كل منهم صلوات الله عليهم
على لاحقه بل لاحقيه بالامامة والخلافة والعصمة واخبر اصحابه
باسمه ونعته وقد ثبت طهارتهم وصدقهم جميعا عند معتبري
اهل الاسلام كافة مع اختلافهم وافتراقهم الى فرق كثيرة و
هذا من اول الدلائل على حجيتهم دون غيرهم ممن اختلف في
فضله وحاله مع ان ذلك معلوم ايضا من التتبع لاثارهم وتتبعها
بحيث لا يبقى للشك فيه مجال قال شيخنا الصدوق ابو

ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه رحمه الله ومن اوضح الدلائل على
امامتهم ان الله عز وجل جعل اية النبي ع انه اتى بقصص الانبيا
الماضين ع وبكل علم توراة وانجيل وزبور من غير ان يتعلم الكتابة
ظاهرا او لقي نصرانيا او يهوديا فكان ذلك اعظم اياته وقتل
الحسين بن علي ع وخلف علي بن الحسين عليهما السلام متقارب
السن كانت سنه اقل من عشرين سنة ثم انقبض عن الناس فلم
يلق احدا ولا كان يلقاه الا خواص اصحابه وكان في نهاية
العبادة ولم يخرج عنه من العلم الا يسير لصعوبة الزمان
وجور بني امية ثم ظهر ابنه محمد بن علي المسمى بالباقر لفتقه العلم
فاتى من علوم الدين والكتاب والسنة والسير والمغازي بامر
عظيم واتى جعفر بن محمد من بعده من ذلك باكثر واظهر فلم
يبق من فنون العلم الا اتى فيه باشياء كثيرة وفسر القران و
السنن ورويت عنه المغازي واخبار الانبياء ع من غير ان يرى
هو وابوه محمد بن علي وعلي بن الحسين عند احد من رواة الحديث

العامة

العامة وفقهائهم يتعلمون منهم شيئا وفي ذلك ادل دليل
على انهم اخذوا ذلك العلم عن النبي ع ثم عن علي ع ثم عن واحد
واحد من الائمة وكذلك جماعة الائمة ع هذه سنتهم في العلم
يسألون عن الحلال والحرام فيجيبون جوابات متفقة من
غير ان يتعلموا ذلك من احد من الناس فاي دليل ادل من هذا
على امامتهم وان النبي ع نصبهم وعلمهم واودعهم علمه وعلوم
الانبياء ع قبله وهل راينا في العادات من ظهر عنه مثل
ما ظهر من محمد بن علي وجعفر بن محمد ع من غير ان يتعلموا ذلك
من احد من الناس انتهى كلامه والنصوص الواردة عن النبي
في فضائلهم ومناقبهم اكثر من ان تحصى واشهر من ان تخفى
سيما في فضائل المؤمنين ع فقد روى ابن عباس عن النبي ص
انه قال لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس
كتاب ما احصوا فضائل امير المؤمنين ع وسئل بعض اهل
العلم عن فضل علي بن ابي طالب ع فقال ما اقول في رجل

كتم اعداؤه فضائله حسداً وعداوة وكتم اولياؤه فضائله خوفاً و
تقيةً ثم ظهر من بين الكتمانين فضائل طبقت الخافقين
ويجب ان يعلم انهم اولوا الامر الذين امر الله بطاعتهم وانهم
الشهداء على الناس وانهم ابواب الله والسبل اليه والادلاء
عليه وانهم عيبة علمه واركان توحيده وانهم معصومون من الخطاء و
الزلل وانهم الذين اذهب الله عنهم الرجس يعني الشك وطهرهم
تطهيراً وان لهم الدلائل والكرامات والمعجزات وانهم امان لاهل
الارض كما ان النجوم امان لاهل السماء وان مثلهم في هذه الامة
كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق وانهم
عباد الله المكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون
وان حبهم ايمان وبغضهم كفر وان امرهم امر الله ونهيهم نهي الله وطاعتهم
طاعة الله ومعصيتهم معصية الله ووليهم ولي الله وعدوهم عدو الله
وان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه اما ظاهر مشهور واما خائف
مغمور والا لساخت باهلها وان من مات ولم يعرف امام

زمانه

زمانه مات ميتة جاهلية وان حجة الله في ارضه وخليفته على
عباده في زماننا هذا هو القائم المنتظر محمد بن الحسن العسكري
عليهما السلام وانه هو الذي اخبر به النبي ص عن الله عز وجل باسمه
ونعته ونسبه وكذا اخبره سائر اهل البيت ع وانه هو الذي
يملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً وانه هو الذي يظهر
الله به دينه ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وانه هو
الذي يفتح الله على يديه مشارق الارض ومغاربها حتى لا يبقى
في الارض مكان الا نودي فيه بالاذان ويكون الدين كله لله
وانه هو المهدي الذي اخبر النبي ص انه اذا خرج نزل عيسى بن مريم
عليهما السلام يصلي خلفه وانهم عليهم السلام كلهم مقتولون
بالسم سوى علي والحسين عليهما السلام فبالسيف ومن
جحد اماماً من احدهم فهو بمنزلة من جحد نبوة جميع الانبياء عليهم
السلام قال الصادق ع المنكر لاخرنا كالمنكر لاولنا وعن
النبي ص من جحد علياً امامته بعدي فقد جحد نبوتي ومن جحد

نبوتي فقد جحد الله ربوبيته والغالي فيهم كالمقصر بل هو اشر

حب اولياء الله واجب وكذا بغض اعداء الله و

البراءة منهم ومن ائمتهم سيما من الذين ظلموا آل محمد عليهم السلام

حقهم وغصبوا ميراثهم وغيروا سنة نبيهم ص ومن الذين نكثوا

بيعة امامهم واخرجوا المرءة وحاربوا امير المؤمنين ع وقتلوا الشيعة

ومن الذي نفى الاخيار وطردهم وآوى الطرداء اللعناء وجعل

الاموال دولة بين الاغنياء واستعمل السفهاء والذي قتل

الانصار والمهاجرين واهل الفضل والصلاح من التابعين

ومن اهل الاستيثار وابن موسى الاشعري واهل ولاية الذين

ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون

صنعا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم بولاية امير المؤمنين

ولقائه بان لقوا الله بغير امامته فحبطت اعمالهم فلا نقيم

لهم يوم القيمة وزنا فهم كلاب اهل النار والولاء لاولياء

امير المؤمنين ع الذين مضوا على منهاج نبيهم ولم يغيروا

ولم

ولم يبدلوا مثل سلمان الفارسي وابي ذر الغفاري والمقداد بن

الاسود وعمار بن ياسر وحذيفة ابن اليماني وابي الهيثم ابن التيهان

وسهل ابن حنيف وعبادة ابن الصامت وابي ايوب الانصاري

وخزيمة بن ثابت ذي الشهادتين وابي سعيد الخدري وامثالهم

ولاتباعهم واشياعهم المهتدين بهديهم السالكين منهاجهم رضي

الله عنهم وارضاهم كذا عن مولانا الرضا عليه وعلى ابائه السلم

الموت حق وكل نفس ذائقة الآية

الانسان خلق للابد والبقاء لا للعدم والفناء فلا يعدم بالموت

بل يفرق بين روحه وجسده وينتقل من دار الى دار كذا في

احاديث النبي ص وقال الله عز وجل ولا تقولوا لمن يقتل في

سبيل الله اموات بل احياء ونادى النبي ص الاشقياء المقتولين

يوم بدر يا فلان قد وجدت ما وعدني ربي حقا فهل وجدتم

ما وعد ربكم حقا ثم قال والذي نفسي بيده انهم لاسمع

لهذا الكلام منكم الا انهم لا يقدرون على الجواب

المسائلة في القبر حق قال الصادق ع من انكر ثلثة اشياء فليس من شيعتنا المعراج والمسائلة في القبر والشفاعة ولا يسئل الا من محض الايمان محضا او محض الكفر محضا والباقون يلهو عنهم وما يعبؤ بهم فمن اجاب بالصواب فاز بروح وريحان في القبر وجنة نعيم في الآخرة ويسئل وهو مضغوط ومن اقل من يفلت من ضغطة القبر واكثر ما يكون عذاب القبر من سوء الخلق والنميمة والاستخفاف بالبول وهو للمؤمنين كفارة لما يبقى عليهم من الذنوب التي لا يكفرها الهموم والغموم والامراض وشدة النزع عند الموت

البعث بعد الموت حق لاقتضاء عدل الله وحكمته ايصال الجزاء والتكاليف الى العبيد والوفاء بالوعد والوعيد ومواخذة الظالم للمظلوم الى غير ذلك قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون وقال عز وجل ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب الى قوله ذلك بان الله هو الحق وانه

يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وقال عز اسمه ولقد خلقنا الانسان من سلالة الى قوله ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون وقال تعالى كما بدانا اول خلق نعيده وقال النبي ص يا بني عبد المطلب ان الرائد لا يكذب اهله والذي بعثني بالحق لتموتن كما تنامون ولتبعثن كما تستيقظون وما بعد الموت دار الا جنة او نار

الصراط حق وهو جسر ممدود على متن جهنم ينتهي الى الجنة وعليه ممر جميع الخلايق قال الله عز وجل وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا وعن الصادق ع الصراط ادق من الشعر واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم من يمر حبوا ومنهم من يمر مشيا ومنهم من يمر متعلقا قد تاخذ النار منه شيئا وتترك شيئا وقال ايضا الصراط هو الطريق الى معرفة الله وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فاما صراط الدنيا

في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى به م
مر على الصراط هو الذي جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت
قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى في نار جهنم يعني ان الامام
هو الطريق الى معرفة الله والهادي الى سبيله قولا وفعلا فمن
عرفه في الدنيا واقتدى بهداه واستن بسنته ومر على صراط
المستقيم الذي مر عليه هو في الدنيا اي طريقته التي هو عليها في
الاعمال والاخلاق كما قال الله عز وجل حكاية عن نبينا ص وان
هذا صراطي مستقيما فاتبعوه فهو الناجي الذي يمر على الصراط الاخرة
ومن لم يعرفه ولم يهتد الى طريقته ولم يعمل بها فهو الهالك الذي
زلت قدمه عن صراط الاخرة وفي حديث اخر عن الزكي العسكري ع
ان الصراط في الدنيا ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام
فلا يعدل الى شيء من الباطل وهذا ايضا قريب من ذلك في المعنى
بل هما واحد عند التحقيق فان الاستقامة التي لا عدول عنها الى
شيء من طرفي الافراط والتفريط هي طريقة الامام ع وعلى الصراط

عقبات تسمى باسماء الاوامر والنواهي كالصلوة والزكوة والرحم و
الامانة والولاية الامام وغيرها فمن قصر في شيء منها حبس عند
تلك العقبة وطولب بحق الله فيها فان خرج منه بعمل صالح قدمه
او برحمة تداركته نجى منها الى عقبة اخرى فلا يزال يدفع من
عقبة الى عقبة ويحبس فيها فيسأل حتى اذا سلم من جميعها انتهى الى
دار البقاء فيحيى حيوة لا موت فيها ابدا ويسعد بسعادة لا اشقاق
معها ابدا وان لم يسلم زلت قدمه عن العقبة فتردى في نار
جهنم نعوذ بالله منها

الميزان حق والحساب حق

قال عز وجل والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت موازينه فاولئك
هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم
في جهنم خالدون وقال ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا
تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا
حاسبين قال الصادق ع الموازين القسط هم الانبياء والاوصياء
اقول وشرح ذلك ان الميزان هو المعيار الذي يعرف به قدر الشيء

وارتفاع قدر العباد وقبول اعمالهم انما هو بقدر ايمانهم بالا
نبياء والاوصياء ومحبتهم لهم وطاعتهم اياهم في اقوالهم
افعالهم واخلاقهم والاقتفاء لاثارهم فالمقبول الراجح الثقيل
من الاعمال ما وافق اعمالهم والمرضي الحسن الجميل من الاخلاق
والاقوال ما طابق اخلاقهم واقوالهم والحق الصائب السديد من
الاعتقادات ما اخذ منهم والمردود منها ما خالف ذلك وكلما
قرب من ذلك قرب من القبول وكلما بعد بعد فهم اذن موازين
الاعمال والعلوم بهذا المعنى فافهم الحساب حق وهو
جمع تفاريق المقادير والاعداد وتعريف مبلغها وفي قدرة الله عز
وجل ان يكشف في لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم
وهو اسرع الحاسبين وابا شاء الا ان يعرفهم حقيقة ذلك ليتبين
فضله عند العفو وعدله عند العقاب فيخاطب عباده جميعا من
الاولين والاخرين بمجمل حساب اعمالهم مخاطبة واحدة يسمع منها
كل واحد قضيته دون غيره ويظن انه المخاطب دون غيره

لا يشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من حسابهم جميعا مقدار
ساعة من ساعات الدنيا ويخرج لكل انسان كتابا يلقاه منشورا
ينطق عليه بجميع اعماله لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها فيه
فيجعله الله محاسب نفسه والحاكم عليها بان يقال له اقرا كتابك
كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا ويختم الله تبارك وتعالى على افواههم
وتشهد ايديهم وارجلهم وجميع جوارحهم بما كانوا يكسبون وقالوا لجلودهم
لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء فتتطاير الكتب
وتشخص الابصار اليها ايقع في اليمين او في الشمال فاما من اوتي
كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرءوا كتابيه فاما من اوتي كتابه بشماله
فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ثم ينظر الى الميزان ايميل الى جانب
السيئات ام الحسنات وهو الحسنات ثقيلة ام خفيفة فمن ثقلت
موازينه فهو في عيشة راضية ومن خفت موازينه فامه
هاوية نعوذ بالله منها تنبيه لا ينجو من خطر الميزان والحساب
الا من حاسب في الدنيا نفسه ووزن بميزان الشرع اعماله واقواله

تنبيه موعظة شافية

وخطراته ولحظاته كما ورد في الحديث حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
عليها وزنوها قبل ان توزنوا   كلما ورد في الشرع من
اهوال القيمة وطوله وحره وعرق الناس فيه وازدحامهم ولخصامهم
وبراءة بعضهم من بعض وفرار المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته
وبنيه والسياق واحضار الشهداء والمسائلة وغير ذلك كما اخبر الله
عز وجل عنه في القرآن وائمة الهدى ع في الاخبار المروية عنهم حق
وصدق لا ريب فيه قال الصادق ع حاسبوا انفسكم قبل ان
تحاسبوا عليها فان للقيمة خمسين موقف كل موقف مقام الف
سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة   قيل
كل عرق لم يخرجه التعب في سبيل الله من حج وجهاد وصيام وقيام
وتردد في قضاء حاجة مسلم وتحمل مشقة وامر بمعروف ونهي عن المنكر
فيستخرجه الحياء والخوف في صعيد القيمة ويطول فيه الكرب ومن
طال انتظاره في الدنيا للموت لشدة مقاساته للصبر عن الشهوات
فانه يقصر انتظاره في ذلك اليوم خاصة سئل النبي صلى الله عليه

واله عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف
عن المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها
في الدنيا   من كان له عند غيره مظلمة يؤخذ له من حسنات
الظالم بقدر حقه فتزاد على حسناته فان لم يكن للظالم حسنات
يؤخذ من سيئات المظلوم فتزاد على سيئات الظالم كذا عن ائمة الهدى
وعن النبي ص هل تدرون من المفلس قالوا المفلس فينا يا رسول الله من لا
درهم له ولا متاع فقال المفلس من امتي من يأتي يوم القيمة بصلوة
وزكوة وصيام ويأتي قد شتم هذا وقذف هذا واكل مال هذا وسفك
دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته وهذا من حسناته وان
فنيت حسناته قبل ان يقضي ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت
عليه ثم يطرح في النار   الشفاعة حق والحوض حق قال النبي ص
من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي
فلا اناله الله شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي
فاما المحسنون فما عليهم من سبيل وفي رواية اخرى شفاعتي لاهل

الكبائر من امتي ما خلا الشرك والظلم وقال النبي ع من امتي من
يدخل الجنة بشفاعتي اكثر من مضر ويقال اقل المؤمنين شفاعة
من يشفع لثلثين انسانا وقال ع ان حوضي ما بين عدن الى عمان
البلقا ماؤه اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل واكوابه
عدد نجوم السماء من شرب منه شربة لم يظما بعدها ابدا وفي
الخبر ان الوالي عليه يوم القيمة امير المؤمنين ع يسقي منه اولياؤه
ويرد عنه اعداءه الجنة حق والنار حق وهما مخلوقتان
اليوم بل لا يخرج نفس من الدنيا حتى ترى مكانها من احديهما كذا
عن الائمة الهدى ع والجنة دار البقا ودار السلامة لا موت فيها
ولا هرم ولا مرض ولا سقم ولا آفة ولا زمانة ولا غم ولا هم ولا
حاجة ولا فقر هي دار الغنا والسعادة ودار المقامة والكرامة
لا يمس اهلها فيها نصب ولا يمسهم فيها لغوب لهم فيها ما تشتهي
الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون والناس على انواع
منهم المتنعمون بتقديس الله وتسبيحه في جملة ملائكته ومنهم
از جمله لذات روحانی ... معرفت

المتنعمون

المتنعمون بانواع المأكل والمشارب والملابس والفواكه والارائك وحور
العين واستخدام الولدان المخلدين والجلوس على النمارق والزرابي
ولباس السندس والحرير كل منهم انما يتلذذ بما يشتهي ويريد
على حسب ما تعلقت عليه همته لا يتغوطون ولا يبولون وانما
هو جشاء ورشح كالمسك يلهمون الحمد والتسبيح كما يلهمون النفس
ويزدادون كمالا وحسنا كما يزدادون في الدنيا قباحة وهو
ما لها ثمانية ابواب عرض كل باب منها مسيرة اربعمائة سنة والنار
دار الهوان ودار الانتقام من اهل الكفر والعصيان لا يقضى عليهم
فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها لا يذوقون فيها بردا ولا شرابا
الا حميما وغساقا وان استطعموا اطعموا من الزقوم وان استغاثوا
اغيثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا
ينادون من مكان بعيد ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا
ظالمون فيمسك الجواب عنهم احيانا ثم قيل لهم اخسئوا فيها ولا
تكلمون ونادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكثون

وصف نار

لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم الجنة لاهل
الايمان الذين لم يأتوا بكبيرة او تابوا منها او ادركتهم الشفاعة او نا
لتهم الرحمة والنار لاهل الشرك والكفر والجحود خلدوا او لاهل الكبا
من المؤمنين الذين ماتوا من غير توبة وردوا من غير خلود لاستحقاقهم
الثواب بالايمان فيخرجون منها بعد استيفاء عذابهم الذي استحقوه
بالذنوب التي اكتسبوها او الرحمة التي تدركهم والشفاعة التي تنالهم
ومن وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه البتة ولن يخلف الله وعده
ومن اوعده الله على عمل عقابا فهو فيه بالخيار ان عذبه فبعدله
ان عفى عنه فبفضله وقد قال الله عز وجل ان الله لا يغفر ان يشرك
به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفي الخبر ان قسيم الجنة والنار
امير المؤمنين ع وذلك لان حبه وبغضه يميز اهلهما فان حبه
ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار
لاهل الكفر كذا عن الصادق ع رزقنا الله متابعتهم وشايعتهم
كما رزقنا حبهم بمنه

في الفرض عينية

طاعات الجوارح اما فرايض واما نوافل والفرض بمنزلة رأس المال
وبه اصل النجوة والنفل هو الربح وبه الفوز والدرجات قال الله
عز وجل ما تقرب الي عبدي بشيء افضل مما افترضته عليه وانه
ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه الحديث والفرايض اما عينية واما
كفائية فمن العينية الصلوة والزكوة والحج والصيام وصلة الارحام
ورد السلام والسجود عند تلاوة العزايم وعند استماعها في موضعه
وبر الوالدين واداء حقوق الاخوان ونفقة الزوجة والمملوك وما
حقوقهما ونفقة الاقارب مع فقرهم وغناه وتقليل المعيشة من
غير اسراف وبخل وطلب الحلال ودفع الضرر عن النفس والمال والختان
للرجال والتزويج مع خوف الوقوع في الحرام بدونه والصدق في
الاقوال والافعال واداء الامانة الى البر والفاجر ولو الى قاتل
الحسين ع والوفاء بالعهد والوعد وصرف نعم الله سبحانه فيما خلقت لاجله
ومن الكفائية الجهاد في سبيل الله بالنفس والمال والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر والافتاء في المسائل الشرعية والقضاء

واجبات عينيه

واجبات كفائيه

فيها مع اضطرار الناس اليهما وكذا ساير الصناعات الضرورية
لهم كالطبابة والخياطة والفلاحة وغيرها مما لا يحصى واطعام
الجائعين واغاثة المستغيثين في النايبات على ذوي اليسار مع
قصور الصدقات الواجبة وتحمل الشهادة مع علم تعينه عليه وتجهيز
الموتى وتغسيلهم وتكفينهم ودفنهم والصلوة عليهم الى غير ذلك
ومن الفرايض ما يتصف بالنفل ايضا والنوافل كثيرة لا تدخل
تحت الضبط والحصر ومنها اكثار ذكر الله سبحانه وتلاوة القرآن و
السجود عند مواضعه من غير العزايم والدعاء والاختلاف الى المساجد
وافشاء السلام واتخاذ الاخوان ومواساتهم والمكافات على
صنايعهم واستعمال المروة والسخاوة والجود وبذل المال والتوسع
على العيال والاحسان الى الضعفاء من المرءة والمملوك والتعطف
على الفقراء والمساكين ومشاركتهم في المعيشة واكرام ذي
الشيبة المسلم والتواضع للمؤمنين وكرم الصحبة وحسن الجوار و
حفظ اللسان الا من خير والاعتراف بالتقصير في جميع الحالات

والاتيان

والاتيان بالاداب والسنن النبوية في ساير الحركات والسكنات
رزقنا الله كله وساير المؤمنين بمنه وجوده فهذه امهات الفرايض
والنوافل منها ما لا يحتاج الى مزيد شرح وبيان كصدق الحديث
واداء الامانة ومنها ما لا يعم المكلفين قاطبة كالزكوة فانها تختص
بذي المال البالغ الى النصاب وكالحج المختص بمن استطاع وليس
تعلم امثال ذلك فريضة على كل مسلم ومسلمة فلنقتصر من بيان
الفرايض على ما يحتاج الى البيان ويعم كل انسان وفي جميع الاوان
ومن النوافل ما يتعلق بذلك وبالجملة ما يتوزع على الاوقات في
اليوم والليلة فان اردت ما سواه او احتجت الى مزيد بيان لما
بيناه فاطلبه مما اوردناه في كتاب المسمى بمفاتيح الشرايع وغيره
لن تصل ايها الطالب الى القيام باوامر الله تعالى
الا بمراقبة قلبك وجوارحك في لحظاتك وانفاسك من حين
تصبح الى حين تمسي فاعلم ان الله سبحانه مطلع على ضميرك ومشرف
على ظاهرك وباطنك ومحيط بخطراتك وخطواتك وساير

سكناتك وحركاتك ولحظاتك وانك في مخالطتك وخلوتك
متردد بين يديه فلا يسكن في الملك والملكوت ساكن ولا يتحرك
متحرك الا وجبار السموات مطلع عليه فعليك ان تتادب ظاهرا
وباطنا بين يدي الله تعالى تادب العبد الذليل المذنب في حضرة
الجبار القهار واجتهد ان لا يراك مولاك حيث نهاك ولا يفقدك
حيث امرك ولن تقدر على ذلك الا بان توزع اوقاتك وترتب
اورادك من صباحك الى مسائك كما نذكره لك فتذكر
الفرايض بصيغة الامر لتميز عن النوافل فاذا استيقظت
من النوم فينبغي ان تجتهد لان تستيقظ قبل طلوع الصبح وان يكون
اول ما يجري على قلبك ولسانك ذكر الله تعالى فتقول عند ذلك
الحمد لله الذي احيانا بعدما اماتنا واليه البعث والنشور وان تجل
فقد تاسيت بالنبي ع فاذا تمكنت بالجلوس تقول حسبي الرب من
العباد حسبي الذي هو حسبي منذ كنت حسبي الله ونعم الوكيل فاذا
قمت قلت اللهم اعني على هول المطلع ووسع علي المضجع وارزقني
خير

خيرما قبل الموت وارزقني خير ما بعد الموت فاذا لبست ثيابك
فتنوي بذلك امتثال امر الله تعالى في ستر عورتك وتقول الحمد لله
الذي كساني ما اواري به عورتي واتجمل به في الناس فاذا لبست
نعلك تقول بسم الله اللهم صل على محمد والحمد ووطئ قدمي في
الدنيا والاخرة وثبتهما على الصراط يوم تزل فيه الاقدام وتبدا
باليمنى فاذا قصدت بيت الماء لقضاء الحاجة تقدم في الدخول
رجلك اليسرى وتقول بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبيث المخبث
الشيطان الرجيم ولا تدخل حاسر الراس وتقول عند الكشف بسم الله
ليغض الشيطان بصره واستر عورتك عن الناظر وتقول عند
الفعل الحمد لله الذي اطعمني طيبا في عافية واخرج مني خبيثا في عافية
وتتكئ على رجلك اليسرى واذا وقع نظرك اليه تقول اللهم
حصن فرجي واعفه واستر عورتي وحرمني على النار وتستنجي
بيدك اليسرى واخرج مخرج البول بالماء لا يجري غيره بعد
ان تستبري منه بامرار اليد من اسفل القضيب والتنحنح

والستر ويجمع في الآخر بينه وبين الحجر فان اقتصر على الحجر فيا
فاستعمل ثلثة احجار طاهرات منقيات للعين تمسح بها محل
النجو بحيث لا ينتقل النجاسة عن موضعها فان لم يحصل الانقاء
بثلثة فتتمم خمسا او سبعا الى ان ينقى فالايتار نفل والانقاء
فرض وتقول عند الفراغ ما سحا بطنك الحمد لله الذي اماط
عني الاذى وهنأني طعامي وشرابي وعافاني البلوى ويخرج
مقدما رجلك اليمنى فاذا اردنا الوضوء نبدأ با
لسواك فانه مطهرة للفم ومرضاة للرب وصلوة بسواك
افضل من سبعين صلوة بغير سواك وتجلس مستقبل القبلة
وتقول عند النظر الى الماء الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم
يجعله نجسا ثم تغسل يدك من الزند مرة او مرتين قبل ادخالهما
الاناء ان اغترفت من اناء وتقول بسم الله وبالله اللهم اجعلني
من التوابين واجعلني من المتطهرين ثم تمضمض ثلثا بثلث الكف
وتقول اللهم لقني حجتي يوم لقائك واطلق لساني بذكرك

وشكرك ثم تستنشق كذلك وتقول اللهم لا تحرمني ريح الجنة
واجعلني ممن يشم ريحها وروحها وطيبها ثم اغترف بيمناك غرفة
ناويا الابتداء بالوضوء لله مقارنا بها غسل الوجه مبتدئا
باعلاه قائلا بسم الله اللهم بيض وجهي يوم تسود فيه الوجوه
ولا تسود وجهي يوم تبيض فيه الوجوه وتمر يدك عليه وتخلل
الشعر وتفتح عينيك وحد الوجه طولا وعرضا ما دارت عليه
الابهام والوسطى ثم خذ غرفة بيدك اليسرى واغسل بها
اليمنى مبتدئا بالمرفق بظاهر الذراع والمرأة بباطنها ثم امر
يدك عليها وخلل الشعور والساتر قائلا اللهم اعطني كتابي
بيميني والخلد في الجنان بيساري وحاسبني حسابا يسيرا ثم
خذ غرفة اخرى بيدك اليمنى فاغسل اليسرى كاختها قائلا
اللهم لا تعطني كتابي بشمالي ولا تجعلها مغلولة الى
عنقي واعوذ بك من مقطعات النيران ثم امسح بشرة مقدم راسك
او شعره الذي لا يخرج بمده عن حده بقدر ثلث اصابع مضمومة

ببلل يمينك قائلا اللهم غشّني رحمتك وبرحمتك وبركاتك
ثم امسح ببقية ذلك البلل ظهر قدمك اليمنى من رؤوس الاصابع
الى الكعب اعني مفصل الساق والقدم بكل الكف وببلل باقي
قدمك اليسرى كذلك قائلا اللهم ثبّتني وثبّت قدمي على
الصراط يوم تزل فيه الاقدام واجعل سعيي فيما يرضيك عنّي
وراع الترتيب والتوالي العرفي وتقول عند الفراغ الحمد لله رب
العالمين وينبغي وحدة الغسلات بل الاقتصار على غرفة او غرفتين
والاسباغ بمدّ وترك الاستعانة والتمسّح والآجن وسؤر الغير
المأمون والمستعمل في رفع الاكبر وان تخطر ببالك عند الفراغ
انك طهّرت ظاهرك وهو مطرح نظر الخلق فينبغي ان تستحيي من
مناجاة الله من غير تطهير قلبك وهو موقع نظر الرب تعالى
فان اصابتك جنابة من احتلام او وقاع تستبري با
لبول او كما تستبري منه وازل ما على بدنك من قذر وتنوي وتغسل
يديك من الزندين ثلثا والى المرفقين افضل وتمضمض وتستنشق

ثم

ثم صبّ الماء على راسك ثلثا وانت ناوٍ الاتيان بالغسل لله ثم
على شقك الايمن ثم الايسر وتمرّ يدك على اعضائك كلها وتخلل
الشعور والمواضع وتقول اللهم طهّر قلبي وتقبّل سعيي واجعل ما عندك
خيرا لي اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين وان
ارتمست في الماء ارتماسة اجزاك وينبغي ان لا يكون راكدا وترك
الاستعانة الى آخر ما مرّ من الوضوء فان عجزت عن الماء
لفقده بعد الطلب ولمانع من الوصول اليه من سبع او جائر
او كان الماء الحاضر تحتاج اليه لعطشك او عطش رفيقك
او كان ملكا لغيرك ولم يبع الا بالثمن المجحف او كان بك جراحة
او مرض تخاف منه على نفسك فاصبر حتى يدخل وقت الفريضة
ثم اقصد صعيدا طيبا عليه تراب خالص طاهر ليّن وانزع
خاتمك ثم اضرب عليه بكفيك مفرّج الاصابع ناويا الاتيان
بالتيمم لله مسمّيا وامسح بهما جبهتك وتدخل الجبينين ثم
اضرب ثانية وامسح بباطن اليسرى ظاهر اليمنى من الزند وبا

بالعكس وان اقتصرت على الضربة الاولى في السجدات لتلك اجزاك
بشرط بقاء العلوق   فاذا تطهرت فتطيب فان ركعتين
تصليهما متعطرا افضل من سبعين ركعة تصليها غير متعطر ثم
تدعو بدعاء زين العابدين ع الذي كان يدعو به في جوف الليل جالسا
مستقبل القبلة ثم تقوم الى صلوة الليل ان كان بقي عليك وقت
والا تقتصر على ثلث ركعات الوتر وركعتي الفجر والا فالركعتين
وتقرا فيهما ما شئت من السور بقدر سعة الوقت وان اقتصرت
على الفاتحة اجزاك ولا تدع الاستغفار في قنوت الوتر ثم تتوجه
الى المسجد فعن الصادق ع من مشى الى المسجد لم يضع رجلا على
رطب ولا يابس الا سبحت له الارض الى السابعة ولا تدع الصلوة
في الجماعة لاسيما الصبح والعشاء فان صلوة الجماعة تفضل
صلوة الفذ باربع وعشرين درجة فان كنت تتساهل في مثل هذا
الربح فاي فائدة لك في طلب العلم وانما ثمرة العلم العمل فاذا سعيت
الى المسجد تمشي على سكينة ووقار وتقول عند خروجك من بيتك

بسم الله

بسم الله الذي خلقني فهو يهدين والذي هو يطعمني ويسقين
واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحيين والذي
اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكما والحقني
بالصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين واجعلني
من ورثة جنة النعيم واغفر لابي فاذا اردت دخول المسجد
فتعاهد نعلك اولا وتقدم رجلك اليمنى وتقول بسم الله
وبالله ومن الله والى الله وخير الاسماء كلها لله توكلت على الله
لا حول ولا قوة الا بالله اللهم صل على محمد وآل محمد وافتح لي
ابواب رحمتك وتوبتك واغلق عني ابواب معصيتك و
اجعلني من زوارك وعمار مساجدك وممن يناجيك في الليل
والنهار ومن الذين هم في صلوتهم خاشعون وادحر عني الشيطان
الرجيم وجنود ابليس اجمعين فاذا اردت ان تخلع نعليك فابدا
باليسرى قبل اليمنى بعكس لبسهما وتقول بسم الله الحمد لله الذي
رزقني ما اوقي به قدمي من الاذى اللهم ثبتهما على

صراطك ولا تزلهما عن الصراط السوي ثم تاتي بركعتي التحية للمسجد
ان لم يدخل الوقت والا اجزأتك الفريضة عنهما فاذا تحقق طلوع الصبح
وتقول يا فالق من حيث لا ارى ومخرج من حيث ارى صل على محمد
وال واجعل اول يومنا هذا صلاحا واوسطه فلاحا واخره نجاحا
ثم تاتي بالكلمة التوحيدة التي بها سمي عبدا شكورا عشر مرات وهي اللهم
اني اشهدك انه ما اصبح بي من نعمة او عافية في دين او دنيا فمنك
وحدك لا شريك لك لك الحمد ولك الشكر بها علي حتى ترضى
وبعد الرضا ثم تاذن قائما مستقبلا رافعا صوتك متانيا واضعا
اصبعك في اذنيك واقفا على الفصول غير ملتفت يمينا وشمالا
ولا متكلم في اثنائه مصليا على النبي ع عند ذكره ثم تفصل بينه
وبين الاقامة بسجدة او جلسة وتقول فيهما اللهم اجعل قلبي بارا
ورزقي دارا وعيشي قارا واجعل لي عند قبر رسولك ع مستقرا
وقرارا ومقاما ثم تدعوا بما شئت وتسال حاجتك فان الدعا
بين الاذان والاقامة لا ترد ثم تقوم الى الاقامة وتاتي بالاذكار

المذكورة سوى الثاني وفي وضع الاصبعين في الاذنين ورفع
الصوت فانه فيها اخفض وتقول اذا فرغت منها وانت مستقبل
القبلة اللهم اليك توجهت ومرضاتك طلبت وثوابك ابتغيت
وبك امنت وعليك توكلت اللهم صل على محمد وال محمد وافتح
مسامع قلبي لذكرك وثبتني على دينك ودين نبيك ولا تزغ قلبي
بعد اذ هديتني وهب لي من لدنك رحمة انك انت الوهاب فاذا سمعت
اذان المؤذن فقطع ما انت فيه وتشتغل بالجواب بمثل ما يقول
ولك ان تحولق في جواب الحيعلات ففي الحديث اذا قال ذلك من قلبه
دخل الجنة وينبغي ان تحضر في قلبك هول النداء يوم القيمة وتتشمر
بظاهرك وباطنك للاجابة والمسارعة وقد تكون مستبشرا ابدا لك
فرحا تاسيا بالنبي ع حيث كان يقول ارحنا يا بلال فاذا احرم
الامام بالفرض فلا تشتغل الا بالاقتدا فاذا انفرغت
للصلوة فحضر قلبك وتفرغه من الوساوس وتنظر بين يدي
من تقوم ومن تناجي وتستحيي ان تناجي مولاك بقلب غافل

وصدر مشحون بوساوس الدنيا وخبائث الشهوات وتعلم انه
مطلع على سريرتك وناظر الى قلبك وانما يتقبل صلوتك
بقدر خشوعك وتواضعك وتضرعك وتعبد الله في صلوتك
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فان لم يحضر قلبك هذا
الحضور لقصور معرفتك بجلال الله فتقدر ان رجلا صالحا
من وجوه اهل بيتك ينظر اليك ليعلم كيف صلوتك فعند
ذلك يحضر قلبك وتسكن جوارحك ثم ترجع الى نفسك و
تقول الا تستحيين من خالقك ومولاك اذا قدرت اطلاع عبد
ذليل من عباده عليك وليس بيده ضرك ولا نفعك خشعت
جوارحك وحسنت صلوتك ثم انك تعلمين انه مطلع عليك
ولا تخشعين لعظمته اهو اقل عندك من عبد من عباده فما
اشد طغيانك وجهلك وما اعظم عداوتك لنفسك فعالج
قلبك بهذه الحيل فعساه يحضر معك في صلوتك فانه ليس
لك من صلوتك الا ما عقلت واما ما اتيت به مع الغفلة

فهو

فهو الى الاستغفار والتكفير احوج فاذا قمت الى
الصلوة فقم بالوقار والخشوع واضعا يديك على فخذيك بازاء ركبتيك
مفرجا بين قدميك بقدر ثلث اصابع منفرجات الى شبر ناظرا الى
موضع سجودك غير رافع بصرك الى السماء مخطرا ببالك انها صلوة
مودع ثم اقصد اداء فريضة الصبح لله تعالى وقارن النية باحدى
التكبيرات السبع الافتتاحية واجعلها تحريمة رافعا بكل
بكل منها يديك مستقبلا بكفيك القبلة ضاما اصابعك
سوى الابهامين غير متجاوز بكفيك اذنيك مبتديا بالتكبير
حال ابتداء الرفع منتهيا بانتهائه وتان بين التكبيرات السبع
بالادعية الثلثة فبعد الثالثة اللهم انت الملك الحق لا اله
الا انت سبحانك اني ظلمت نفسي فاغفر لي ذنبي انه لا يغفر
الذنوب الا انت وبعد الخامسة لبيك وسعديك والخير في
يديك والشر ليس اليك والمهدي من هديت لا ملجا منك
الا اليك سبحانك وحنانيك تباركت وتعاليت سبحانك

ربنا البيت وبعد التسابيح وجهت وجهي للذي فطر السموات
والارض عالم الغيب والشهادة حنيفا مسلما وما انا من المشركين
ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك
له وبذلك امرت وانا من المسلمين ثم تقول اعوذ بالله من
الشيطان الرجيم متخافتا بها ثم اقرا الحمد مرتلا واجهر بها مراعيا
الوقوف في مواضعه محضرا قلبك متدبرا معانيها وتسكت
بعدها بقدر نفس ثم تقرا سورة كذلك وينبغي ان يكون سورة
النبا او الغاشية او الدهر او القيمة او ما شابهها في الطول
وتسكت بعدها كما تسكت قبلها ثم ترفع يديك كرفعك
في التسبيح وتقول الله اكبر ثم اركع واضعا يمناك على ركبتك
اليمنى قبل يسراك على اليسرى مالئا كفيك بركبتيك ملقما
لهما باطراف اصابعك منفرجات رادا لهما الى خلف
مستويا ظهرك مادا عنقك مغمضا عينيك او ناظرا الى
ما بين قدميك ثم تقول اللهم لك ركعت ولك اسلمت

وبك

وبك امنت وعليك توكلت وانت ربي خشع لك سمعي وبصري
وشعري وبشري ولحمي ودمي ومخي وعصبي وعظامي وما اقلته
قدمي غير مستنكف ولا مستكبر ولا مستحسر ثم قل سبحان
ربي العظيم وبحمده تقول سبعا او خمسا او ثلاثا ثم انتصب و
تقول سمع الله لمن حمده ثم تكبر قائما وانهو للسجود بخضوع وخشوع
متلقيا الارض بكفيك قبل ركبتيك وتخوى في سجودك
بيديك باسطا كفيك مضمومتي الاصابع حيال منكبيك
ووجهك غير واضع شيئا من جسدك على شيء منه ممكنا
جبهتك من الارض وافضلها التربة الحسينية على صاحبها
افضل التسليمات جاعلا انفك ثانيا من مساجدك السبعة
مرغما به ناظرا الى طرفه ثم تقول اللهم لك سجدت وبك
امنت ولك اسلمت وعليك توكلت وانت ربي سجد وجهي
للذي خلقه وشق سمعه وبصره الحمد لله رب العالمين تبارك
الله احسن الخالقين ثم قل سبحان ربي الاعلى وبحمده تقول سبعا

او خمسًا او ثلاثا ثم ارفع راسك وتكبّر وتجلس متوركا وتقول استغفر
الله ربي واتوب اليه ثم تقول اللهم اغفر لي وارحمني واجرني
وادفع عني اني لما انزلت اليّ من خير فقير تبارك الله رب
العالمين ثم تكبّر واسجد سجدة الثانية كالاولى ثم ارفع
راسك وتجلس متوركا هنيئة وهي جلسة الاستراحة ثم قم رافعا
ركبتيك قبل كفيك معتمدا عليهما قائلا بحول الله تعالى
وقوته اقوم واقعد واركع واسجد فاذا انتصبت فاقرء الحمد و
سورة كما مرّ في الاولى وافضلها التوحيد ثم تسكت بقدر
نفس ثم تكبّر للقنوت وتقنت بكلمات الفرج رافعا كفيك
تلقاء وجهك مستقبلا ببطنهما السماء ناظرا اليهما ضاما
اصابعهما ما عدا الابهامين وتقول بعدها اللهم من كان
اصبح وله ثقة او رجاء غيرك فانت ثقتي ورجائي يا اجود
من سئل يا ارحم من استرحم ارحم ضعفي ومسكنتي وقلة حيلتي
وامنن عليّ بالجنة وفك رقبتي من النار وعافني في نفسي وفي

جميع

جميع اموري برحمتك يا ارحم الراحمين ومن اراد التطويل
في القنوت فليضف الى ذلك ما شاء ثم ترفع يديك
بالتكبير واركع واسجد السجدتين كما مرّ ثم اجلس للتشهد
متوركا ناظرا الى حجرك وتقول بسم الله وبالله وخير الاسماء
لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشيرا ونذيرا بين يدي
الساعة واشهد ان ربي نعم الرب وان محمدا نعم الرسول
اللهم صل على محمد وآل محمد وتقبل شفاعته في امته
وارفع درجته ثم تحمد الله مرتين او ثلثا والواجب منها
الشهادتان والصلوة على محمد واله صلوات الله عليهم ثم تسلم
ناويا به الخروج من الصلوة فتقول السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته قاصدا به الانبياء والائمة والحفظة مومئا بمؤخر
عينك الى يمينك هذا كله عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم
يشترط في امام الصلوة العدالة الظاهرة اي كونه بحيث

معلوم الفسق وينبغي ان يكون افضل القوم في العلم والقراءة
وان يستوي الصفوف ولا ينوي الامامة الا لنيل الفضل فان لم
ينو صحت صلوة القوم اذا نووا الاقتداء ونالوا فضل الفذ ويراد
برفع صوته بالاذكار سوى الست الافتتاحية المستحبة ودعواتها
ولا يرفع المأموم صوته الا قدر ما يسمع نفسه ولا يقرء خلف الامام
المرضي فانه حرام الا اذا لم يسمع في الجهرية ولا همهمة ويذكر الله
في السرية حال قراءة الامام ولا يتقدم على الامام في شيء من الاذكار
والافعال ولا المكان بل اما ان يساوقه او يتأخر عنه والتأخير
افضل وان كان واحدا قام عن يمين الامام ولا يقف وحده بل
يدخل الصف او يجر الى نفسه غيره ويتم الخلل ففي الحديث ما
من خطوة احب الى الله من خطوة تمشيها تصل بها صفا ويدرك
الركعة والفضيلة بادراك الركوع ويجعله اول صلوته فيتم ما
بقي عليه ويقرأ في اوليه ان كانتا اخيرتي الامام وان لحقه في سجدة
الاخيرة نال الفضل يستأنف صلوته وان كان في التشهد الاخير

يتبعه ثانيا او يقوم من غير تجديد نية ولا يخص الامام نفسه بالدعاء
فانه خيانة ولا يقوم من مصلاه الا ان يتم المسبوقون صلوتهم
ويصلي صلوة اضعف من خلفه فان التخفيف في الجماعة مؤكد
فيه   فاذا فرغت من الصلوة تشرع في التعقيب فانه
افضل من الصلوة تنفلا وابلغ في طلب الرزق من الضرب في
البلاد والاذكار الواردة فيه عن اصحاب العصمة سلام الله
عليهم كثيرة جدا فتطلب من مظانها وافضلها تسبيح الزهراء
عليها السلام وهو افضل من صلوة الف ركعة في كل يوم كذا
عن الصادق عليه السلام واذا وجدت من نفسك كلالا
فاقطع التعقيب ولا تكلفها اكمالة من دون ميلها اليه واقبالها
عليه فان التوجه والاقبال روح العبادة وتجلس في مصلاك
بعد فراغك من صلوة الصبح الى ان تطلع الشمس وان لم تكن
مشتغلا بالتعقيب فانه ستر من النار قال بعض العلماء و
لكن اوقاتك بعد الصلوة الى طلوع الشمس موزعة على

اربع وظايف وظيفة في الاذكار والتسبيحات تكررها في سجدة
ووظيفة في الدعوات ووظيفة في قراءة القران ووظيفة في التفكر في
ذنوبك وخطاياك وتقصيرك في عبادة مولاك وتعرضك
لعقابه الاليم وسخطه العظيم وترتيب تدبيرك وزادك في جميع
يومك لتدارك ما فرط من تقصيرك وتحذر به من التعرض لسخط
الله في يومك فتنوي الخير لجميع المسلمين وتعزم ان لا تشتغل في
جميع نهارك الا بطاعة الله تعالى وتقصد في قلبك الطاعات التي
تقدر عليها وتختار افضلها وتتامل في تهيئة اسبابها لتشتغل
بها ولا تدع التفكر في قرب الاجل وحلول الموت القاطع الامل
وخروج الامر من الاختيار وحصول الحسرة والندامة بطول الاعتذار
فاذا فرغت من التعقيب فتسجد سجدتي الشكر وتطيل
فيهما وتفترش ذراعيك وتلصق صدرك وبطنك بالارض و
تبالغ في التضرع والدعاء وتاتي بالاذكار المروية فيهما عن مولانا
الكاظم عليه السلام منها ما روي انه كان يقول فيهما بصوت

حزين ودموع تجري عصيتك رب بلساني ولو شئت وعزتك
لاخرستني وعصيتك ببصري ولو شئت وعزتك لاكمهتني
وعصيتك بسمعي ولو شئت وعزتك لاصممتني وعصيتك
بيدي ولو شئت وعزتك لكنعتني وعصيتك برجلي ولو
شئت وعزتك لجذمتني وعصيتك بفرجي ولو شئت وعزتك
لعقمتني وعصيتك بجميع جوارحي التي انعمت بها علي وليس هذا
جزاؤك مني ثم يقول العفو العفو الف مرة ثم يلصق خده الايمن
بالارض ويقول ثلث مرات بصوت حزين بؤت اليك بذنبي
عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب
غيرك مولاي ثم يلصق خده الايسر بالارض ويقول ثلث مرات
ارحم من اساء واقترف واستكان واعترف ومما نعمل
به في صدر النهار التصدق بمهما تيسر وان كان حقيرا فان
البلاء لا يتخطاها ويقي الله بها شر ما ينزل في ذلك اليوم وتمسح
وجهك بماء الورد كيلا يصيبك في ذلك اليوم بؤس ولا

فقر ونأكل احدى وعشرين زبيبة حمراء لئلا نعتل الا علة الموت
ثم نتغذى بنية التقوية على العبادة بادابه وادعيته بان نغسل يدنا
ونجلس على يسارنا جلسة العبد من غير تربع وتكئ ونحمد الله على كل
لون بل كل اناء ونقول عند الشروع فيه الحمد لله الذي يطعم ولا يطعم
ويجير ولا يجار عليه ويستغني ويفتقر اليه اللهم لك الحمد
على ما رزقتنا من طعام وادام في يسر وعافية من غير كد منا
ولا مشقة بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله
الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع
العليم اللهم اسعدني في مطعمي هذا بخيره واعذني من شره و
امتعني بنفعه وسلمني من ضره ونكرر حمد الله سبحانه في اثناء
الاكل ونبدء بالملح ونختم به او بالخل ولا ناكل اللحم في يوم
الواحد مرتين وناكله في كل ثلثة ايام ولا نتركه اربعين يوما ولا
ننهك العظم بل نبقي فيه بقية للجن ونطيل الجلوس على المائدة
ونصغر اللقمة ونجود المضغ ونقلل النظر الى وجوه الجلساء ونلعق

الاصابع

الاصابع والقصعة ونقول بعد الفراغ الحمد لله الذي اطعمنا من جياع
وسقانا في ظامئين وكسانا في عارين وهدانا في ضالين وحملنا في راجلين
وآوانا في ضاحين واخدمنا في خادمين وفضلنا على كثير من العالمين
ثم نتخلل ونقذف ما خرج من بين الاسنان بالخلال ونبتلع
ما خرج من اللسان وناكل ما تشتهيه اهلنا دون ما نشتهيه واذا شربنا
نقول عند الشروع الحمد لله الذي منزل الماء من السماء ومصرف
الامر كيف يشاء بسم الله خير الاسماء ونقول بعده الحمد لله الذي
سقانا ماء عذبا ولم يجعله ملحا اجاجا بذنوبنا ثم نذكر الحسين ع
ونلعن قاتليه وان شربت بثلاثة انفاس نحمد الله في كل نفس وجبت
لك الجنة الا ان يكون المناول جرعة فبنفس واحدة ولا نكثر من شرب
الماء فانه مادة كل داء ولا نشرب عبا ولا من جانب العروة ولا
موضع الكسر بل نشرب مصا ومن شفتك الوسطى وقائما بالنهار و
جالسا بالليل ثم ما فضل مما ذكر من اوقات فلك فيها
اربع حالات على ما ذكره بعض العلماء الاولى وهي الافضل ان

ان تصرفها الى الطلب لعلم النافع في الدين دون الفضول الذي اكب
الناس عليه وسموه علما والعلم النافع ما يزيد في خوفك من الله
ويزيد في بصيرتك بعيوب نفسك ويزيد في معرفتك بعبادة
ربك ويقلل من رغبتك في الآخرة ويفتح بصيرتك بآفات
اعمالك حتى تحترز منها ويطلعك على مكائد الشيطان وغروره
وكيفية تلبيسه على علماء السوء حتى عرضهم لمقت الله وسخطه
حيث اكلوا الدنيا بالدين واتخذوا العلم وسيلة الى اخذ اموال السلاطين
واكل اموال الاوقاف واليتامى والمساكين وصرف هممهم طول
نهارهم الى طلب الجاه والمنزلة في قلوب الخلق واضطرهم بذلك
الى المراءاة والمماراة والمنافسة والمباهاة وقد جمع العلماء رحمهم الله
في هذا الفن من العلم النافع كتبا فان كنت من اهله فحصله واعمل
به ثم علمه وادع اليه فمن علم ذلك وعمل به ودعى اليه فذلك يدعى
عظيما في ملكوت السماء فاذا فرغت من ذلك كله وفرغت من
اصلاح نفسك ظاهرا وباطنا وفضل شيء من اوقاتك فلا

بأس

> رغبتك وميلك من الدنيا ويزيد

بأس ان تشتغل بعلم المذهب من الفقه لتعرف به الفروع النادرة
في العبادات وطريق التوسط بين الخلق في الخصومات عند
اتكالبهم على الشهوات فذلك ايضا بعد الفراغ من هذه المهمات
من جملة فروض الكفايات كما ابي فان دعتك نفسك الى ترك
ما ذكرناه من الاوراد والاذكار استثقالا لا بذلك فاعلم ان الشيطان
قد دس الى قلبك الداء الدفين وهو حب المال والجاه فاياك ان
تغتر به فتكون ضحكة له فيهلكك ثم يسخر بك وان جربت نفسك
مدة في الاوراد والعبادات فكانت لا تستثقلها كسلا عنها
ولكن ظهرت رغبتك في تحصيل العلم النافع ولم ترد به الا
وجه الله فذلك افضل من نوافل العبادات مهما صحت النية
ولكن الشأن في صحة النية فهي محل غرور الجهال ومزلة
اقدام الرجال الحالة الثانية ان لا تقدر على تحصيل العلم ولكن
تشتغل بوظائف العبادات من الذكر والقراءة والتسبيحات
والصلوات فذلك من درجات العابدين وسير الصالحين

وتكون ذلك ايضا ان شاء الله من الفائزين الحالة الثالثة ان
تشتغل بما يصل به خيرك الى المسلمين ويدخل به سرور على قلوب
المؤمنين او يتيسر به الاعمال الصالحة للصالحين كخدمة الفقهاء
والعلماء من اهل الدين والتردد في اشغالهم والسعي في اطعام الفقراء
والمساكين والتردد مثلا على المرضى بالعيادة وعلى الجنائز بالتشييع
فكل ذلك افضل من النوافل فان هذه عبادات وفيها رفق للمسلمين
الرابعة ان لا تقوى على ذلك فاشتغل بحاجاتك اكتسابا على نفسك
وعلى عيالك وقد سلم المسلمون منك وامنوا من لسانك ويدك
وسلم لك دينك اذ لم ترتكب معصية فتنال بذلك درجة
اصحاب اليمين اذ لم تمكن من الترقي الى مقامات السابقين وهذا
اقل الدرجات في مقامات الدين وما بعد هذا فهي مراتع الشياطين
وذلك ان تشتغل والعياذ بالله بما يهدم دينك او تؤذي عبدا
من عباد الله فهذه رتبة الهالكين فاياك ان تكون في هذه الطبقة
واعلم ان العبد في حق دينه اما سالم وهو المقتصر على اداء الفرائض

وترك المعاصي او رابح وهو المتطوع بالقربات والنوافل او خاسر وهو
المقصر عن اللوازم فان لم تقدر ان تكون رابحا فاجتهد ان تكون
سالما واياك ان تكون خاسرا والعبد في حق سائر العباد له
ثلث درجات الاولى ان ينزل في حقهم منزلة الكرام البررة من
الملائكة وهو ان يسعى في اغراضهم رفقا بهم وادخالا للسرور على
قلوبهم والثانية ان ينزل منزلة البهائم والجمادات في حقهم فلا
ينيلهم خيره لكن يكف عنهم شره والثالثة ان ينزل منزلة العقارب
والحيات والسباع الضاريات لا يرجى خيره ويتقى شره فان لم تقدر
ان تلتحق بافق الملائكة فاحذر ان تنزل عن درجة البهائم والجمادات
الى مراتب العقارب والحيات فان رضيت لنفسك النزول من
اعلى عليين فلا ترض لها بالهوى في اسفل السافلين فلعلك ان
تنجو كفافا لا عليك ولا لك فعليك في بياض نهارك ان لا
تشتغل الا بما ينفعك في معادك او معاشك الذي لا تستغني
من الاستعانة به على معادك فان عجزت عن القيام بحق دينك

مع مخالطة الناس وكنت لا تسلم فالعزلة اولى بك فعليك بها
ففيها السلامة فان كانت الوساوس في العزلة تجاذبك الى ما لا
يرضاه الله ولم تقدر على قمعها بوظائف العبادات فعليك با
لنوم فهو احسن احوالك واحوالنا اذ عجزنا عن الغنيمة رضينا بالسلامة
في الهزيمة فيا حسرة على من سلامته في تعطيل حيوته اذ النوم اخ
الموت وهو تعطيل الحيوة والتحاق بالجمادات ينبغي ان تستعد
قبل الزوال لصلوة الظهر فتقدم القيلولة ان كان لك قيام
بالليل وسهر في الخير فان فيها معونة على القيام والصيام والقيلولة
من غير قيام بالليل كالسحور من غير صوم بالنهار ثم تجتهد ان تستيقظ
قبل الزوال وتتوضأ وتحضر المسجد وتصلي التحية وتنتظر الوقت ففي الحديث
اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجيب الدعاء
فطوبى لمن رفع له عمل صالح وفي رواية انها ساعة التي توقى فيها
بجهنم يوم القيمة فما من مؤمن يوافق تلك الساعة ان يكون ساجدا
او راكعا او قائما الا حرم الله جسده على النار وينبغي القيام لك

الصلوة

الى الصلوة في اول وقتها فريضة كانت او نافلة الا ما استثني فان
لاول الوقت فضلا على اخره كفضل الاخرة على الدنيا واول الوقت
رضوان الله واخره عفو الله واول ما تفعله عند تحقق الزوال ان
تقول سبحان الله ولا اله الا الله والحمد لله الذي لم يتخذ ولدا
ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا
ثم بادر الى الوضوء ثم تشرع في نافلة الزوال وهي الثمان الركعات
المسماة بصلوة الاوابين وتقول بعد كل ركعتين منها اللهم اني
ضعيف فقو في رضاك ضعفي وخذ الى الخير بناصيتي واجعل الايمان
منتهى رضاي وبارك لي فيما قسمت لي وبلغني برحمتك كل الذي
ارجو منك واجعل لي ودا وسرورا للمؤمنين وعهدا عندك وتصلي
الاخير بين الاذانين لتفصل بها بينهما وتقول بعد الاقامة
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة بلغ محمدا
الدرجة والوسيلة والفضل والفضيلة بالله استفتح وبالله
استنجح وبمحمد اتوجه اللهم صل على محمد وال محمد واجعلني

وجيهاً في الدنيا والآخرة ومن المقربين ثم اشتغل بصلوة الظهر
مراعياً ما راعيته في صلوة الصبح من الأعمال وخافت في قراءتها
حتى البسملة ونقرأ في الركعة الأولى سورة الأعلى والشمس أو ما شابههما
في الطول وفي الثانية التوحيد وانهض من التشهد الأول
إتياناً بما مر عند نهوضك إلى ثانية الصبح واقرأ الحمد أو سبح التسبيحات
الأربع أو ثلاثاً منها وسيما الأول فإن ثلثيها وأضعافها
الاستغفار فهو أفضل وأقله سبحان الله ثلاثاً ثم تكبر للركوع
دائماً كيفيته كما مر واركع واسجد على قياس ما مر ثم انهض وأت
بركعتين أخريين كذلك ثم تشهد وتسلم وتعقب بالتعقيبات العامة
والمختصة بالظهر كما هي مذكورة في مواضعها ثم تسجد سجدتي
الشكر وتقول فيهما ما مر في الصبح أو ذكراً آخر ثم تقوم إلى ثمان
ركعات العصر ثم تؤذن وتقيم وتفصل بينهما بسجدة تدعو
فيها بما مر ثم اشتغل بصلوة العصر مراعياً جميع الآداب السابقة
ونقرأ في الأولى مثل الفتح والتكاثر وفي الثانية التوحيد و

وتأتي بالتعقيب والسجدتين وآخر ما تدعو به أن تقول اللهم
إني وجهت وجهي إليك وأقبلت بدعائي عليك راجياً
إجابتك طامعاً في مغفرتك طالباً ما أوجبته على نفسك
متنجزاً وعدك إذ تقول ادعوني أستجب لكم فصل على محمد
وآل محمد وأقبل إلي بوجهك وارحمني واستجب دعائي يا إله
العالمين ينبغي أن لا تكون أوقاتك مهملة فتشتغل
في كل وقت بما اتفق كيفما اتفق بل ينبغي أن تحاسب نفسك
وترتب وظائفك في نهارك وليلك لكل وقت شغلاً لا
تتعداه ولا تؤثر فيه سواه فيه تظهر بركة الأوقات فأما من
ترك نفسه مهملاً سدى إهمال البهائم لا يدري بماذا يشتغل
في كل وقت فينقضي أكثر أوقاته ضائعة وأوقاتك عمرك وعمرك
رأس مالك وعليه تجارتك وبه وصولك إلى نعيم الأبد
في جوار الله تعالى فكل نفس من أنفاسك جوهرة لا قيمة لها إذ لا
بدل له فإذا فات فلا عود له فلا تكن كالحمقى الذين يفرحون كل يوم

بزيادة اموالهم مع نقصان اعمارهم فاي خير في مال يزيد وعمر ينقص
فلا تفرح الا بزيادة علم او عمل فانهما رفيقاك يصحبانك في القبر حيث
يتخلف عنك اهلك ومالك وولدك واصدقائك
ثم اذا اصفرت الشمس فتجهد ان تعود الى المسجد قبل الغروب تشتغل
بالتسبيح والاستغفار فان فضل هذا الوقت كفضل ما قبل
الطلوع قال الله تعالى وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل الغروب
فاذا تحققت بدخول الوقت اتيت بالكلمة التوحيدية عشر مرات
كما مرت وتبادر الى الصلوة فان وقت فضيلتها ضيق وتفصل
بين اذانها باسكتة او جلسة تدعو فيها ثم افتتح الصلوة مراعيا
للآداب السالفة وتختار من السور ما قرائته في العصر وتاتي
بعدها بتسبيح الزهراء عليها السلام وتقول الى اربع ركعات
النافلة فان وقتها ضيق فان احببت التطويل في التعقيب اتيت به
بعدها فاذا تحققت ذهاب الشفق المغربي فينبغي ان تبادر الى
الاذان والاقامة اتيا بالادعية قبل الاقامة وبعدها ثم شرع

في العشاء

في العشاء مفتتحا داعيا كما مر وتقرأ فيهما ما قرأته في الظهر وتطيل
القنوت والتعقيب لانك في سعة من الوقت لا اذا كنت اماما
فلا تطل في القنوت ثم تسجد سجدتي الشكر وتبالغ فيهما بالدعاء
والتضرع وتاتي بالاذكار المرقومة فيهما ثم تصلي ركعتي الوتيرة جالسا
وتقرأ في الاولى الملك والواقعة وفي الثانية التوحيد ثم تقرأ
الايتين من اخر البقرة ففي الحديث انهما من كنوز الجنة كتبهما
الرحمن بيده قبل ان يخلق الخلق من قرأهما بعد العشاء الاخرة اجزأتا
عن قيام الليل وفي رواية من قرأهما في ليلة كفتاه فاذا
اردت النوم فابسط فراشك مستقبلا للقبلة ونم على يمينك
كما يضطجع الميت في لحده واعلم ان النوم مثل الموت والتيقظ
مثل البعث ولعل الله يقبض روحك في ليلتك فكن مستعدا
للقائه بان تنام على الطهارة قال الصادق عليه السلام من
تطهر ثم اوى الى فراشه بات وفراشه كمسجده وتكون وصيتك
مكتوبة تحت وسادتك وتنام تائبا عن الذنوب مستغفرا

عازماً ان لا تعود الى معصية واعزم على الخير لجميع المسلمين ان شاء
الله تعالى وتذكر انك ستضجع في اللحد كذلك وحيداً فريداً ليس
معك الا عملك ولا تجزى الا بسعيك ولا تستجلب النوم تكلفاً
بتمهيد الفراش الوطيء فان النوم تعطيل الحيوة الا اذا كانت يقظتك
وبالاً عليك ونومك سلامة لدينك واعلم ان الليل والنهار
اربع وعشرون فلا يكونن نومك والنهار اكثر من ثماني ساعات
فيكفيك ان عشت ستين سنة ان تضيع منها عشرين سنة وهو
الثلث وتعد عند النوم سواكك وطهورك وتعزم على قيام الليل
او على القيام قبل الصبح فان فخر المؤمن وزينته في الدنيا والآخرة
الصلوة في آخر الليل وفي الصحيح ليس من عبد الا يوقظ في كل ليلة
مرة او مرتين فان قام كان ذلك والا فحج الشيطان فبال في اذنه
او لا يرى احدكم انه اذا قام ولم يكن ذلك عنه قام وهو متحير ثقيل
كسلان قوله فحج الشيطان بالخاء المعجمة والجيم نوع من المشي
وهو ان يتقارب صدر القدمين ويتباعد العقبان وهو
كناية

كناية عن سوء الحيئة ورداءتها كما ان البول في الاذن كناية عن
تلاعب الشيطان به وفي الصحيح عن الصادق ع ان في الليل
ساعة لا يوافقها عبد مسلم يصلي ويدعو الله فيها الا استجاب
له في كل ليلة قيل اصلحك الله فاية ساعة من الليل قال اذا
مضى نصف الليل الى ثلث الباقي وفي الصحيح عنه ع كان في وصية
رسول الله ص لعلي ع وعليك بصلوة الليل وعليك بصلوة الليل
وعليك بصلوة الليل والاخبار في فضلها كثيرة جداً وتقول
عند منامك وباسمك اللهم احيى وباسمك اموت ثم تقول اللهم
اني اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري
اليك والجأت ظهري اليك وتوكلت عليك رهبة منك
ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا منك الا اليك آمنت بكتابك
الذي انزلت وبرسولك الذي ارسلت ثم تسبح تسبيح الزهراء
عليها السلام وتقرأ آية الكرسي ففي الحديث من قرأها
اذا اخذ مضجعه امنه الله على نفسه وجاره وجاره والابيات

حوله وآخر الكهف قل إنما أنا بشر مثلكم إلى آخره ففي الحديث من
قرأ هذه الآية عند منامه سطع له نور إلى المسجد الحرام حشو ذلك
النور ملائكة يستغفرون له ويروى أيضا ما من عبد يقرأ آخر
الكهف حين ينام إلا استيقظ في الساعة التي يريد أن يقول
وهذا من المجربات التي لا شك فيها وليأخذك النوم وأنت على
ذكر الله وعلى الطهارة فمن فعل ذلك عرج بروحه إلى العرش و
كتب مصليا إلى أن يستيقظ فإن لم تكن على طهارة وبدا لك
ذلك فتيمم بغبار فراشك فإنه لا يخلو من فضيلة وإن وجد
الماء   فإذا استيقظت فارجع إلى ما عرفته أولا ودم
على هذه الترتيب بقية عمرك فإن شق عليك المداومة فاصبر صبر
المريض على مرارة الدواء انتظارا للشفاء وتفكر في قصر عمرك وإن
عشت مائة سنة بالإضافة إلى مقامك في الدار الآخرة وهي أبد
الآباد وتأمل أنك كيف تتحمل المشقة والذل في طلب الدنيا شهرا
أو سنة رجاء أن تستريح بها عشرين سنة مثلا فكيف لا تتحمل ذلك

أياما

أياما قلائل رجاء الاستراحة أبد الآباد ولا تطول أملك فيثقل عليك
عملك وقدر قرب الموت وقل في نفسك إني أتحمل المشقة اليوم فلعلي
أموت غدا فإن الموت لا يهجم في وقت مخصوص وسن مخصوص وحال
مخصوص ولا بد من هجومه فالاستعداد له أولى من الاستعداد
للدنيا وأنت تعلم أنك لا تبقى فيها إلا مدة يسيرة ولعله لم يبق من
أجلك إلا نفس أو يوم وقرر هذا على قلبك كل يوم وكلف نفسك
الصبر على طاعة الله يوما يوما فإنك لو قدرت البقاء خمسين سنة
وألزمتها الصبر لنفرت واستصعبت عليك فإن فعلت ذلك
فرحت عند الموت فرحا لا آخر له وإن سوفت وتساهلت جاءك
الموت في وقت لا تحتسبه وتحسرت تحسرا لا آخر له وعند الصباح
يحمد القوم السرى ولتعلمن نبأه بعد حين   اعلم أن الجمعة
عيد المؤمنين وهو يوم شريف خص الله به هذه الأمة وفرض الجماعة
في صلواتها تأليفا للقلوب وتنظيفا عن الذنوب وإن كان أكثر
المؤمنين عن هذه الفريضة في هذا الزمان لفي ضلال مبين وفيه

ساعة مبهمة لا يوافقها عبد مسلم يسأل الله فيها حاجة الا اعطاه
فينبغي ان تستعد لها يوم الخميس بتنظيف الثياب وبكثرة
التسبيح والاستغفار عشية الخميس فاذا طلع عليك الفجر فبكر الى
المسجد بعد حلق الراس وقص الاظفار واخذ الشارب والتجنب
عن كل ما ينفر والغسل والتزين بالثياب البيض فانما احب الثياب
الى الله والتطيب باطيب ما عندك ساعيا على سكينة ووقار قائلا
اللهم من تهيأ وتعبأ واعد واستعد لوفادة الى مخلوق رجاء رفده
وطلب نائله وجوائزه وفواضله ونوافله فاليك يا سيدي كانت
تهيئتي وتعبئتي واعدادي واستعدادي رجاء رفدك وطلب
نائلك وجوائزك ونوافلك فلا تخيب اليوم رجائي يا من لا يخيب
عليه سائل ولا ينقص نائل فاني لم آتك اليوم بعمل صالح قدمته
ولا شفاعة مخلوق رجوته ولكن اتيتك مقرا بالظلم والاساءة
الى نفسي لا حجة لي ولا عذر فاسئلك يا رب ان تعطيني مسئلتي
وتقلبني برغبتي ولا تردني محجوبا ولا خائبا يا عظيم يا عظيم يا

عظم

يا عظيم لا اله الا انت اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقني خير
هذا اليوم الذي شرفته وعظمته وتغسلني فيه عن جميع ذنوبي
وخطاياي وتحبني من فضلك انك انت الوهاب واعلم ان الناس
يتسابقون الى الجنة بقدر سبقهم الى الجمعة ثم اذا دخلت
الجامع فاطلب الصف الاول فان اجتمع الناس فلا تتخط رقابهم
ولا تمر بين ايديهم واجلس بقرب حائط او اسطوانة حتى لا يمروا
بين يديك ولا تقعد حتى تصلي التحية وتتنفل بعشرين ركعة زائدا
على الايام الاخر باربع ركعات وتبالغ في الدعاء وتلاوة القرآن
والخضوع ومهما خرج الامام فاقطع الصلوة والكلام واشتغل
بجواب المؤذن ثم باستماع الخطبة والاتعاظ بها ودع الكلام رأسا
في الخطبة ففي الخبر ان من قال لصاحبه والامام يخطب انصت او صه
فقد لغا ومن لغا فلا جمعة له لان قوله انصت كلام فينبغي ان ينهى
غيره بالاشارة لا باللفظ ثم اقتد بالامام كما سبق فاذا فرغت وسلمت
فاشتغل بالتعقيب بالاذكار المروية ولازم المسجد الى المغرب

او الى العصر وتكون حسن المراقبة للساعة الشريفة فانها مبهمة في
جميع اليوم فعساك تدركها وانت خاشع لله ولا تحضر في الجامع حلق
ولا مجالس القصاص بل مجلس العلم النافع وهو الذي يزيد في خوفك
من الله وينقص من رغبتك في الدنيا فكل علم لا يدعوك من الدنيا
الى الآخرة فالجهل اعود عليك منه فاستعذ بالله من علم لا ينفع و
تكثر الدعا عند طلوع الشمس وعند الزوال وعند الغروب وعند
الاقامة وعند صعود الخطيب المنبر وعند قيام الناس الى الصلوة
فيوشك ان تكون الساعة الشريفة في بعض هذه الاوقات وتجتهد
ان تتصدق في هذا اليوم بما تقدر عليه وان قل وتجعل هذا اليوم
من الاسبوع خاصة لآخرتك لعله يكون كفارة لبقية الاسبوع
واما الصيام فلا ينبغي ان تقتصر منه على صوم رمضان
فتترك التجارة بالنوافل وكسب الدرجات العالية في الفراديس
فتتحسر اذا نظرت الى الصائمين كما تنظر في الدنيا الى الكواكب
الدرية وهم في اعلى عليين فمن الايام الفاضلة المتاكد صيامها

اول

اول خميس من كل شهر واخر خميس منه واول اربعا في العشر الثاني
فانها تعدل صوم الدهر وتذهب بوسوسة الصدر وهي جميع
ما جرت به السنة في الصوم وعليها قبض رسول الله صلى الله
فان فاتتك تقضيها فان لم تفعل تتصدق بدل كل يوم بمد من
طعام ومن التطوع صيام اول ذي الحجة ويوم الغدير ودحو الارض
فتعدل كل منها صوم ستين شهرا والاول الى تمام التسع صوم
الدهر ويوم المولود والبعث وهما الاخيرين هي الاربعة التي يصام
فيهن ومنه رجب وشعبان او ما تيسر منهما فان رجب شهر امير
المومنين عليه السلام وشعبان شهر رسول الله ص كما ان رمضان
شهر الله وصوم عاشورا على وجه الحزن دون الفضل والتبرك
لا تظنن اذا صمت ان الصوم هو ترك الطعام والشراب
والوقاع ففي الحديث كم من صايم ليس له من صيامه الا الجوع و
العطش بل تمام الصيام بكف الجوارح كلها عما كره الله تعالى بل
ينبغي ان تحفظ العين عن النظر الى المكاره واللسان عن النطق

بما لا يعنيك والاذن عن الاستماع الى ما حرم الله فان المستمع شريك
القائل وكذلك تكف الجوارح بما تكف البطن والفرج قال الصادق ع
اذا صمت فليصم سمعك وبصرك وشعرك وجلدك وعدّ اشياء غير هذا و
قال لا يكون يوم صومك كيوم فطرك وزاد في خبر اخر ودع المراء واذى الخادم
وليكن عليك وقار الصيام فان رسول الله صلى الله عليه وآله سمع امرأة
تسب جاريتها وهي صائمة فدعا بطعام فقال لها كلي فقالت اني صائمة
فقال كيف تكونين صائمة وقد سببت جاريتك ان الصوم ليس من طعام
وشراب وفي الحديث النبوي انما الصوم جنة فان كان احدكم صائما فلا
يرفث ولا يجهل وان امرء قاتله او شاتمه فليقل اني صائم اني صائم
ثم اجهد ان تفطر على طعام حلال ولا تستكثر فتزيد على ما
تأكله كل ليلة فلا فرق اذا استوفيت ما تعتاده ان تأكله دفعة او دفعتين
وانما المقصود كسر شهوتك وتضعيف قوتك لتقوى بذلك على التقوى
فاذا اكلت عشية ما تداركت به ما فاتك فلا فائدة في صومك وقد
ثقلت معدتك وما من وعاء ابغض الى الله تعالى من بطن ملئ من حلال

فاذا

فاذا عرفت معنى الصوم فاستكثر منه ما استطعت فانه اساس العبادات
ومفتاح القربات ففي الحديث قال الله تعالى كل حسنة بعشر امثالها
الى سبعمائة ضعف الا الصيام فانه لي وانا اجزي به وقال صلى الله عليه وآله
والذي نفسي بيده لخلوف فم الصائم اطيب عند الله من ريح المسك
يقول الله عز وجل انما يذر شهوته وطعامه وشرابه لاجلي فالصيام
لي وانا اجزي به واما صلة الارحام فقد ورد من الحث
الاكيد عليها ما لا مزيد عليه وكذا الوعيد على قطعها قال الله تعالى
والذين يقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض
اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار ففي الحديث الرحم معلقة على العرش
تقول من وصلني وصله الله ومن قطعني قطعه الله وفيه صلوا ارحامكم
ولو بالسلام والرحم هو القريب المعروف بالنسب وان بعدت لحمته
وجاز نكاحه وصلتها برها والاحسان اليها بالمواساة والمعاونة
بالنفس والمال وكل ما قدر عليه من الخيرات وقطعها ما يخالف
ذلك واما حقوق الاخوان فعن امير المؤمنين ع انه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وآله للمؤمن على اخيه ثلثون حقا

لا براءة له منها الا بالاداء او العفو يغفر زلته ويرحم غربته ويستر

عورته ويقيل عثرته ويقبل معذرته ويرد غيبته ويديم نصيحته

ويحفظ خلته ويرعى ذمته ويعود مرضته ويشهد ميتته ويجيب

دعوته ويقبل هديته ويكافي صلته ويشكر نعمته ويحسن نصرته

ويحفظ حليلته ويقضي حاجته ويشفع مسئلته ويسمت عطسته

ويرشد ضالته ويرد سلامه ويطيب كلامه ويبر انعامه ويصدق

اقسامه ويوالي وليه ولا يعاديه وينصره ظالما او مظلوما فاما نصرته

ظالما فيرده عن ظلمه واما نصرته مظلوما فيعينه على اخذ حقه ولا يسلمه

ولا يخذله ويحب له من الخير ما يحب لنفسه ويكره له من الشر ما

يكره لنفسه ثم قال عليه السلام سمعت رسول الله صلى الله عليه

وآله ان احدكم ليدع من حقوق اخيه شيئا فيطالبه به يوم

القيمة فيقضى له عليه وعن النبي صلى الله عليه وآله المسلم اخو المسلم

لا يظلمه ولا يشتمه من كان في حاجة اخيه كان الله في حاجته ومن

در حقوق اخوان

فرج عن مسلم كربة من كرب الدنيا فرج الله عنه بها كربة من كرب

القيمة ومن ستر مسلما ستره الله يوم القيمة وعنه لا تباغضوا ولا

تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا ولا يحل لمسلم ان يهجر

اخاه فوق ثلث ليال وعن معلى بن خنيس عن مولانا الصادق ع قال

قلت له ما حق المسلم على المسلم قال سبع حقوق واجبات ما منها

حق الا وهو واجب ان ضيع منها شيئا خرج من ولاية الله وطاعته

ولم يكن لله فيه نصيب قلت جعلت فداك وما هي قال يا معلى

اني عليك شفيق اخاف ان تضيع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل قال

قلت لا قوة الا بالله قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك

وتكره له ما تكره لنفسك والحق الثاني ان تجتنب سخطه وتتبع مرضاته

وتطيع امره والحق الثالث ان تعينه بنفسك ومالك ولسانك

ويدك ورجلك والحق الرابع ان تكون عينه ودليله ومرآته والحق

الخامس ان لا تشبع ويجوع ولا تروى ويظمأ ولا تلبس ويعرى و

الحق السادس ان يكون لك خادم وليس لاخيك خادم فواجب

ان تبعث خادمك فيغسل ثيابه ويصنع طعامه ويمهد فراشه و
الحق السابع ان تبر قسمه وتجيب دعوته وتعود مرضه وتشهد
جنازته واذا علمت ان له حاجة تبادر الى قضائها ولا تلجئه ان
يسألكها ولكن تبادره فاذا فعلت ذلك وصلت ولايتك
بولايته وولايته بولايتك وعنه اذا مشى الرجل في حاجة اخيه
المؤمن يكتب له عشر حسنات ويمحى عنه عشر سيئات و
يرفع له عشر درجات قال الراوي ولا اعلمه الا قال ويعدل عشر
رقبات وافضل من اعتكاف شهر في المسجد الحرام وعنه
من نفس عن مؤمن كربة نفس الله عنه كرب الآخرة وخرج من
قبره وهو ثلج الفؤاد ومن اطعمه من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة
ومن سقاه شربة سقاه الله من الرحيق المختوم ولنقتصر على هذا
القدر من بيان طاعات الجوارح ومن الله التأييد

معاصي الجوارح اما كبائر واما صغائر واما
المكروهات فليست بمعاص وانما هي خلاف الاولى وترك

الاخرى فهي في مقابلة النوافل من الطاعات فترك المعاصي
اصل النجاة وبترك المكروهات يوصل الى الفوز بالدرجات
والكبائر توجب النار واجتنابها مكفر للصغائر قال الله تعالى
ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم
مدخلا كريما وتعيين الكبائر مشكل وكان المصلحة في ابهامها
لتجتنب المعاصي كلها مخافة الوقوع فيها وعن مولانا الصادق ع
انها ما اوعد الله عليها النار في كتابه وفي رواية اخرى عنه عليه
السلام انه قال هن في كتاب علي عليه السلام سبع الكفر بالله
وقتل النفس وعقوق الوالدين واكل الربا بعد البينة واكل مال
اليتيم ظلما والفرار من الزحف والتعرب بعد الهجرة وفي بعض
الروايات عد بدل الكفر قذف المحصنة وعن مولانا الرضا ع في
رسالته التي كتبها للمامون في محض الاسلام هي قتل النفس التي
حرم الله تعالى والزنا والسرقة وشرب الخمر وعقوق الوالدين و
الفرار من الزحف واكل مال اليتيم ظلما واكل الميتة والدم و

ولحم الخنزير وما اهل لغير الله من غير ضرورة واكل الربا بعد البينة
والسحت والميسر وهو القمار والبخس في المكيال والميزان وقذف
المحصنات واللواطة وشهادة الزور واليأس من روح الله والامن
من مكر الله والقنوط من رحمة الله ومعونة الظالمين والركون
اليهم واليمين الغموس وحبس الحقوق من غير عسر والكذب والكبر
والاسراف والتبذير والخيانة وكتمان الشهادة والاستخفاف
لاولياء الله والاستخفاف بالحج والاشتغال بالملاهي والاصرار
على الصغائر من الذنوب الصغائر ومن المعاصي ترك الواجبات
وابتداع البدع والقعود في المسجد جنبا او حائضا ولبس الذهب
والحرير للرجال والاكل والشرب من اواني الذهب والفضة فمن
فعل ذلك فانما يجرجر في بطنه نار جهنم واتخاذها وعمل الات
اللهو والات البدع والبطر حتى الاواني المذكورة لانه معاونة
على الاثم وتصوير ذوات الارواح فمن فعل ذلك يعذب يوم
القيمة حتى ينفخ الروح فيها وليس بنافخ وكذا استعمالها

والنظر اليها على قول وينبغي تقييده بما اذا كانت منصوبة في
جدار وستر ونحوه دون ما يوطأ منها كما في الحديث والبناء رياء
وسمعة والفضل على ما يكفيه استطالة منه على جيرانه ومباهاة
لاخوانه والاستخفاف بفقير مسلم فمن فعل فقد استخف بحق الله
ولا يستخف به يوم القيمة الا ان يتوب وحلق اللحية وهجاء المؤمنين
وايذائهم وانشاء شعر يتضمن ذلك والغناء بما فيه ترجيع وطرب
على المشهور وفي الاطلاق نظر وفي الحديث المغنية ملعونة ومن اكل
كسبها وفي اخرى شراؤهن حرام وبيعهن حرام وتعليمهن كفر و
استماعهن نفاق وفي اخرى وثمنهن سحت وفي اخراج المغنية
التي تزف العرائس ليس به باس وليست بالتي يدخل عليها
الرجال والتناحر بالباطل والاستماع اليها والقيادة و
المساحقة وتكلم المرأة غير زوجها وغير ذي محرم منها باكثر من
خمس كلمات مما لا بد منها ومباشرتها الاخرى ليس بينهما
ثوب وتحدثها بما تخلو به مع زوجها وتزيينها لغير زوجها

وخروجها من بيتها بغير اذنه فان خرجت لعنها كل ملك في السماء
وكل شيء تمر عليه من الجن والانس حتى ترجع الى بيتها وفي الحكم
من ملأ عينه من حرام ملأ الله عينه يوم القيمة من النار الا ان يتوب
ومن صافح امرأة تحرم عليه فقد باء بسخط من الله ومن التزم امرأة
حراما قرن في سلسلة من نار مع شيطان فيقذفان في النار
نهى النبي صلعم ان ينظر الرجل الى عورة اخيه المسلم وقال من تأمل
عورة اخيه المسلم لعنه سبعون الف ملك ونهى المرأة ان تنظر
الى عورة المرأة وان يطلع الرجل في بيت جاره وقال من نظر الى
عورة اخيه المسلم او عورة غير اهله متعمدا ادخله الله مع المنافقين
الذين كانوا يبحثون عن عورات المسلمين ولم يخرج من الدنيا
حتى يفضحه الله الا ان يتوب   ومن المعاصي النظر في
احكام النجوم للحكم بها والكهانة والسحر والقيافة والتعبد
وفي الحديث اياكم وتعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر فانها
تدعوا الى الكهانة المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر
كالكافر

كالكافر والكافر في النار وفي اخر المنجم ملعون والكاهن ملعون
والساحر ملعون وفي اخر من تكهن او تكهن له فقد برئ من دين
محمد صلعم وانكر ابن طاوس حديث ذم التنجيم وجوز فعله وللناس
وفي هذا الباب كلمات سخيفة وتقييدات باردة والذي يظهر
من النصوص ان الاخبار عن المغيبات على سبيل البت حرام الا
لنبي او وصي النبي وعلى سبيل التفأل جائز والسحر كلام او كتابة
او رقية او اقسام وعزايم ونحوها يحدث بسببها ضرر على الغير
ومنه عقد الرجل عن زوجته بحيث لا يقدر على وطيها والقاء
البغضاء بينهما ومنه استخدام الملائكة والجن والاستنزال
الشياطين في كشف الغائبات وعلاج المصاب واستحضارهم
وتلبيسهم ببدن صبي او امرأة وكشف الغائب على لسانه فيعلم
ذلك واشباههم وتعليمه حرام والتكسب به سحت الا للتوقي او
لدفع المتنبي ويجوز حله بالقران والاقسام كما في الحديث
عن امير المؤمنين ع السحت ثمن الميتة وثمن الكلب

ومن الخمر ومهر البغي والرشوة في الحكم واجر الكاهن وعن الصادق
عليه السلام السحت انواع كثيرة منها ما اصيب من اعمال الولاة
الظلمة ومنها اجور القضاة واجور الفواجر وثمن الخمر والنبيذ المسكر
والربا بعد البينة فاما الرشا في الاحكام فان ذلك الكفر بالله
العظيم وبرسوله ص وكما يحرم الرشا على الآخذ يحرم على المعطي لا
عانته على الاثم الا ان يتوقف عليه تحصيل حق ونهى النبي ص
عن بيع الخمور وان يشترى الخمور وان يسقى الخمر وقال لعن الله الخمر وعاصرها
وغارسها وشاربها وساقيها وبايعها ومشتريها واكل ثمنها وحاملها
والمحمول اليه وقال من شربها لم تقبل له صلوة اربعين يوما وان
مات وفي بطنه شيء من ذلك كان حقا على الله ان يسقيه من طينة
خبال وهو صديد اهل النار وما يخرج من فروج الزناة فيجتمع
ذلك في قدر جهنم فيشربها اهل النار فيصهر به ما في بطونهم
والجلود ونهى عن الجلوس على مائدة يشرب عليها الخمر ونهى عن اكل
الربا وشهادة الزور وكتابة الربا وقال ان الله تعالى لعن اكل الربا

وموكله

في صغائر المعاصي

وموكله وكاتبه وشاهديه ومن المعاصي الغضب
والسخط لغير الله والحمية والعصبية والتكبر والتجبر والاختيال
في المشي والاحتقار بالناس والتفاخر والبذاء والفحش والبغي والفسوق
الفجور وتزكية النفس واظهار الحسد والخرق والسفه والمراء والغيبة
والنميمة والاستماع اليهما واشاعة الفواحش في المؤمنين وتجسس
عيوبهم وسوء الظن بهم فان بعض الظن اثم والبهتان والسعاية
والسباب والبذاء واللعن والطعن لغير مستحقهما والمكر والخديعة
الغدر والغش والتدليس والغصب والنهب والذهاب بحقوق
المسلمين والظلم والقساوة والجفاء والتعرب بعد الهجرة وهو مما يعد
في الكبائر وكل ما نهى الله ورسوله ص عنه وترك الآداب والسنن
النبوية بالمرة سوى اصل الفرائض فان ذلك معصية فهذه
امهات المحرمات

في المكروهات

والمكروهات كثيرة لا يمكن ضبطها
وحصرها فلنذكر منها جملة تكون انموذجا لما سواها فمنها الاكل
على الجنابة فانه يورث الفقر وتخفف كراهته بالمضمضة وتقليم

ان الله لا يعطي الدين الا لمن احبه ... من رزق الدين فقد رزق خير الدنيا والاخرة

بسم الله الرحمن الرحيم

وقص الاظفار بالاسنان والسواك في الحمام والتنخع في المسجد واكل
ثوم الفار وجعل المساجد طرقا الا ان يصلي فيها ركعتين و
البول تحت الشجرة المثمرة وعلى قارعة الطريق وفي الماء الراكد
ذهاب العقل وبادي فرجه للنيرين ومستقبلا للقبلة وقبل نجره
والاكل بالشمال او متكئا والمشي في فرد نعل والتنعل قائما و
اتباع النساء الجنائز ومحو شيء من كتاب الله بالبزاق وكتابته به
محدثا واحراق شيء من الحيوان بالنار وسب الديك فانه يوقظ
للصلوة واكثار الكلام عند المجامعة فيه خرس الولد وتبييت
القمامة في البيت فانها مقعد الشيطان ونبيه وبين غرة
فان فعل فاصابه الشيطان فلا يلومن الا نفسه والاستنجاء
بالروث والعظم والجماع مستقبل القبلة واجابة الفاسقين
الى طعامهم وادخال المراة الى الحمام من غير ضرورة وتضييق الوجه ومصافحة
الذمي وانشاد الشعر والضالة في المسجد وسل السيف فيه
وضرب وجوه البهائم والنفخ في الطعام والشراب وموضع السجود

وفي الرقى وقتل النحل والوسم في وجوه البهائم والحلف بغير الله
واستعمال الاجير قبل ان يعلم ما اجرته وهجران اخيه المسلم اكثر من
ثلثة ايام وقتل بجرهم والبزاق في البير التي يشرب منها والمدح
ففي الحديث احثوا في وجوه المداحين التراب ومنع الماعون في
الجار فمن فعل منعه الله خيره يوم القيمة ووكله الى نفسه فاسوء
حاله الى غير ذلك مما لا يستحسن في عقل او شرع او عرف ذوي
مروة وفي الحديث لا تحقروا شيئا من الشر وان صغر في اعينكم
ولا تستكثروا الخير وان كثر في اعينكم فانه لا كبيرة مع الاستغفار
ولا صغيرة مع الاصرار ولنتكلم في بيان جمل من المعاصي المذكورة
على نحو ما تكلمنا في الطاعات المقتصر على الاهم فالاهم الاحوج
الى البيان وعلى طريق كلي وقواعد جملة استفدناها من بعض
العلماء من الله التائيد قال بعض العلماء اعلم ان الله
شطران احدهما ترك المعاصي والاخر فعل الطاعات وترك المعاصي
هو الاشد لان الطاعة يقدر عليها كل احد وترك المعاصي لا

لا يقف عليها الا الصديقون ولذلك قال صلى الله عليه وآله
المهاجر من هجر السوء والمجاهد من جاهد هواه واعلم انك انما تعصى الله
بجوارحك وهي نعمة من الله عليك وامانة لديك فاستعانتك
بنعمة الله على معاصيه غاية الكفران وخيانتك في امانة اودعكها
الله غاية الطغيان فاعضاؤك رعاياك فانظر كيف ترعاها
فكلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته واعلم ان جميع اعضائك
ستشهد عليك في عرصات القيمة بلسان ذلق تفضحك به على
ملأ الخلق قال الله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم
بما كانوا يكسبون فاحفظ جميع بدنك وخصوصا اعضاؤك
السبعة فان جهنم لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم
ولا يتعين لتلك الابواب الا من عصى الله بهذه الاعضاء و
هي العين والاذن واللسان والبطن والفرج واليد والرجل
اما العين فانما خلقت لك لتهتدي بها في الظلمات وتستعين
بها في الحاجات وتنظر بها في عجائب ملكوت الارض والسموات

وتعتبر بما فيها من الآيات فاحفظها عن ثلث ان تنظر بها الى محرم
او الى صورة مليحة بشهوة نفس او تنظر بها الى مسلم بعين الاحتقار
او تطلع بها على عيب مسلم واما الاذن فاحفظها عن ان تصغي بها الى
البدعة او الغيبة او الفحش والخوض في الباطل او ذكر مساوي الناس
فانها خلقت لك لتسمع بها كلام الله سبحانه وسنة رسول صلى الله
وحكمة اوليائه رضوان الله عليهم وتتوصل باستفادة العلم بها الى الملك
المقيم والنعيم الدائم فاذا اصغيت بها الى شيء من المكاره صار ما
كان لك عليك وانقلب ما كان سبب فوزك سبب هلاكك و
هذا غاية الخسران ولا تظنن ان الاثم يختص به القائل دون المستمع
ففي الخبر ان المستمع شريك القائل وان المستمع احد المغتابين واما
اللسان فانما خلق لك لتكثر به ذكر الله تعالى وتلاوة كتابه و
ترشد به خلق الله الى طريقه وتظهر به ما في ضميرك من حاجات
دينك ودنياك واذا استعملته في غير ما خلق له فقد كفرت
نعمة الله تعالى وهو اغلب اعضائك عليك وعلى سائر الخلق ولا

يكب الناس في النار على مناخرهم الا حصائد السنتهم فاستظهر
عليه بغاية قوتك حتى لا يكبك في قعر جهنم ففي الحديث ان
الرجل ليتكلم بالكلمة يهوي بها في جهنم سبعين خريفا فاحفظ
لسانك من سبعة الاول الكذب فاحفظ منه لسانك في الجد
والهزل ولا تعود نفسك الكذب هزلا فيتداعى الى الجد والكذب
من امهات الكبائر ثم انك اذا عرفت بذلك سقطت الثقة بقولك
وتزدريك الاعين وتحتقرك واذا اردت ان تعرف قبح الكذب
فانظر الى كذب غيرك والى نفرة نفسك عنه واستحقارك لصاحبه و
استقباحك له وكذلك فافعل في جميع عيوب نفسك فانك لا
تدرك قبح عيوبك من نفسك بل من غيرك فما استقبحته من غيرك
فيستقبحه غيرك لا محالة منك فلا ترض لنفسك ذلك الثاني
الخلف في الوعد فاياك ان تعد بشيء بل يكون احسانك الى الناس
فعلا بلا قول فان اضطررت الى الوعد فاياك ان تخلف الا لعجز
وضرورة فان ذلك من امارات النفاق وخبائث الاخلاق قال

النبي

في الكذب

النبي صلى الله عليه واله ثلث من كن فيه فهو منافق وان
صام وصلى من اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان
الثالث الغيبة فاحفظ اللسان من الغيبة فالغيبة اشد من
ثلثين زنية في الاسلام كذلك في الخبر ومعنى الغيبة
ان تذكر انسانا بما يكرهه لو سمعه فانت مغتاب ظالم وان كنت
صادقا واياك وغيبة القراء المرائين وهو ان يفهموا المقصود
من غير تصريح فيقول اصلحه الله وقد ساءني وغمني ما جرى عليه
فنسأل الله ان يصلحنا واياه فان هذا جمع بين خبيثين احدهما
الغيبة اذ حصل به التفهيم والاخر تزكية النفس والثناء عليها
بالتحرج والصلاح لكن ان كان مقصودك من قولك اصلحه الله
الدعاء فادع له في السر وان اغتممت بسببه فعلامته انك لا تريد
فضيحته واظهار عيبه وفي اظهارك الغم بعيبه اظهار لعيبه
ويكفيك زاجرا عن الغيبة قوله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه فقد شبهك باكل الميتة

غيبت

فما اجدرك ان تحذر منها وتمنعك عن غيبة المسلمين امر لو تفكرت
فيه وهو ان تنظر في نفسك هل فيك عيب ظاهر او باطن وهل
انت مقارف معصية سرا او جهرا فان عرفت ذلك من نفسك
فاعلم ان عجزه عن التنزه عما نسبته اليه كعجزك وعذره كعذرك وكما
تكره ان تفتضح وتذكر عيوبك فهو ايضا يكره فان سترته ستر الله عليك
وان فضحته سلط الله عليك السنة حدادا يمزقون عرضك في
الدنيا ثم يفضحك في الاخرة على الملا وان نظرت الى ظاهرك
وباطنك فلم تطلع فيهما على عيب ونقص في دين او دنيا فاعلم ان جهلك
بعيوب نفسك اقبح انواع الحماقة ولا عيب اعظم من الحمق ولو اراد الله
بك خيرا لبصرك بعيوب نفسك فرؤيتك نفسك بعين الرضا
غاية غباوتك وجهلك ثم ان كنت صادقا فاشكر الله على ذلك
ولا تفسده بثلب الناس والتمضمض باعراضهم فان ذلك من اعظم
العيوب السابع المراء والجدال ومناقشة الناس في الكلام فذلك
فيه ايذاء المخاطب وتجهيل له وطعن فيه وفيه ثناء على النفس وتزكية

مراء

لها

لها بمزيد الفطنة والعلم ثم هو مشوش للعيش فانك لا تماري سفيها
الا وهو يؤذيك ولا تماري حليما الا ويقليك ويحقد عليك وقد
قال صلى الله عليه واله من ترك المراء وهو مبطل بني له بيت في
ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له بيت في اعلى الجنة ولا
ينبغي ان يخدعك الشيطان ويقول لك اظهر الحق ولا تداهن فيه
فان الشيطان ابدا يستجر الحمقى الى الشر في معرض الخير فلا تكن ضحكة
الشيطان يسخر بك فاظهار الحق حسن مع من يقبل منك وذلك
بطريق النصيحة لا بطريق المماراة والنصيحة صيغة وهيئة ويحتاج
فيها الى تلطف والا صارت فضيحة وكان فسادها اكثر من صلاحها
ومن خالط متفقهة العصر غلب على طبعه المراء وعسر عليه الصمت اذ
لقى اليه علماء السوء ان ذلك هو الفضل وان القدرة على
المجادلة والمناقشة هو الذي يتمدح به ففر منهم فرارك من الاسد و
اعلم ان المراء سبب المقت عند الله عز وجل وعند الخلق الثامن تزكية
النفس فقد قال الله تعالى فلا تزكوا انفسكم وقيل لبعض الحكماء

تزكية النفس

ما الصدق في القبيح فقال ثناء المرء على نفسه فاياك ان تعود ذلك
واعلم ان ذلك ينقص من قدرك عند الناس ويوجب مقتك
عند الله وان اردت ان تعرف ان ثناءك على نفسك لا يزيد
في قدرك عند غيرك فانظر الى اقرانك اذا اثنوا على انفسهم
بالفضل والجاه والمال كيف يستنكر ذلك قلبك ويستثقله
طبعك وكيف تذمهم عليه اذا فارقتهم فاعلم انهم ايضا وحال تزكيتك
نفسك يذمونك بقلوبهم ناجزا وسيظهرونه بالسنتهم اذا فارقتهم
السادس احفظ لسانك عن الدعاء على احد من خلق الله وان ظلمك و
وكل امره الى الله ففي الحديث ان المظلوم ليدعو على ظالمه حتى يكافيه
ثم يبقى للظالم فضل عنده يطالبه به في القيمة السابع المزاح
والسخرية والاستهزاء بالناس فاحفظ لسانك من ذلك فانه
يريق ماء الوجه ويسقط المهابة ويستجر الوحشة ويؤذي القلوب
وهو مبدء اللجاج والتصادم ويغرس الحقد في القلوب ولا تمازح
احدا وان مازحك غيرك فلا تجب واعرض عنهم حتى يخوضوا في
حديث

في حديث غيره وكن من الذين اذا مروا باللغو مروا كراما فهذه مجامع آفات
اللسان ولا يعينك على ذلك الا العزلة او ملازمة الصمت الا بقدر الضرورة
وقد كان بعض الصحابة يضع حجرا في فيه ليمنعه ذلك من الكلام لغير ضرورة و
يشير الى لسانه ويقول هذا اوردني الموارد فاحترز منه فانه اقوى اسباب
هلاكك في الدنيا والاخرة واما البطن فاحفظه عن تناول الحرام والشبهة
واحرص على طلب الحلال فاذا وجدته فاحرص على ان تقتصر دون الشبع فان
الشبع يقسي القلب ويفسد الذهن ويبطل الحفظ ويثقل الاعضاء عن العبادة
والعلم ويقوي الشهوات وينصر جنود الشيطان والشبع من الحلال مبدء
كل شر فكيف من الحرام وطلب الحلال فريضة على كل مسلم والعبادة و
العلم مع اكل الحرام كالبناء على السرقين واذا قنعت في السنة بقميص خشن
وفي اليوم برغيفين وتركت التلذذ باطيب الادم لم يعوزك من الحلال ما
يكفيك فالحلال كثير وليس عليك ان تتيقن باطن الامور بل عليك ان
تحترز مما تعلم انه حرام او تظن انه حرام ظنا حصل من علامة ناجزة
مقرونة بالمال اما المعلوم فظاهر واما المظنون بعلامة فهو مال

السلطان وعمال الظلمة ومال من لا كسب له الا من النياحة او بيع الخمر او الربا
او المزامير حتى علمت ان اكثر ماله حرام قطعا فلا تأخذ منه وان امكن ان
يكون حلالا لانه نادر فهو مظنون الحرمة ومن الحرام المحض ما تأكل من الاوقاف من
من غير شرط الواقف فمن لا يشتغل بالتفقه فما يأخذ من المدارس
حرام فعليك بمعرفة الحلال والحرام فانها فريضة كالصلوة الخمس واما
الفرج فاحفظه عن كل ما حرم الله وكن كما قال الله تعالى والذين هم لفروجهم
حافظون الا على ازواجهم الاية ولا تصل الى حفظ الفرج الا بحفظ
العين عن النظر وحفظ القلب عن الفكرة وحفظ البطن من الشبهة
وعن الشبع فان هذه محركات الشهوة ومغارسها واما اليدان فا
حفظهما عن ان تضرب بهما مسلما او تتناول بهما مالا حراما او تؤذي بهما
احدا من الخلق او تخون بهما في امانة او وديعة او تكتب بهما ما لا يجوز النطق
به فان القلم احد اللسانين فاحفظ القلم عما يجب حفظ اللسان عنه
واما الرجلان فاحفظهما عن ان تمشي بهما الى حرام او ان تسعى بهما الى باب
سلطان فالمشي الى السلاطين الظلمة من غير ضرورة وارهاق معصية

فانه

فرج

فانه تواضع واكرام لهم وقد امر الله بالاعراض عنهم وفي تكثير سوادهم اعانة
لهم على ظلمهم وان كان ذلك بسبب من طلب مالهم فهو سعي الى حرام و
قد قال النبي عم من تواضع لغني لغناه ذهب ثلثا دينه هذا في غني صالح
فما ظنك بالغني الظالم وعلى الجملة فحركاتك وسكناتك باعضائك
فلا تحرك شيئا منها في معصية الله اصلا واستعملها في طاعة الله
واعلم انك ان قصرت فعليك يرجع وباله وان تشمرت فاليك تعود
ثمرته والله غني عنك وعن عملك وانما كل نفس بما كسبت رهينة واياك
ان تقول ان الله رحيم يغفر ذنوب العصاة فانها كلمة حق اريد بها باطل
وصاحبها ملقب بالحماقة بتلقيب رسول الله صلعم حيث قال الكيس من
دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواه وتمنى على الله
الاماني واعلم ان قولك هذا ايضا هي قول من يريد ان يصير فقيها في
علوم الدين فاشتغل في البطالة وقال ان الله كريم رحيم قادر على ان
يفيض على قلبي من العلوم ما افاضه على قلوب انبيائه واوليائه من غير
جهد وتكرار وتعلم وهو كقول من يريد مالا فترك الحراثة والتجارة

والكسب وتعطل وقال ان الله كريم وله خزائن السموات والارض و
هو قادر على ان يطلعني على كنز من الكنوز استغني به عن الكسب فقد
تعلل ذلك بعض عباده فانك اذا سمعت كلام هذين الرجلين استحمقتهما
وسخرت منهما وان كان ما وصفاه من كرم الله وقدرته صدقا وحقا
فكذلك يضحك عليك ارباب البصائر في الدين اذا طلبت المغفرة
بغير سعي لها والله تعالى يقول لك وان ليس للانسان الا ما سعى ويقول
انما تجزون ما كنتم تعملون ويقول ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي
جحيم فاذا لم تترك السعي في طلب العلم والمال اعتمادا على كرمه فكذلك
لا تترك تزودك للآخرة فلا تغتر فان رب الدنيا والآخرة واحد
وهو فيهما كريم رحيم ليس يزيد له كرم بصومك وانما كرمه ان ييسر لك
طريق الوصول الى الملك المقيم المخلد بالصبر على ترك الشهوات
اياما قلائل وهذا نهاية الكرم فلا تحدث نفسك بهوسات البطالين
واقتد باولي الحزم والنهى من الانبياء والصالحين ولا تطمع في ان
تحصد ما لم تزرع وكن كمن صلى وصام وجاهد واتقى وغفر له هذا

جمل

جمل ما ينبغي ان تحفظ عنه جوارحك الظاهرة واعمال هذه الجوارح
انما تترشح من صفات القلب فان اردت حفظ الجوارح فعليك
بتطهير القلب فهو التقوى الباطن والقلب هو المضغة التي اذا
صلحت صلح لها سائر الجسد فان فسدت فسد لها سائر الجسد
فاشتغل باصلاحه لتصلح به جوارحك

طاعات القلب هي صفاته المحمودة واخلاقه الحسنة
وهي كثيرة منها فرائضها ينال اصل النجاة ومنها نوافلها يوصل
الى الفوز بالدرجات فمن الفرائض تعلم العلوم الضرورية
التي هي معرفة العقائد الحقة الدينية ولو اجمالا ومعرفة الاحكام
الشرعية الواجبة عليه ولو تقليدا ومعرفة آفات النفس و
اخلاقها الحسنة والرذيلة لتكتسب وتجتنب وبالجملة ما شرحنا
في هذا الكتاب واما معرفة علم الكلام للرد على المبتدعة ومعرفة
المسائل الفقهية زيادة على الواجب عنها وعلم الطب وما اشبهه
من الصناعات فمن الفروض الكفائية ومن الفرائض العينية

التوبة عن الذنوب كبيرها وصغيرها وشكر نعم الله سبحانه دنيويها
واخرويها والصبر على المصائب والطاعات وعن المعاصي والشهوات
والزهد في زخرف الدنيا والتوكل على الله في الامور وتفويضها
اليه وخصوصا الرزق والرضا بقضاء الله جل اسمه والتسليم لامره و
الخوف والخشية منه والرجاء والطمع في رحمته ومغفرته والنية والاخلاص
لله جل وعز واليقين ومن النوافل التفكر في مصنوعات الله زيادة
على ما يتوقف عليه المعارف الضرورية المذكورة ومراقبة النفس
ومحاسبتها زيادة على ما يتوقف عليه تحصيل الاخلاق الواجبة
وذكر الموت وما بعده كذلك وتحصيل فضيلة الحكمة التي هي استقامة
القوة العقلية من غير ميل الى طرفي افراط الجربزة وتفريط البله
وما بينهما من حسن التدبير وجودة الذهن وثقابة الرأي وصواب
الظن ومعرفة تفسير القرآن والحديث ومسائل الفقه زيادة
على الواجب وتحصيل فضيلة الشجاعة التي هي استقامة القوة الغضبية
من غير ميل الى طرفي افراط التهور وتفريط الجبن وانقيادها للقوة

العقلية على يسر وسهولة وما بينهما من الكرم والنجدة وكبر النفس و
الاحتمال والحلم والثبات والنبل والشهامة والوقار وتحصيل
فضيلة العفة التي هي استقامة القوة الشهوية من غير ميل الى طرفي
افراط الشره وتفريط الخمود وانقيادها للقوة العقلية على يسر وسهولة
وما بينهما من الحياء والمسامحة والصبر والسخاء وحسن التقدير و
الانبساط والانتظام وحسن الهيئة والقناعة والهدى والورع
والطلاقة والمساعدة والظرف ولنتكلم في بيان فرايض هذه
الخصال على سبيل الاجمال كما استفدناه من بعض العلماء ومن
الله التأييد   اما العقايد فاقل ما يجب اعتقاده على
المكلف هو ما ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا
صدق الرسول فعليه ان يصدقه في صفات الله من العلم والقدرة
والارادة والكلام وغيرها واليوم الآخر من الجنة والنار والصراط
والميزان والحساب وغير ذلك وتعيين الامام المعصوم بنصه
عليه كل ذلك بما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد برهان

ولا يجب ان يبحث عن حقيقة الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما
حادث او قديم بل لو لم يخطر امثال هذا بباله ومات مات مؤمنا
ولم يكلف رسول الله صلى الله عليه وآله العرب باكثر من ذلك كذا قال العلامة
الطوسي رحمه الله في رسالة له في ذلك وتبعه الفاضل الاردبيلي
في ذلك في شرح الارشاد واقول ان افهام الناس وعقولهم متفاوتة
في قبول مراتب العرفان وتحصيل الاطمينان كما وكيفا شدة و
ضعفا سرعة وبطؤا حالا وعلما وكشفا فكل ميسر لما خلق له
ولا يكلف الله نفسا الا وسعها ولهم درجات عند الله ويرفع الله
الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات فكل احد مكلف على حسب
فهمه وفطرته وبما يسع مقدرته ولو يمزج بتقليد من اعتقد فيه
اهلية ذلك بالمعاشرة وحسن الاعتقاد اذا لم يرزق من العقل و
الفهم ما يميز به بين الحق والباطل والصلاح والفساد وان ميز
جملة من يضله ممن يدعوه الى الرشاد والحاصل انه يكفي للعامي ان يحصل
العقايد الدينية اجمالا ولا يجب عليه معرفة التفاصيل ولا

النظر

النظر فيها من جهة الدليل زيادة على ما جاء به الرسول سواء في
ذلك الفروع والاصول بل ولا يتوقف صحة عبادته على معرفة و
جوب الواجب واستحباب المستحب بل يكفي اعتقاده بكونها طاعة الله
سبحانه وتمييزه الطاعة من المعصية وما اشتهر بين متاخري اصحابنا
مما يخالف ذلك فلم يثبت اذ لا دليل عليه يعتد به كيف واني للعقول
العامية والآراء الضعيفة النظر والاستدلال في المعارف نعم
النظر الواجب على العامي ان ينظر فيمن يقلده ويعتمد عليه في
دينه هل له اهلية ذلك باتصافه بالعلم والورع ام لا ويستدل على
ذلك بقراين الاحوال وشواهد الآثار الدالة على علمه وديانته وان
اختلف العلماء اخذ بقول الاعلم والاورع وان اشتبه الامر عليه فهو
بالخيار ويحتاط بينهما ان استطاع وفي الحديث الوارد في اختلاف الروايتين
بايهما اخذت من باب التسليم وسعك والله الموفق

التوبة

هي تنزيه القلب عن الذنوب وقد حدها بعضهم بانها ترك اختيار
ذنب سبق مثله عنه منزلة لا صورة تعظيما لله وحذرا من سخطه فلها

حقيقة التوبة ... العلوم ...

تعريف عامي

اذ ان اربع شرائط احدها ترك اختيار الذنب وهو ان يوطن قلبه و
يجرد عزمه على ان لا يعود الى الذنب البتة فاما ان ترك الذنب وفي
نفسه انه ربما يعود اليه او لا يعزم على ذلك بل يتردد فانه ربما
يقع له العود فانه ممتنع عن الذنب غير تائب عنه والثانية ان
يتوب عن ذنب قد سبق منه مثله اذ لو لم يسبق منه مثله لكان
متقيا غير تائب والثالثة ان الذي سبق يكون مثل ما يترك اختياره
في المنزلة والدرجة لا في الصورة ألا ترى ان الشيخ الفاني الهرم الذي
سبق منه الزنا وقطع الطريق اذا اراد ان يتوب عن ذلك يمكنه التوبة
لا محالة اذ لم يغلق عليه بابها ولا يمكنه ترك اختيار الزنا وقطع الطريق
اذ هو لا يقدر الساعة على فعل ذلك فلا يقدر على تركه فلا يصح وصفه
بانه تارك له ممتنع عنه وهو عاجز عنه غير متمكن لكنه يقدر على ما هو
مثل الزنا وقطع الطريق في المنزلة والدرجة كالقذف والغيبة
والنميمة اذ جميع ذلك معاصي وان كان الاثم يتفاوت في كل واحدة
بقدرها ولكن جميع هذه المعاصي الفرعية كلها بمنزلة واحدة وهي
دون

دون منزلة البدعة ومنزلة البدعة دون منزلة الكفر فلذلك
صح منه التوبة عن الزنا وقطع الطريق وسائر ما مضى من الذنوب التي
هو عاجز من امثالها اليوم في الصورة والرابعة ان يكون اختياره
ذلك تعظيما لله سبحانه وتعالى وحذرا من سخطه واليم عقابه مجردا لا
لرغبة دنيوية او رهبة من الناس او طلب ثناء وصيت او ضعف في
النفس او فقر او غير ذلك فهذه شرائط التوبة واركانها فاذا حصلت
واستكملت فهي توبة حقيقية صادقة واما مقدماتها فثلاثة احدها
ذكر غاية الذنوب والثانية ذكر شدة عقوبة الله واليم سخطه
وغضبه الذي لا طاقة لك به والثالثة ذكر ضعفك وقلة حيلتك
في ذلك فان من لم يحتمل حر شمس ولطمة شرطي وقرص نملة كيف يحتمل
حر نار جهنم وضرب مقامع الزبانية ولسع حيات كاعناق
البخت وعقارب كالبغال خلقت من النار في دار الغضب و
البوار نعوذ بالله منها ثم نعوذ بالله من سخطه وعذابه فاذا واظبت
على هذه الاذكار وعاودتها آناء الليل والنهار فانها ستحملك

على التوبة النصوح من الذنوب والموفق بفضله

وامّا الخروج من الذنوب والتخلص منها فاعلم انّ الذنوب في الجملة ثلثة اقسام احدها ترك واجبات الله عزّ وجلّ عليك من صلوة او صوم او زكوة او كفارة او غيرها فتقضي ما امكنك منها والثاني ذنوب بينك وبين الله سبحانه كشرب الخمر وضرب المزامير واكل الربا ونحو ذلك فتندم على ذلك وتوطن قلبك الى ترك العود الى مثلها ابدا والثالث ذنوب بينك وبين العباد وهذا اشكل واصعب وهي اقسام قد يكون في المال وفي النفس وفي العرض وفي الحرمة وفي الدين فما كان في المال فيجب عليك ان تردّ عليه ان امكنك فان عجزت عن ذلك لغيبة الرجل او موته وامكن التصدق عنه فافعل فان لم يمكن فعليك بتكثير حسناتك والرجوع الى الله بالتضرع والابتهال ان يرضيه عنك يوم القيمة واما ما كان في النفس فتمكنه من القصاص او اوليائه حتى يقتص منك او يجعلك في حلّ فان عجزت فالرجوع الى الله سبحانه والابتهال اليه ان يرضيه عنك

حقوق الناس متعلق باموال

لا تغتاب ۱ لا تسباب ۲ ولا تجسس ۳

يوم القيمة واما العرض فبان اغتبته او بهتّه او شتمته فحقك ان تكذب نفسك بين يدي من قلت ذلك عنده وان تستحل من صاحبه ان امكنك هذا اذا لم تخش زيادة غيظ وتهيج فتنة في اظهار ذلك او تجديده فان خشيت ذلك فالرجوع الى الله ليرضيه عنك والاستغفار الكثير لصاحبه واما الحرمة بان خنته في اهله وولده او نحوه فلا وجه للاستحلال والاظهار لانه يولد فتنة وغيظا بل تتضرع الى الله سبحانه ليرضيه عنك وتجعل له خيرا كثيرا في مقابلته فان امنت الفتنة والتهييج وهو نادر فتستحل منه واما في الدين بان كفرته او بدعته او ضللته فهو اصعب الامور فتحتاج الى تكذيب نفسك بين يدي من قلت ذلك له وان تستحل من صاحبك ان امكنك والا فالابتهال الى الله تعالى جدا والتندم على ذلك ليرضيه عنك وجملة الامر فما امكنك من ارضاء الخصوم عملت وما لم يمكنك رجعت الى الله سبحانه بالتضرع والتصدق ليرضيه عنك فيكون ذلك في مشية الله

حقوق عرض

حقوق عيال وحرم

حقوق دين

سبحانه يوم القيمة والرجاء منه بفضله العميم انه اذا علم الصدق من قلب
العبد فانه يرضى خصماءه من خزائن فضله

الشكر في النعم

سبحانه فيما خلقت لاجله وتعظيم المنعم يمنع جفائه وتذكر احسانه واقل
ما يستوجبه المنعم بنعمته ان لا يتوصل بها الى معصيته وما اقبح حال
من جعل نعمة المنعم سلاحا على عصيانه فعليك اذن من فرض الشكر
في الحقيقة ان يكون لك من تعظيم الله ما يحول بينك وبين معاصيه
على حسب تذكر نعمه فاذا ثبت بذلك فقد ثبت بما هو الاصل فيه
ثم تقابل ذلك بجد في الطاعة وجهد في القيام بالخدمة اذ هو من خوف
النعمة فلابد فيه من الاحتراس من المعصية والشكر يلزمك لدوام
النعمة وزيادتها اما الدوام فانه قيد النعم به تدوم وتبقى وبتركه
تزول وتحول قال الله تعالى ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما
بانفسهم وقال عز وجل فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
وقال ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وامنتم وقال النبي عم
ان للنعم اوابد كاوابد الوحش فقيدوها بالشكر واما حصول الزيادة

فلانه لما كان الشكر هو قيد النعمة فهو ثمن الزيادة قال الله تعالى لئن شكرتم
لازيدنكم والذين اهتدوا زادهم هدى وقال والذين جاهدوا فينا
لنهدينهم سبلنا والسيد الحكيم اذا راى العبد قد قام بحق نعمة من عليه
باخرى ويراه اهلا لها والا فيقطع ذلك عنه ثم ان النعم قسمان دنيوية
ودينية فالدنيوية ضربان نعمة دفع ونعمة نفع فنعمة النفع انه اعطاك
المصالح والمنافع وهو ضربان الخلقة السوية في سلامتها وعافيتها
والملاذ الشهية من المطعم والمشرب والملبس والمنكح وغيرها من فوائدها
ونعمة الدفع انه صرف عنك المفاسد والمضار وهي ايضا ضربان احدهما في
النفس بان سلمك من نمائها وسائر افاتها وعللها والثاني دفع ما يلحقك
به من ضرر من انواع العوائق وبقصدك بسوء من انس او جن او سبع
او هوام ونحوها واما النعم الدينية فضربان نعمة التوفيق ونعمة العصمة
فنعمة التوفيق ان وفقك الله اولا للاسلام ثم للايمان ومعرفة اهل
بيته ثم للطاعة ونعمة العصمة ان يعصمك اولا عن الشرك والكفر
عن البدعة والضلالة ثم سائر المعاصي وتفصيل ذلك لا يحصى

الا السيد العالم الذي انعم عليك كما قال جل جلاله وان تعدّوا
نعمة الله لا تحصوها وان دوام هذه النعم كلها بعد ما منّ عليك بها
والزيادة عليها من كل باب منها مما لا يبلغه وهمك وكلها تتعلق
بشيء واحد وهو الشكر والحمد لله

الصبر حبس النفس عن الجزع

قال الله تعالى انما يوفى الصابرون بغير حساب وهو على اربعة اقسام
على الطاعة وصبر عن المعصية وصبر عن فضول الدنيا وصبر عن المحن
والمصائب فاذا احتملت مرارة الصبر فصبرت في هذه المواطن الاربعة
يحصل لك الطاعات ومنازلها من الاستقامة وثوابها الجزيل
في العاقبة ثم لا تقع في المعاصي وبلياتها في الدنيا وتبعاتها في
الآخرة ثم لا تبتلي بطلب الدنيا وما لها من التشغل في الحال والتبعات
في المآل ثم لا يحبط اجرك على ما ابتليت به وذهب فيحصل اذن بالصبر
الطاعة ومنازلها الشريفة وثوابها والتقوى والراحة والعوض
والثواب الجزيل من الله وتفصيل ذلك امر لا يعلمه الا الله واما دفع
المضار فتخرجك اولا من مذموم الجزع ومقاساته في الدنيا ثم وزره وعقوبته

في العقبى

١٧٦

في العقبى واما ان ضعفت عن الصبر وسلكت طريق الجزع فانك
كل منفعة وتحملك كل مضرة اذ لا تصبر على مشقة الطاعة فلا تفعل
الطاعة او لا تصبر على حفظها فتحبطها او لا تصبر على المواظبة عليها
فلا تصل الى منزلة شريفة فيها من درجات الاستقامة او لا تصبر
على معصية فتقع فيها او عن فضول فتشتغل به او لا تصبر على مصيبة
فتحرم ثواب الصبر وربما تكثر الجزع حتى يفوت العوض بسبب ذلك
فيكون لك مصيبتان فوت الشيء وفوت الآخرة والعوض وحلول
المكروه وحرمان الصبر ولقد قيل ان الصبر على المصيبة اشد
من المصيبة فاي غاية في نوع يذهب بالحاصل الموجود ولا يرد
عليك الذاهب المفقود فاجتهد انه اذا فاتك احدهما فلا يفوتك
الآخر والكلام الجامع ما قال له مولانا امير المؤمنين ع حين عزّى رجلا
فقال ان صبرت جرت عليك المقادير وانت مأجور وان جزعت
جرت عليك المقادير وانت مأزور فعليك اذا اصابتك مصيبة
او حلّ بك مكروه ان تراعي نفسك عند ذلك وتضبط قلبك

حتى لا تجزع ولا تظهر منك شكاية وقلق لا سيما عند الصدمة الأولى
فان الشأن هنالك والنفس متسارعة الى عادة الجزع عند ذلك
وتقول بانفسي هذه قد وقعت فلا حيلة لدفعها وقد دفع الله تعالى ما هو
اكثر منها فان انواع البلاء في خزائنه لكثيرة وان هذه ستنقضي وكل
شيء [illegible] وانها سحابة ستنقشع وتنجلي يا نفسي قليلا لا تجزعي لذلك سرورا
طويلا وثوابا جزيلا بعد ان لا دفع للنازل ولا فائدة في الجزع فلا
مصيبة في الحقيقة مع العزاء والصبر فتشتغل لسانك بالاسترجاع
وقلبك بذكر ما يحصل لك عند الله في ذلك من الاجر وتذكر ما
اولي العزم على المصائب العظام من الانبياء والاولياء الاعزة على
الله ما اذا حبس عنك الدنيا فوقت فتقول بانفسي هو اعلم بالحال و
ارحم بك واكرم وانه يطعم الكلب في خسته والكافر في جلاوته وانا
عبده العارف الموحد الساجد [illegible] عنده [illegible] ايضا فاعلمي بالحقيقة انه
لم يحبس ذلك عنك الا لنفع عظيم وسيجعل الله بعد عسر يسرا فاصبري
قليلا ترى العجب من لطف صنعه اما تسمع القائل يقول توقع
صنع

صنع ربك سوف يأتي بما تهواه من فرج قريب ولا تيأس اذا ما نا
خطب فكم في الغيب من عجب عجيب وقال الآخر اذا اشتدت بك
العسرى ففكر في الم نشرح فعسر بين يسرين اذا فكرته فافرح
فاذا اجريت هذه الاذكار ونحوها وواظبت على ذلك بالتكرير و
التمرين فان ذلك سيهون عليك اذا كان لك همة واجتهاد زمان
غير طويل ان شاء الله الزهد في الحرام فرض وفي الحلال الغير
الضروري نفل وهو قسمان مقدور للعبد وغير مقدور فالذي
هو مقدور ثلثة اشياء ترك طلب المفقود من الدنيا وتفريق المجموع
منها وترك ارادتها واختيارها والذي هو غير مقدور هو برودة
الشيء على قلب الزاهد ثم المقدور مقدمة للغير المقدور فاذا
بدأ العبد بان لا يطلب ما ليس عنده من الدنيا ويفرق ما عنده
منها ويترك بالقلب ارادتها واختيارها لآفاتها اورثه ذلك
برودة الدنيا على قلبه لاجل الله وعظيم ثوابه وهذا هو الزهد
الحقيقي ثم اعلم ان اصعب الامور للثلثة انما هو ترك الارادة بالقلب

اذ كم تارك لها بظاهره محب مريد لها بباطنه فهو في مكابدة ومقاساة
من نفسه شديدة والشأن كله في هذه المسألة الى قوله سبحانه
تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا
علق الحكم بنفي الارادة دون الطلب الفعل للمراد وقوله سبحانه
من كان يريد حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث
الدنيا نؤته منها وقوله تعالى من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها
وقوله ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن اما ترى ان
الاشارة كلها الى الارادة فامرها هو المهم اذن لكن العبد اذا
واظب واستقام على الاولين اعني الترك والتفريق فالمأمول من
فضل الله تعالى ان يوفقه لدفع هذه الارادة والاختيار عن قلبه
فانه المتفضل الكريم عز وجل ثم الذي يبعث على الترك والتفريق
ويهون عليك ذلك ذكر آفات الدنيا وعيوبها وقد اكثر الناس
من القول في ذلك فمن قول بعضهم تركت الدنيا لقلة غنائها
وكثرة عنائها وسرعة فنائها وخسة شركائها قبل ان يجيء

هذا اجدر الرغبة لان من شكى فراق احد احب وصاله ومن ترك
المكان بالشركاء فيه اخذه او انفرد به فالقول البالغ فيه ما قال
اخي ان الدنيا عدوة الله عز وجل وانت محبه فمن احب احدا ابغض
عدوه قال ولانها في اصلها وسخ وخيفة الا ترى ان آخرها الى
القذر والفساد والتلاشي والاضمحلال لكنها جيفة ضمخت
بطيب وطليت بزينة فاغتر بظاهرها الغافلون وزهد فيها
العاقلون

التوكل يطلق في ثلاثة مواضع احدها في
موضع القسمة وهو الثقة بالله فانه لا يفوتك ما قسم لك فان حكمه
لا يتبدل وهذا واجب بالسمع والثاني في موضع النصرة وهو الا
والوثاقة بنصر الله عز وجل لك اذا نصرته وجاهدت قال الله تعالى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وقال عز وجل فاذا عزمت
فتوكل على الله وقال ان تنصروا الله ينصركم وقال وكان حقا علينا
نصر المؤمنين وهذا واجب بالوعد والثالث في موضع الرزق
والحاجة فان الله تعالى متكفل بما يقيم بنيتك لخدمته وتمكن

من عباده قال الله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه اي كافيه وقال
الصادق الامين نبينا عم لو توكلتم على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق
الطير تغدو خماصا وتروح بطانا وهذا فرض لازم للعبد بدليل
العقل والشرع جميعا وهذا هو الاشهر الاغلب من التوكل وهو معين
جدا للتفرغ للعبادة وتمشية الخيرات كلها فان من لا يتوكل لا بد
من اشتغاله عن عبادة الله تعالى بسبب الحاجات والرزق والمصالح
اما ظاهرا واما باطنا اما بطلب وكسب بالبدن كما من الراغبين
واما بذكر وارادة ووسوسة بالقلب كالمجتهد من المتعلقين والعبادة
تحتاج الى فراغ القلب والبدن لتحصيل حقهما والفراغ لا يكون
الا للمتوكلين وقد قال الله عز وجل الله خلقكم ثم رزقكم بيّنها
على ان الرزق من الله لا من غيره كالخلق ثم لم يكتف بالدلالة حتى
وعد فقال ان الله هو الرزاق ثم لم يكتف بالوعد حتى ضمن فقال
وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ثم لم يكتف بالضمان حتى
اقسم فقال فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انكم تنطقون

ثم لم يكتف بذلك كله حتى امر بالتوكل وانذر وابلغ فقال وتوكل على
الحي الذي لا يموت وقال عز وجل وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين
فمن لم يعتبر بقوله ولم يلتفت بوعده ولم يطمئن قلبه بضمانه ولم يقنع
بقسمه ثم لم يبال بامره ووعده ووعيده فانظر ماذا يكون حاله واية
محنة تجيء مثل هذا وهذه والله مصيبة شديدة ونحن منها في
غفلة عظيمة وقد قيل ان الملائكة قالت عند نزول هذه الاية فورب
السماء والارض هلكت بنو ادم اغضبوا الرب حتى اقسم لهم على ارزاقهم
وعن اويس القرني رحمه الله لو عبدت الله عبادة اهل السماء والارض
لا يقبل الله منك حتى تصدقه قيل وكيف نصدقه قال تكون امنا
بما تكفل الله به من امر رزقك وترى جسدك فارغا لعبادته وقد
قال هرم بن حيان لاويس رضي الله عنه اين تامرني ان اقيم فاومى بيده
الى الشام قال كيف المعيشة فيها قال اف لهذه القلوب لقد خالطها
الشك فما تنفعها الموعظة وسئل بعض الصلحاء هل سلبت ايمانك
فقال انما يسلب الايمان للمتوكلين نسئل الله ان يصلحنا بفضله ولا

بواحد نا بما نحن اهله انه جواد كريم فانك اذا ذكرت ضمان الله
سبحانه وكماله في علمه وقدرته وتنزّهه عن الخلف والسهو والعجز و
النقص وواظبت على هذه الاذكار بعثك على التوكل في امر الرزق
لا محالة ان شاء الله تعالى ومن الله التأييد التفويض انّما
يكون في مراد لا تعلم يقينا انّ لك فيه صلاحها وفسادا فليس لك ان
تريدها قطعا بل بالاستثناء وشرط الخير والصلاح فان قيدت
ارادتك بالاستثناء فهو تفويض وان اردت دون الاستثناء فهو
طمع مذموم منهي عنه فالتفويض هو ارادة ان يحفظ الله عليك مصالحك
فيما لا تأمن فيه الخطر قال الله تعالى حكاية عن العبد الصالح وافوّض
امري الى الله ان الله بصير بالعباد فوقيه الله سيئات ما مكروا
فاعقب تفويضه الوقاية من الاسواء والنصر على الاعداء وانّما يعينك
على تحصيل التفويض ذكر خطر الامور وامكان الهلاك والفساد فيها
فان الامور بالعواقب مبهمة فكم من شر في صورة خير وكم من ضر في
حلية نفع وكم من سمّ في هيئة شهد وانت الجاهل بالعواقب والاسرار

فاذا

فاذا اردت الامور قطعا واخذت فيها باختيارك محكما فاسرع
وما تقع في هلاكك وانت لا تشعر ويعينك ايضا على ذلك ذكر
عجزك عن الاعتصام عن ضروب الخطر والامتناع فيها بجهلك
وغفلتك وضعفك وايضا فانك ان فوضت كلّ الى الله تعالى
وسألته ان يختار لك ما هو صلاحك علمت الامر انك لا تقع
في صلاح فتكون امنا من الخطر والمخافة مطمئن القلب في الحال
بخلاف ما اذا كانت محظرة مبهمة لا تدري صلاحها من فسادها
فتكون مضطرب القلب في ذلك لانّ الله عالم بالامور بجميعها
ظاهرها وباطنها حالها وما لها وربّك يخلق ما يشاء ويختار
ما كان لهم الخيرة فيختار لك بلطيف علمه وحسن تدبيره ما لا يبلغه
علمك ولا يدركه فهمك وتشتغل انت بشأنك الذي يعنيك
فالمواظبة على هذه الاذكار تحملك على تفويض الامور كلها الى الله
تعالى والتحفظ عن الحكم فيها والامتناع عن ارادتها الا بشرط الخيار
والصلاح ان شاء الله تعالى ازالها قلبيه الرضا ترك التحفظ قال الله

قوله الرضا

تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والتسخط ذكر ما غير قضى الله تعالى بانه اولى
به واصلح له فيما لا يستيقن فساده وصلاحه وهو حرام منهي عنه في
الحديث من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر نعمائي
فليخرج من ارضي وسمائي وليتخذ ربا سوائي وفي الخبر ان نبيا من الانبياء
شكى بعض ما ناله من المكروه الى الله تعالى فاوحى الله سبحانه اليه
اتشكوني ولست باهل ذم ولا شكوى انا اهل ذم والشكوى هكذا
بدو شانك في علم الغيب فلا تسخط قضائي عليك اتريد ان اغير
لك الدنيا لاجلك وابدل اللوح المحفوظ بسببك فاقضي ما تريد
دون ما اريد ويكون ما تحب دون ما احب فبعزتي حلفت
لان تلجلج هذا في صدرك مرة اخرى لاسلبنك ثوب النبوة ولا
وردنك النار ولا ابالي قيل فليستمع العاقل هذه السياسة
العظيمة والوعيد الهائل مع انبيائه واصفيائه فكيف مع غيرهم
ثم ليستمع ما يقول لان تلجلج هذا في صدرك مرة اخرى فهذا في
حديث النفس وترددها في القلب فكيف بمن يصرخ ويستغيث و

يشكو

ويشكو وينادي بالويل والصراخ من ربه الكريم المحسن على رؤس
الخلايق ويتخذ له اعوانا واصحابا وهذا لمن سخط مرة فكيف بمن هو في
التسخط على الله تعالى جميع عمره ولمن شكى اليه فكيف بمن شكى الى غيره
نعوذ بالله من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا ويكفيك في الرضا بالقضا
تامل اصلين مقنعين احدهما ما في الرضا من الفايدة في الحال و
المآل اما فايدة الحال ففراغ القلب فلذا الهم من غير فايدة فانك اذا
لم ترض بالقضاء تكون مهموما مشغول القلب ابدا بانه لم كان كذا
ولماذا لا يكون كذا فاي موضع يبقى في قلبك لذكر الله والعبادة
وفكر الاخرة ونعم ما قيل ان حسرة الامور الماضية وتدبير الاتية
قد ذهب ببركة ساعتك هذه وقال نبينا صلى الله عليه وسلم لابن مسعود ليقل
همك ما قدر يكن وما لم يقدر لم يكن هذا هو الكلام الجامع النبوي
البالغ مع قلة اللفظ وكثرة المعنى واما الفايدة في المآل فثواب الله
تعالى ورضوانه لقوله رضي الله عنهم ورضوا عنه وقال ورضوان
من الله اكبر وما في التسخط من الهم والحزن والضجر في الحال ومن

ومن الوزر والعقوبة في الآخرة بلا فائدة إذ القضاء نافذ ولا ينصرف
بهمك وسخطك كما قيل ما لا يكون فلا يكون بحيلة أبدا وما هو كائن
سيكون ما هو كائن في وقته وأخو الجهالة متعب محزون فا
لعاقل لا يختار الهم بلا فائدة مع الوزر والعقوبة على راحة القلب
وثواب الجنة الأصل الثاني ما في التسخط من الخطر العظيم والضرر
والكفر والنفاق إلا أن يتداركك الله برحمته فتأمل قوله تعالى
فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في أنفسهم
حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما نفى الإيمان وأقسم عمن سخط قضاء
رسول الله ص فكيف حال من سخط قضاء الله سبحانه فقل
لنفسك يا نفس لن يصيبنا إلا ما كتب الله لنا هو مولانا وهو حسبنا
ونعم الوكيل ووطن قلبك على أن ما قضى الله سبحانه لك فهو الأ
وفق لك والأصلح وإن كان ذلك لا يبلغ علمنا بكيفيته وسره وقل
يا نفس المقدور كائن لا محالة والهم فاضل فلا فائدة في التسخط و
الخيرة فيما صنع الله فلا وجه للتسخط البتة فقولي رضيت بالله ربا

وبالإسلام

وبالإسلام دينا فكيف لا ترضين بقضائه والقضاء من شأن الر
وحده ولقد سئل بعض السلف ما العبودية والربوبية فقال الرب
يقضي والعبد يرضى فإذا قضى الرب ولم يرض العبد فما هنالك ربوبية
ولا عبودية فتأمل هذا وانظر لنفسك لعلك تسلم بعون الله
وتوفيقه   الخوف رعدة في القلب على ظن مكروه يناله
وفائدته أن يزجرك عن المعاصي ويمنعك عن العجب في الطاعات و
الرجاء ابتهاج في القلب بمعرفة فضل الله وسعة رحمته وفائدته
أن يبعثك على الطاعة ويهون عليك احتمال الشدائد والمشقات
فيها فإذا لم يكن لك سبيل إلى الامتناع عن اليأس إلا به فهو
فرض وإلا فهو نفل بعد اعتقادك جملة في فضل الله وسعة رحمته
وطريقهما طريق عدل بين طريقين جائرين مهلكين أحدهما طريق
الأمن والآخر طريق اليأس فإن غلب عليك الرجاء حتى فقدت الخوف
البتة وقعت في طريق الأمن ولا يأمن مكر الله إلا القوم الخاسرون
وإن غلب عليك الخوف حتى فقدت الرجاء البتة وقعت في طريق اليأس

باب خوف) انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم

ولا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون فان كنت بين الخوف و
الرجا واعتصمت بهما جميعا فهو الطريق العدل المستقيم الذي هو سبيل
اولياء الله واصفيائه الذين وصفهم بقوله عز وجل انهم كانوا يسارعون
في الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين واما
المقدمة منهما فمقدماتهما ولكل اربع مقدمات اما مقدمات
الخوف فالاولى ذكر الذنوب الكثيرة التي سبقت وكثرة الخصوم
الذين مضوا وانت في المظالم مرتهن لم يتبين لك الخلاص بعد و
الثانية ذكر شدة عقوبة الله التي لا طاقة لك بها والثالثة ذكر ضعف
نفسك عن احتمالها والرابعة ذكر قدرة الله عليك متى شاء و
كيف شاء واما مقدمات الرجا فالاولى ذكر سابق فضل الله
اليك من غير عمل او شفيع والثانية ذكر ما وعد من جزيل ثوابه و
عظيم كرامته حسب فضله وكرمه دون استحقاق اياه بالفعل اذ لو
كان على حسب الفعل لكان اصغر شيء واقل امر والثالثة ذكر كثرة نعم
الله تعالى عليك في امر دينك ودنياك في الحال من انواع الامداد

والالطاف

والالطاف من غير استحقاق وسؤال والرابعة ذكر سعة رحمة الله
وسبقها غضبه وانه الرحمن الرحيم الغني الكريم الرؤف بعباده
المؤمنين فاذا واظبت على هذين النوعين من الاذكار افضى بك
الى استشعار الخوف والرجا بكل حال والله تعالى ولي التوفيق بفضله
النية شرط في العبادات كلها فلا يصح شيء منها
بدونها قال النبي عم انما الاعمال بالنيات وهي فرض في الفرايض و
نفل في النوافل وافضلها ما يكون خالصا لله تعالى لا يشوبها
غرض اخر وبعدها ما يكون لطلب الجنة والخلاص من النار قال
الصادق عم العباد ثلاثة قوم عبدوا الله خوفا فتلك عبادة العبيد
وقوم عبدوا الله طمعا فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حبا
فتلك عبادة الاحرار وهي افضل العبادة فاذا نوى الريا فقد احبط عمله
وصارت طاعته معصية وكما ان الطاعة تصير معصية بالنية فكذلك
المباحات تصير طاعات بالنيات فانه ما من مباح الا ويحتمل
نية او نيات يصير بها من محاسن القربات وينال بها اعظم الدرجات

ويحتمل نية او نيات يصير بها من اعظم المعاصي كما جاء في الحديث من
تطيب لله جاء يوم القيمة وريحه اطيب من المسك ومن تطيب لغير الله
جاء يوم القيمة وريحه انتن من الجيفة وذلك لان من تطيب مثلاً
يوم الجمعة او غيره من الاوقات فيمكن ان يقصد به اظهار التفاخر
بكثرة المال ليحسده الاقران ويقصد به رياء الخلق ليقوم له الجاه
في قلوبهم ويذكر بطيب الرائحة او يتودد به في قلوب النساء الاجنبيات
اذا كان مستحلاً للنظر اليهن او لامور اخر لا تحصى وكل هذا يجعل
التطيب معصية فبذلك يكون انتن من الجيفة يوم القيمة ويمكن ان
يقصد به اتباع سنة النبي ع يوم الجمعة وان ينوي تعظيم المسجد واحترام
بيت الله فلا يرى ان يدخله زائراً لله تعالى الا طيب الرائحة وان
يقصد به ترويح انه ليستريحوا في المسجد عند مجاورته بروائحه وان
يقصد به دفع الروائح الكريهة عن نفسه التي تؤدي الى ايذاء مخالطيه
وان يقصد به حسم باب الغيبة على المغتابين اذا اغتابوه بالروائح
الكريهة فيعصون الله عز وجل بسببه فمن تعرض للغيبة وهو قادر

على الاحتراز

على الاحتراز منها فهو شريك في تلك المعصية وان يقصد به
معالجة دماغه لتزيد به فطنته وذكاؤه ويسهل عليه درك
مهمات دينه بالفكر فقد قيل من طاب ريحه زاد عقله
الى غير ذلك من النيات الحسنة وهذا كله طاعة يوجر عليها وبذلك
يكون اطيب ريحاً من المسك ويمكن ان يقصد به التنعم والتلذذ و
هذا مباح ليس بمعصية ولا طاعة الا انه يسئل عنه ويحاسب عليه
ومن اوتي شيئاً من مباح الدنيا لم يعذب عليه في الاخرة و
لكن ينقص من نعيم الاخرة له بقدره وناهيك خسراناً بان يستعجل
ما يفنى ويخسر زيادة نعيم يبقى ولهذا قال بعض السلف اني لاحب
ان يكون لي في كل شيء نية حتى في اكلي وشربي ونومي ودخولي الخلاء وكل
ذلك مما يمكن ان يقصد به وجه الله لان كل ما هو سبب لبقاء البدن
وفراغ القلب من مهمات البدن فهو معين على الدين فمن كان قصده
من الاكل التقوي على العبادة ومن الوقاع تحصين دينه وتطييب
قلب اهله والتوصل به الى ولد يعبد الله فيكثر به امة محمد ع كان

مطيعا باكله ونكاحه واغلب حظوظ النفس الاكل والوقاع وقصد
الخير بهما غير ممتنع لمن غلب على قلبه همّ الاخرة والمباحات كثيرة
ولا يمكن احصاء النيات فيها فقس على ما ذكر غيره وهذا معنى قول
النبي ع انما الاعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى فمن كانت
هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله ومن كانت هجرته
الى دنيا يصيبها او امراة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه وقال ع
ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى ابدانكم ولكن ينظر الى قلوبكم و
نياتكم وقال ع ان العبد ليعمل اعمالا حسنة فتصعد بها الملائكة في
صحف مختمة فتلقى بين يدي الله عز وجل فيقول القوا هذه الصحيفة فانه
لم يرد بما فيها وجهي ثم ينادي الملائكة اكتبوا له كذا وكذا فيقولون يا ربنا
انه لم يعمل شيئا من ذلك فيقول انه نواه انه نواه وقال ع الناس اربعة
رجل اتاه الله تعالى علما ومالا يعمل بعلمه في ماله فيقول رجل لو اتاني الله
ما اتاه لعملت كما يعمل فهما في الاجر سواء ورجل اتاه الله مالا ولم يؤته
علما فهو يتخبط بجهله في ماله فيقول رجل لو اتاني الله مثل ما اتاه لعملت

كما

كما يعمل فهما في الوزر سواء الا ترى كيف شركه بالنية في محاسن عمله
ومساويه الى غير ذلك من الاخبار في هذا المعنى وهي كثيرة وليست
النية هي قول الرجل في نفسه عند تدريسه مثلا او تجارته او اكله
نويت ان ادرس لله تعالى او اتجر او اكل ويظن ان ذلك نية هيهات
فذلك حديث نفس او حديث لسان او فكرة وانتقال من خاطر
الى خاطر والنية بمعزل عن جميع ذلك وانما النية انبعاث النفس و
توجهها وميلها الى ما ظهر لها ان فيه غرضها اما عاجلا او اجلا
والميل اذا لم يكن لا يمكن اختراعه واكتسابه بمجرد الارادة بل ذلك
كقول الشبعان نويت ان اشتهي الطعام واميل اليه او قول الفارغ
نويت ان اعشق فلانا واحبه واعظمه بقلبي وذلك محال بل لا طريق
الى اكتساب صرف القلب الى الشيء وميله اليه وتوجهه نحوه الا باكتساب
اسبابه وذلك مما قد يقدر عليه وقد لا يقدر عليه
النفس الى الفعل اجابة للغرض الباعث الموافق الملائم لها وما لم
يعتقد الانسان ان غرضه منوط بفعل من الافعال فلا يتوجه نحوه و

وقصده وذلك مما لا يقدر على اعتقاده في كل حين واذا اعتقد
فانما يتوجه القلب اذا كان فارغا غير مصروف عنه بغرض شاغل
اقوى منه وذلك لا يمكن في كل وقت والدواعي والصوارف
لها اسباب كثيرة وانما يعينك على نية الخيرات تقوية الايمان
بالشرع وتعظيم الثواب وتغليب امر الدين على القلب والاهتمام به
والله الموفق

الاخلاص خلاصان اخلاص العمل واخلاص طلب
الاخرة فاما اخلاص العمل فهو ارادة التقرب الى الله تعالى وتعظيم امره
واجابة دعوته والباعث عليه الاعتقاد الصحيح وضده النفاق وهو التقرب
الى الله من دون الله وهو محبط للعمل مخرج له من كونه قربة مستحقا عليه
الثواب واما الاخلاص في طلب الاخرة فهو ارادة نفع الاخرة بعمل الخير
قال الحواريون لعيسى عليه السلام ما الخالص من الاعمال قال الذي تعمل
لله لا تحب ان يحمدك عليه احد وهذا تعرض لترك الدنيا وانما خصه بالذكر
لانه اقوى الاسباب المشوشة للاخلاص وسئل نبينا صلى الله عليه
واله عن الاخلاص فقال تقول ربي الله ثم تستقيم كما امرت اي ان

لا تعبد

لا تعبد هواك ونفسك ولا تعبد الا ربك فتستقيم في عبادته كما امرت
وهذا اشارة الى قطع كل ما سوى الله عن مجرى النظر وهو الاخلاص حقا
وضده الرياء وهو ارادة نفع الدنيا بعمل الاخرة وهو مخرج العمل عن القبول
والاجر قال امير المؤمنين ع لا تهتموا لقلة العمل واهتموا للقبول فان
النبي ص قال لمعاذ بن جبل اخلص العمل يجزك منه القليل وقال ص ما من
عبد يخلص العمل لله تعالى اربعين يوما الا ظهرت ينابيع الحكمة من
قلبه على لسانه واعلم ان العمل الذي لم ترد به الا الرياء فهو عليك
قطعا وهو سبب المقت والعقاب والذي لم ترد به الا الله فهو لك قطعا
وهو سبب رضوان الله والثواب واما المشوب بشوب من الرياء او
حظ من حظوظ النفس فقد اختلف العلماء في كونه لك او عليك
او لا لك ولا عليك وقال بعض محققيهم ان كان الباعث الديني
مساويا للباعث النفسي تقاوما وتساقطا وصار العمل لا لك ولا
عليك وان كان الرياء اغلب واقوى فهو عليك نعم العقاب الذي فيه
اخف من عقاب العمل المجرد للرياء وان كان قصد التقرب اغلب فلك

ثواب بقدر ما فضل من قوة الباعث الديني وهذا القول لقوله تعالى فمن يعمل
مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يظلم مثقال ذرة
فلا ينبغي ان يضيع قصد الخير ولنقتصر على هذا القدر من بيان الفرائض وان
شئت زيادة على هذا او بيانا للنوافل ومحاسن الاخلاق فارجع الى
كتابنا المسمى بالمحجة البيضاء في تهذيب الاحياء والله الموفق

معاصي القلب هي صفاته المذمومة واخلاقه

الردية وهي في مقابلة الصفات الحميدة والاخلاق الحسنة التي هي طاعات
القلب قد علمتها فقس هذه على تلك فرضها ونفلها فان الاشياء
تعرف باضدادها فضد التوبة الاصرار وضد الشكر الكفران وضد
الصبر الجزع وضد الزهد الحرص وضد التوكل حب الدنيا وضد التفويض
الطمع وضد الرضا التسخط وضد التسليم الحسد والاعتراض وضد النية
السهو والغفلة وضد الاخلاص النفاق والرياء وتعلم العلوم المحرمة
كالكهانة والنجوم هو بمنزلة الضد لتعلم العلوم الدينية الواجبة
وكذلك العلوم المستحبة قبل الواجبة بل الواجبة الكفائية قبل العينية

فانه ايضا غير جائز الا ان تفصيل الاستعانة ببعض العلوم على بعض
فتنبه لهذا ولا تكن من الغافلين فضد الحكمة التي هي التوسط في
القوة العقلية طرفاها المذمومان الجربزة والبلاهة ويندرج تحتهما الدهاء
والغباوة والحمق والجنون وضد العفة الشره والخمود ويندرج تحتهما
الوقاحة والخبث والتبذير والتقتير والرياء والهتكة والكزازة
والمجانة والعبث والتكاسل والملق والحسد والشماتة وضد
الشجاعة التهور والجبن ويندرج تحتهما البذخ والبذاذة
والجسارة والنكول والتفنخ وصغر النفس والهلع والاستشاطة
والتكبر والتخاسس والعجب والمهانة فما يميل من المذكورات الى
جانب الزيادة فهي تحت الجربزة او الشره او التهور وما يميل الى جانب
النقصان وهو تحت البله والخمود او الجبن وتفصيل ذلك وبيانها
تطلب من كتب الاخلاق والفضيلة الحاصلة من التجنب عن هذه
الرذائل والتحلي بالفضائل الثلاثة تسمى بالعدالة رزقنا الله لا
نتصاف بها وسائر المؤمنين ولنورد ما افاده بعض العلماء في محلة

هذه المعاصي التي هي امهات لجملة من الخبائث سواها وهي الحسد والرياء
والعجب قال رحمه الله لا تظنن انه تسلم لك نية صالحة
في تعلم العلم وفي قلبك شيء من الحسد والرياء والعجب فقد قال النبي صلى الله عليه وسلم
ثلث مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه اما
الحسد فهو متشعب من الشح فان البخيل هو الذي يبخل بنعمة الله تعالى
وهي في خزائن قدرة الله لا في خزانته على عباد الله فشحه اعظم و
الحسود هو الذي يشق عليه انعام الله تعالى من خزائن قدرته على عبد
من عباده بمال او علم او محبة في قلوب الناس وحظ من الحظوظ
حتى انه ليحب زوالها عنه وان لم يحصل له وهذا منتهى الخبث
لذلك قال عليه السلام الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب والحسود هو
المعذب الذي لا يرحم ولا يزال في عذاب دائم فان الدنيا لا
تخلو قط عن خلق كثير من اقرانه ومعارفه ممن انعم الله عليهم بعلم او مال
او جاه فلا يزال في عذاب دائم في الدنيا الى موته ولعذاب الاخرة
اشد واكبر بل لا يصل العبد الى حقيقة الايمان ما لم يحب لسائر
المؤمنين

المؤمنين ما يحب لنفسه بل ينبغي ان يساهم المسلمين في السراء والضراء
فالمسلمون كالبنيان الواحد يشد بعضه بعضا وكالجسد الواحد اذا
اشتكى منه عضو اشتكى سائر البدن فان كنت لا تصادف هذا
من قلبك فاشتغالك بطلب التخلص من الهلاك اهم من اشتغالك
بنوادر الفروع وعلم الخصومات واما الرياء فهو الشرك الخفي وهو
احد الشركين وذلك طلبك المنزلة في قلوب الخلق لتنال بها
الجاه والحشمة وحب الجاه من الهوى المتبع المهلك وفيه هلك اكثر
الناس ولو انصفوا لعلموا ان اكثر ما هم فيه من العلوم والعبادات
فضلا عن اعمال العادات ليس يحملهم عليها الا مراءاة الناس
وهي محبطات للاعمال حتى ورد في الاخبار ان الشهيد يؤمر به
يوم القيمة الى النار فيقول يا رب استشهدت في سبيلك
فيقال اردت ان يقال شجاع فقد قيل وذلك اجرك وكذلك
يقال للعالم والحاج والقاري واما العجب فالكبر والفخر
فهو الداء العضال وهو نظر العبد الى نفسه بعين العز والا

والاستعظام ونظره الى غيره بعين الاحتقار وبتجبر على اللسان
ان يقول انا وانا كما قال ابليس اللعين انا خير منه خلقتني من نار وخلقته
من طين وثمرته في المجالس الترفع والتقدم وطلب التصدر وفي
المحاورة الاستنكاف من ان يرد كلامه عليه والمتكبر هو الذي
ان وعظ انف وان وعظ عنف وكل من راى نفسه خيرا من احد
من خلق الله فهو متكبر بل ينبغي ان يعلم ان الخير من هو خير عند الله
في الدار الاخرة وذلك غيب وهو موقوف على الخاتمة فاعتقادك
في نفسك انك خير من غيرك جهل محض بل ينبغي ان لا تنظر الى
احد الا وترى انه خير منك وان الفضل له على نفسك فان
رايت صغيرا قلت هذا لم يعص الله وانا عصيته فلا شك انه خير
خير مني وان رايت كبيرا قلت هذا عبد الله تعالى قبلي وان كان عالما
قلت هذا اعطي ما لم اعط وبلغ ما لم ابلغ وعلم ما جهلت فكيف
اكون مثله وان كان جاهلا قلت هذا عصى الله بجهل وانا عصيت
الله بعلم فحجة الله علي اوكد وما ادري بم يختم لي وبم يختم له وان

رايت

رايت كافرا قلت لا ادري عسى ان يسلم ويختم له بخير العمل و
ينسل باسلامه من ذنوبه كما ينسل الشعر من العجين واما انا
فعسى ان يضلني الله فاكفر ويختم لي بشر العمل فيكون هو غدا من المقربين
وانا من المبعدين ولا يخرج الكبر عن قلبك الا بان تعرف
بان الكبير من هو كبير عند الله وذلك موقوف على الخاتمة
وهو مشكوك فيه فيشغلك خوف الخاتمة عن ان تتكبر مع الشك
فيها على عباد الله ويقينك وايمانك في الحال لا يناقض تجويزك
التغير في الاستقبال فان الله مقلب القلوب يهدي من يشاء و
يضل من يشاء والاخبار في الحسد والكبر والرياء كثيرة ويكفيك
فيها حديث واحد جامع روى ابن المبارك باسناده عن رجل انه
قال لمعاذ يا معاذ حدثني حديثا سمعته من رسول الله ع قال فبكى
معاذ حتى ظننت انه لا يسكت ثم سكت ثم قال سمعت النبي ع
يقول لي يا معاذ اني محدثك بحديث ان انت حفظته نفعك
وان انت ضيعته ولم تحفظه انقطعت حجتك عند الله يوم القيمة

يا معاذ ان الله تعالى خلق سبعة املاك قبل ان يخلق السموات والارض
فجعل لكل سماء من السبعة ملكا بوابا عليها فتصعد الحفظة بعمل
العبد من حين اصبح الى ان امسى له نور كنور الشمس حتى اذا طلعا
به الى السماء الدنيا ذكرته فكثرته فيقول الملك للحفظة اضربوا
بهذا العمل وجه صاحبه انا صاحب الغيبة امرني ربي ان لا ادع عمل
من اغتاب الناس يجاوزني الى غيري قال ثم اتى الحفظة بعمل
صالح من اعمال العبد فتنزكيه وتكثره حتى تبلغ به الى السماء الثانية
ويقول له الملك الموكل بالسماء الثانية قفوا واضربوا بهذا العمل
وجه صاحبه انه اراد بعمله هذا عرض الدنيا امرني ربي ان لا ادع
عمله يجاوزني الى غيري انه كان يفتخر على الناس في مجالسهم
قال وتصعد الحفظة بعمل العبد يبتهج نورا من صدقة وصيام و
صلوة قد اعجب الحفظة فيجاوزون الى السماء الثالثة فيقول
لهم الملك الموكل بها قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا
ملك الكبر امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري انه كان
يتكبر

غيبت ١ — حب الدنيا ٢ — الكبر ٣

يتكبر على الناس في مجالسهم قال وتصعد الحفظة بعمل العبد يزهر
كأزهر الكواكب الدري وله دوي من تسبيح وصلوة وحج وعمرة
كما يجاوزوا به الى السماء الرابعة فيقول لهم الملك الموكل بها قفوا و
اضربوا بهذا العمل ظهره وبطنه انا صاحب العجب امرني ربي ان لا ادع
عمله يجاوزني الى غيري انه كان عمل عملا ادخل العجب فيه قال
وتصعد الحفظة بعمل العبد حتى يجاوزوا الى السماء الخامسة كانه العروس المز
فوفة الى اهلها فيقول لهم الملك الموكل بها قفوا واضربوا بهذا العمل
وجه صاحبه واحملوه على عاتقه انا ملك الحسد انه كان يحسد من يتعلم
ويعمل بمثل عمله وكل من كان يأخذ فضلا من العبادة كان يحسدهم
ويقع فيهم امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري قال وتصعد
الحفظة بعمل العبد من صلوة وزكوة وحج وعمرة وصيام فيجاوزون
به السماء السادسة فيقول لهم الملك الموكل بها قفوا واضربوا بهذا
العمل وجه صاحبه انه كان لا يرحم انسانا قط من عباد الله اصابه
بلاء او ضر بل كان يشمت به انا ملك الرحمة امرني ربي ان لا ادع

العجب ٤ — الحسد ٥ — ع بي و حمد [illegible]

عمله يجاوزني الى غيري قال وتصعد الحفظة بعمل العبد الى السماء السابعة
من صوم وصلوة ونفقة واجتهاد وورع له دوي كدوي النحل و
ضوء كضوء الشمس معه ثلثة الاف ملك فيجاوزون به الى السماء
السابعة فيقول الملك الموكل بها قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه
اضربوا به جوارحه اقفلوا على قلبه اني احجب عن ربي كل عمل لم يرد
به ربي انه اراد بعمله غير الله انه اراد به رفعة عند الفقهاء وذكرا
عند العلماء وصوتا في المدائن امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني
الى غيري وكل عمل لم يكن لله خالصا فهو رياء ولا يقبل الله عمل
المرائي قال وتصعد الملائكة بعمل العبد من صلوة وزكوة وحج وعمرة
وخلق حسن وصمت وذكر الله وتشيعه ملائكة السموات حتى تقطع
الحجب كلها الى الله عز وجل فيقفون بين يديه ويشهدون له بالعمل
الصالح المخلص لله فيقول الله تبارك وتعالى انتم الحفظة على عمل
عبدي وانا الرقيب على قلبه انه لم يردني بهذا العمل واراد به غيري
فعليه لعنتي فتقول الملائكة كلها عليه لعنتك ولعنتنا وتقول

السموات

ورياء وسمعة

كلها عليه لعنة الله ولعنتنا وتلعنه السموات السبع ومن فيهن
قال معاذ قلت يا رسول الله صلى الله عليك انت رسول الله وانا
معاذ قال اقتد بي وان كان في عملك نقص يا معاذ حافظ على لسانك
من الوقيعة في اخوانك من حملة القران واحمل ذنوبك عليك
ولا تحملها عليهم ولا تزك نفسك بذمهم ولا ترفع نفسك عليهم
ولا تدخل عمل الدنيا في عمل الاخرة ولا تتكبر في مجلسك لكي
يحذر الناس من سوء خلقك ولا تناج رجلا وعندك اخر ولا
تتعظم على الناس ولا تمزق الناس فتمزقك كلاب النار يوم
القيمة في النار قال الله تعالى والناشطات نشطا اتدري ما هي
يا معاذ فقلت ما هي بابي انت وامي يا رسول الله قال كلاب في
النار تنشط اللحم والعظم قلت بابي انت وامي يا رسول الله من
يطيق هذه الخصال ومن ينجو منها قال يا معاذ انه ليسير على من
يسره الله عليه قال فما رايت احدا اكثر تلاوة للقران من معاذ
لهذا الحديث واعلم ان هذه الخصال الثلث من امهات خبائث

القلب لهما مغرس واحد وهو حب الدنيا ولذلك قال صلى الله عليه وآله

حب الدنيا كل رأس خطيئة ومع هذا فالدنيا مزرعة الآخرة فمن اخذ

من الدنيا بقدر الضرورة ليستعين به على الآخرة فالدنيا مزرعته

ومن اراد الدنيا للتنعم بها فالدنيا مهلكته ولنقتصر على هذه القدر في

معاملتك مع الله باداء اوامره واجتناب نواهيه ولنشير الآن على

مجمل من الآداب لتواخذ بها نفسك في مخالطتك مع عباد الله في

صحبتك معهم في الدنيا على ما استفدناه من بعض العلماء

اعلم ان صاحبك الذي لا يفارقك

في حضرك وسفرك ونومك ويقظتك بل في حيوتك وموتك هو

ربك ومولاك وسيدك وخالقك ومهما ذكرته فهو جليسك

اذ قال انا جليس من ذكرني ومهما انكسر قلبك حزنا على تقصيرك في

حق دينك فهو صاحبك وملازمك اذ قال انا عند المنكسرة قلوبهم

فلو عرفته حق المعرفة لاتخذته صاحبا وتركت الناس جانبا فان لم

تقدر على ذلك في جميع اوقاتك فاياك ان تخلي ليلك ونهارك

عن وقت

عن وقت تخلو فيه بمولاك وتتلذذ معه بمناجاتك وعند ذلك

فعليك ان تتعلم آداب الصحبة مع الله عز وجل وآدابها اطراق الطرف

وجمع الهم ودوام الصمت وسكون الجوارح ومبادرة الامر واجتناب

النهي وقلة الاعتراض على القدر ودوام الذكر وملازمة الفكر وايثار

الحق والاياس من الخلق والخضوع تحت الهيبة والانكسار تحت الحياء

والسكون عن حيل الكسب ثقة بالضمان والتوكل على فضل الله

معرفة بحسن الاختيار وهذا كله ينبغي ان يكون شعارك في جميع

ليلك ونهارك فانه ادب الصحبة مع صاحب لا يفارقك و

الخلق يفارقونك فان كنت عالما فادب العالم سبعة

الاحتمال ولزوم الحلم والجلوس بالهيبة على سمت الوقار مع اطراق

الرأس وترك التكبر على جميع العباد الا على الظلمة زجرا لهم عن الظلم

وايثار التواضع في المحافل والمجالس وترك الهزل والدعابة و

الرفق بالمتعلم والتاني بالمتعجرف واصلاح البليد بحسن الارشاد

وترك الحرد وترك من قول لا ادري وصرف الهمة الى السائل و

آداب عالم

وتفهم سؤاله وقبول الحجة والانقياد للحق بالرجوع اليه عند الهفوة
ومنع المتعلم من كل علم يضره وزجره عن ان يريد بالعلم النافع غير و
جه الله وصد المتعلم ان يشتغل بفرض الكفاية قبل الفراغ عن
فرض العين وفرض عينه اصلاح ظاهره وباطنه بالتقوى ومؤاخذة
نفسه اولا بالتقوى ليقتدي به المتعلم اولا باعماله وثانيا يستفيد
من اقواله قال مولانا زين العابدين عليه السلام اما حق عليك
بالعلم بان تعلم ان الله تعالى انما جعلك قيما لهم فيما اتاك من العلم
وفتح لك من خزائن الحكمة فان احسنت في تعليم الناس ولم تخرق
بهم ولم تضجر عليهم زادك الله من فضله وان انت منعت الناس علمك
او خرقت بهم عند طلبهم العلم منك كان حقا على الله ان يسلبك
العلم وبهاءه ويسقط من القلوب محلك وان كنت

بیان آداب متعلم و اداب بعضی

متعلما فادب المتعلم مع العالم ان يبدءه بالتحية والسلام وان
يقل بين يديه الكلام ولا يتكلم ما لم يسئله استاده ولا يسئل ما
لم يستاذن اولا ولا يقول في معارضة قوله قال فلان خلاف ما

قلت

قلت ولا يشير عليه بخلاف رايه فيرى انه اعلم بالصواب من
استاده ولا يسار عليه في مجلسه ولا يلتفت الى الجوانب بل يجلس
متادبا مطرقا كانه في الصلوة ولا يكثر عليه عند ملاله واذا
قام قام له ولو لم يتعرض بكلامه ولا يلح في سؤاله ولا يسئله في
طريقه الى ان يبلغ الى منزله ولا يسيء الظن به في افعال
ظاهرها منكر عنده فهو اعلم باسراره وليتذكر عند ذلك قول
موسى للخضر عليهما السلام أخرقتها لتغرق أهلها لقد
جئت شيئا إمرا وكونه مخطئا في انكاره اعتمادا على الظاهر

آداب والدین

فان كان لك والدان فادب الولد مع الوالدين
ان يسمع كلامهما ويقوم لقيامهما ويمتثل امرهما ولا يمشي امامهما
ولا يرفع صوته فوق صوتهما ويلبي دعوتهما ويحرص على طلب مرضاتهما
ويخفض لهما الجناح ولا يمن عليهما بالبر لهما ولا بالقيام
بامرهما ولا ينظر اليهما شزرا ولا يقطب وجهه في وجههما ولا
يسافر باذنهما قال سيد العابدين واما حق امك فان تعلم

انهما حملتك حيث لا يحمل احد احدا واعطتك من ثمرة قلبها ما لا
يعطي احد احدا ووقتك بجميع جوارحها ولم تبال ان تجوع وتطعمك و
تعطش وتسقيك وتعرى وتكسوك وتضحى وتظلك وتهجر النوم لاجلك
ووقتك الحر والبرد لتكون لها وانك لا تطيق شكرها الا بعون
الله وتوفيقه واما حق ابيك فان تعلم انه اصلك ولولاه لم تكن
فمهما رايت في نفسك ما يعجبك فاعلم ان اباك اصل النعمة عليك
فيه فاحمد الله واشكره على قدر ذلك ولا قوة الا بالله
اعلم ان الناس بعد هؤلاء في حقك ثلثة اما اصدقاء واما معارف
واما مجاهيل فان ابتليت بالعوام المجهولين فادب مجالسة العامة
ترك الخوض في حديثهم وقلة الاصغاء الى اراجيفهم والتغافل عما
يجري من سوء الفاظهم والاحتراز عن كثرة لقائهم والحاجة اليهم
والتنبيه على منكرهم باللطف والنصح عند رجاء القبول منهم واما
الاخوة والاصدقاء فعليك في حقهم وظيفتان احدهما ان تطلب
اولا شروط الصحبة والصداقة فلا تواخ الا من يصلح للاخوة قال صلعم

والمرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل فاذا طلبت رفيقا ليكون شريكك
في التعلم وصاحبا في امر دينك ودنياك فراع فيه خمس خصال الاولى
العقل فلا خير في صحبة الاحمق فان صحبته ترجع الى الوحشة و
القطيعة فاحسن احواله ان يضرك وهو يريد ان ينفعك و
العدو العاقل خير من الصديق الاحمق قال امير المؤمنين ع
ولا تصحب اخا الجاهل واياك واياه   فكم من جاهل اردى حليما حين
واخاه   يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه   وللشيء على الشيء مقاييس
واشباه   وللقلب على القلب دليل حين يلقاه   الثانية حسن الخلق
فلا تصحب من ساء خلقه وهو الذي لا يملك نفسه عند الغضب و
الشهوة وقد جمع ذلك علقمة العطاردي في وصيته لابنه حين حضرته
الوفاة فقال اذا اردت صحبة انسان فاصحب من اذا خدمته صانك
وان صحبته زانك وان قعدت بك مؤنة مانك اصحب من اذا مددت
يدك بخير مدها وان راى منك حسنة عدها وان راى منك سيئة
سدها اصحب من اذا قلت صدق قولك واذا حاولت امرا امرك

وان شاء عنّا امرا اثرك وقال امير المؤمنين ع إنّ اخاك الحقّ
من كان معك ومن يضرّ نفسه لينفعك ومن اذا ريب زمان
صدعك شتّت فيه شمله ليجمعك الثالث الصلاح فلا تصحب
فاسقا مصرّا على معصية كبيرة لانّ من يخاف الله لا يصرّ على كبيرة ومن لا
يخاف الله لا يؤمن غائلته بل يتغيّر بتغيّر الاغراض قال الله تعالى تنبيه
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتّبع هواه فاحذر صحبة الفاسق
والفسق فانّ مشاهدة الفسق والمعصية على الدوام تزيل عن قلبك
قبح المعصية ويهوّن عليك امرها ولذلك هان على القلوب معصية
الغيبة لالفهم لها ولو رأوا خاتما من ذهب او ملبوسا من حرير على
فقيه لاشتدّ انكارهم لذلك والغيبة اشدّ من ذلك الرابع ان لا يكون
حريصا على الدنيا فصحبة الحريص على الدنيا سمّ قاتل لانّ الطباع
مجبولة على التشبّه والاقتداء بل الطبع يسرق من الطبع من حيث لا يدري
فمجالسة الحريص تزيد في حرصك ومجالسة الزاهد تزيد في
الزهد الخامس الصدق ولا تصحب كذّابا فانّك منه على غرور وهو

مثل

مثل السراب يقرب منك البعيد ويبعد منك القريب
ولعلّك تعدم اجتماع هذه الخصال في سكان المدارس والمساجد فعليك
باحد امرين اما العزلة والانفراد ففيه سلامتك واما ان يكون مخا
لطتك مع شركائك بقدر خصالهم بان تعلم انّ الاخوة ثلثة اخ لا
خرتك فلا تراع فيه الا الدين واخ لدنياك فلا تراع فيه الا الخلق والكرم
واخ تستانس به فلا تراع فيه الا السلامة من شرّه وخبثه والناس
ثلثة احدهم مثله مثل الغذاء لا يستغنى عنه والآخر مثله مثل الدواء
يحتاج اليه في وقت دون وقت والثالث مثله مثل الداء لا يحتاج
اليه قطّ ولكن العبد قد يبتلى به وهو الذي لا انس فيه ولا نفع
فيجب مداراته الى الخلاص ففي مشاهدته فائدة عظيمة ان وفقت لها
وذلك ان تشاهد من خبائث احواله ما تستقبحه فتجتنبه فالسعيد
من وعظ بغيره والمؤمن مرآة المؤمن وقيل لعيسى ع من ادّبك فقال
ما ادّبني احد رأيت جهل الجاهل فجانبته ولقد صدق صلوات الله
عليه فلو اجتنب الناس ما يكرهونه من غيرهم لكملت آدابهم واستغنوا

عن المؤدب

الوظيفة الثامنة من اداء حقوق الصحبة فهما انعقد الشركة وانتظمت بينك وبين شريكك الصحبة فعليك حقوق توجبها عقد الصحبة وفي القيام بها اداب وقد قال النبي صلى الله عليه وآله مثل الاخوين مثل اليدين تغسل احدهما الاخرى ودخل صلى الله عليه وآله اجمة فاجتنى منها سواكين احدهما معوج والاخر مستقيم وكان معه بعض اصحابه فاعطاه المستقيم وامسك لنفسه المعوج فقال يا رسول الله انت احق بالمستقيم مني فقال ما من صاحب يصحب صاحبا ولو ساعة من نهار الا سئل عن صحبته هل اقام فيها حق الله تعالى او اضاعه وقال صلى الله عليه وآله ما اصطحب اثنان قط الا وكان احبهما الى الله تعالى ارفقهما بصاحبه

فادب الصحبة الايثار بالمال فان لم يكن فبذل الفضل من المال عند الحاجة والاعانة بالنفس في الحاجات على سبيل المبادرة من غير احواج الى التماس وكتمان السر وستر العيوب والسكوت عن تبليغ ما يسوءه من مذمة الناس اياه وابلاغ ما يسره من ثناء الناس

عليه

عليه وحسن الاصغاء عند الحديث وترك المماراة فيه وان يدعوه باحب اسمائه اليه وان يثني عليه بما يعرف من محاسنه وان يشكره على صنيعه في حقه وان يذب عنه في غيبته اذا تعرض لعرضه كما يذب عن نفسه وان ينصحه باللطف والتعريض اذا احتاج الى ذلك وان يعفو عن زلته وهفوته ولا يعتب عليه وان يدعو له في صلواته في حياته وبعد مماته وان يحسن الوفاء مع اهله واقاربه بعد موته وان يؤثر التخفيف عنه ولا يكلفه شيئا من حاجاته فيروح سره عن مهماته وان يظهر الفرح بجميع ما يتاح له من مساره والحزن بما يناله من مكارهه وان يضمر مثل ما يظهره فيكون صادقا في وده سرا وعلنا وان يبداه بالسلام عند اقباله وان يوسع له في المجالس ويخرج له عن مكانه وان يشيعه عند قيامه وان يصمت عند كلامه حتى يفرغ من خطابه ويترك المداخلة في كلامه وعلى الجملة فيعامله بما يحب ان يعامل به فمن لا يحب لاخيه ما يحب لنفسه فاخوته نفاق وهي عليه في الدنيا والاخرة وبال فهذا ادبك في حق العوام المجهولين وفي حق الاصدقاء المواخين

اما القسم الثالث وهم المعارف فاحذر منهم فانك لا ترى الشر الا
ممن تعرفه اما الصديق فيعينك واما المجهول فلا يتعرض لك وانما
الشر كله من المعارف الذين يظهرون الصداقة بالسنتهم فاقلل من
المعارف ما قدرت فاذا ابتليت بهم في مدرسة او جامع او مسجد او
بلد او سوق فيجب ان لا تستصغر منهم احدا فانك لا تدري لعله خير
منك ولا تنظر اليهم بعين التعظيم لهم في حال دنياهم فتهلك لان
الدنيا صغيرة عند الله صغير ما فيها ومهما عظم اهل الدنيا في قلبك
فقد سقطت من عين الله واياك ان تبذل لهم دينك لتنال من دنياهم
فلم يفعل ذلك احد الا صغر في اعينهم ثم حرم ما عندهم وان عادوك
فلا تقابلهم بالعداوة فلا تطيق الصبر على مكافاتهم ويذهب دينك
فيهم ويطول عناؤك معهم ولا تسكن اليهم في اكرامهم اياك
وثنائهم عليك في وجهك في اظهارهم المودة لك فانك ان طلبت
حقيقة ذلك لم تجد في المائة واحدا فلا تطمع ان يكونوا لك في
العلن والسر واحدا ولا تتعجب ان ثلبوك في الغيبة ولا تغضب منه

فانك ان انصفت وجدت في نفسك مثل ذلك حتى في اصدقائك
واقاربك بل في استادك ووالديك فانك تذكرهم في الغيبة بما
لا تشافههم به واقطع طمعك عن مالهم وجاههم ومعونتهم فان الطامع
في الاكثر خائب في المآل وهو ذليل لا محالة في الحال فاذا سالت واحدا
حاجة فقضاها فاشكر الله تعالى واشكره وان قصر فلا تعاتبه ولا تشكه
فتصير عداوة وكن كالمؤمن يطلب المعاذير ولا تكن كالمنافق يطلب
العيوب فقل لعله قصر لعذر له لم اطلع عليه ولا تعظن احدا منهم
ما لم تتوسم اولا مخايل القبول فيه والا لم يستمع منك وصار خصما
عليك واذا اخطؤوا في مسئلة وكانوا يانفون من التعلم من كل احد
فلا تعلمهم فانهم يستفيدون منك علما ويصبحون لك عدوا الا
اذا تعلق ذلك بمعصية يقارفونها من جهل فاذكر الحق بلطف من
غير عنف واذا رايت منهم كرامة وخيرا فاشكر الله الذي حببك
اليهم وان رايت منهم شرا فكلهم الى الله عز وجل واستعذ بالله من
شرهم ولا تعاتبهم ولا تقل لهم لم لا يعرفوا حقي وانا فلان بن فلان وانا فاضل

وانا الفاضل في العلوم فان ذلك كلام الحمقى واشد الناس حماقة
من يزكي نفسه ويثني عليها واعلم ان الله لا يسلطهم عليك الا لذنب
سبق منك فاستغفر الله من ذنبك واعلم ان ذلك عقوبة من الله
لك وكن فيما بينهم سميعا لحقهم اصم عن باطلهم نطوقا بمحاسنهم
صموتا عن مساويهم واحذر مخالطة متفقهة الزمان لاسيما المشتغلين
بالخلاف والجدال منهم فانهم يتربصون بك لحسدهم ريب المنون ويقطعون
عليك بالظنون ويتغامزون وراءك بالعيون يحصون عليك عثراتك
في عشرتهم حتى يجبهونك بها في غضبهم ومناظرتهم لا يقيلون لك عثرة ولا
يغفرون لك زلة ولا يسترون لك عورة يحاسبون على النقير والقطمير ويحسدون
على القليل والكثير ويحرضون عليك الاخوان بالنميمة والبلاغات
والبهتان ان رضوا فظاهرهم الملق وان سخطوا فباطنهم الحنق ظاهرهم
ثياب وباطنهم ذئاب هذا ما قطعت به المشاهدة في اكثرهم الا من
عصمه الله فصحبتهم خسران ومعاشرتهم خذلان هذا حكم من يظهر لك الصداقة
فكيف من يظاهرك بالعداوة احذر عدوك مرة واحذر صديقك الف

مرة

مرة فربما انقلب الصديق فكان ابصر بالمضرة ولذلك قيل

عدوك من صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب
فان الداء اكثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب

وكن كما قال هلال بن العلاء الرقي

لما عفوت ولم احقد على احد ارحت نفسي من هم العداوات
اني احيي عدوي عند رؤيته لادفع الشر عني بالتحيات
واحسن البشر للانسان ابغضه كانه قد ملا قلبي مسرات
ولست اسلم ممن لست اعرفه فكيف اسلم من اهل المودات
الناس داء ودواء الناس تركهم وفي الجفاء لهم قطع الاخوات
فخالط الناس واصبر ما بقيت لهم اصم ابكم اعمى ذا تقيات

وكن ايضا كما قال بعض الحكماء
الق صديقك وعدوك بوجه الرضا من غير ذلة لهم ولا هيبة منهم
وتوقر في غير كبر وتواضع في غير مذلة وكن في جميع امورك في
اوسطها فكلا طرفي قصد الامور ذميم ولا تنظر في عطفيك ولا
تكثر الالتفات ولا تقف على الجماعات واذا جلست فلا تستوفز

وتحفظ تشبيك اصابعك والعبث بلحيتك وخاتمك وتخليل اسنانك
وادخال اصبعك في انفك وكثرة بصاقك وتنخمك وطرد الذباب
عن وجهك وكثرة التمطي والتثاؤب في وجوه الناس وفي الصلوة
وغيرها وليكن مجلسك هاديا وحديثك منظوما مرتبا واصغ
الى الكلام الحسن ممن حدثك بغير اظهار تعجب مفرط ولا تسأله
اعادته واسكت عن المضاحك والحكايات ولا تحدث عن اعجابك
بولدك وشعرك وكلامك وتصنيفك وساير ما يخصك ولا
تصنع تصنع المرأة في التزين ولا تبتذل تبذل العبد وتوق كثرة
الكحل والاسراف في الدهن ولا تلح في الحاجات ولا تشجع احدا
على الظلم ولا تعلم اهلك وولدك فضلا عن غيرهم مقدار مالك
فانهم ان راوه قليلا هنت عليهم وان كان كثيرا لم تبلغ قط رضاهم و
اخفهم في غير ضعف ولن لهم من غير ضعف ولا تهازل امتك ولا
عبدك فيسقط وقارك واذا خاصمت فتوقر وتحفظ من جهلك
وعجلتك وتفكر في حجتك ولا تكثر الاشارة بيدك ولا تكثر

الالتفات

الالتفات الى من وراءك ولا تجث على ركبتيك واذا هدأ
غضبك فتكلم وان قربك سلطان فكن منه على حد السنان
واياك وصديق العافية فانه اعدى الاعداء ولا تجعل مالك
اكرم من عرضك وهذا القدر يا فتى يكفيك في الابتداء
فجرب بها نفسك فانها ثلثة اقسام قسم في اداء الطاعات
وقسم في ترك المعاصي وقسم في مخالطة الناس وهي جامعة لجمل
معاملة العبد مع الخالق والخلق فان رايتها مناسبة لنفسك
ورايت قلبك مائلا اليها راغبا في العمل بها فاعلم انك عبد
نور الله بالايمان قلبك وشرح له صدرك وتحقق ان لهذه البداية
نهاية ووراءها اسرار واغوار وعلوم ومكاشفات فاشتغل
بتحصيله نفسك تستثقل العمل بهذه الوظايف وتنكر
هذا الفن من العلم وتقول لك انى ينفعك هذا العلم في محافل العلماء
ومتى يقدمك هذا على الاقران والنظراء وكيف يرفع منصبك
في مجالس الامراء والوزراء ليوصلك الى الصلات والادرار ولا

الآفاق والقضا فاعلم ان الشيطان قد اغواك وانساك منقلبك
ومثواك فاطلب شيطانا مثلك ليعلمك ما تظن انه يوصلك الى
بغيتك ثم اعلم انه قط لا يصفو لك الملك في محلتك فضلا عن
قريتك او بلدتك ثم يفوتك بها الملك المقيم والنعيم الدائم في
جوار رب العالمين قال بعض العلماء اعلم ايها الحريص
على اقتباس العلم المظهر من نفسه صدق الرغبة وفرط التعطش
انك ان كنت تقصد بطلب العلم المنافسة والمباهاة والتقدم
على الاقران واستمالة وجوه الناس وجمع حطام الدنيا فانت ساع
في هدم دينك واهلاك نفسك وبيع اخرتك بدنياك فصفقتك
خاسرة وتجارتك بايرة ومعلمك معين لك على عصيانك و
شريك لك في خسرانك وهو كبايع سيف من قاطع طريق ومن
اعان على معصية ولو بشطر كلمة كان شريكا فيها وان كان نيتك و
قصدك بينك وبين الله تعالى من تعلم العلم الهداية دون مجرد
الرواية فابشر فان الملائكة تبسط لك اجنحتها اذا مشيت وحيتان

البحر

البحر تستغفر لك اذا سعيت واعلم ان الناس في طلب العلم على ثلثة
احوال رجل طلب العلم ليتخذه زاده الى المعاد ولم يقصد به الا وجه الله
تعالى والدار الاخرة فهذا من الفائزين ورجل طلب العلم ليستعين
به على حياته العاجلة وينال من العز والمال وهو عالم بذلك مستشعر
في قلبه ركاكة حاله وخسة مقصده فهذا من المخاطرين ومن
الحمقاء المغرورين فان عاجله اجله قبل التوبة خيف عليه سوء
الخاتمة وبقي امره في خطر المشية وان وفق للتوبة قبل حلول الاجل
واضاف الى العلم العمل وتدارك ما فرط من الخلل التحق بالفائزين
فان التايب من الذنب كمن لا ذنب له ورجل ثالث استحوذ عليه
الشيطان فاتخذ علمه ذريعة الى التكاثر بالمال والتفاخر بالجاه
والتعزز بكثرة الاتباع يدخل بعلمه كل مدخل رجاء ان يقضي من الدنيا
وطره وهو مع ذلك يضمر في نفسه انه عند الله بمكان لاتسامه بسمة
العلماء وترسمه برسومهم في الزي والمنطق مع تكالبه على الدنيا ظاهرا و
باطنا فهذا من الهالكين ومن الحمقا المغرورين اذ الرجا منقطع عن

عن توبته لظننا انه من المحسنين وهو ممن قال فيهم رسول الله صلعم انا من غير
الدجال اخوف عليكم من الدجال فقيل وما هو قال العلماء السوء و
هذا لان الدجال غايته الاضلال ومثل هذا العالم ان صرف الناس
عن الدنيا بلسانه ومقاله فهو داع لهم اليها باعماله واحواله ولسان
الحال انطق من لسان المقال وطباع الناس الى المساعدة في الاعمال
اميل منها الى المتابعة في الاقوال فما افسده هذا المغرور باعماله اكثر مما
اصلحه باقواله اذ لا يستجري الجاهل على الرغبة في الدنيا الا باستجراء
العلماء فقد صار علمه سببا لجراءة عباد الله على معاصيه ونفسه
الجاهلة مع ذلك تمنيه وترجيه وتدعوه الى ان يمن على الله بعلمه وتخيل
اليه انه خير من كثير من عباده فكن ايها الطالب من الفريق الاول واحذر
ان تكون من الفريق الثاني فكم من مسوف عاجله الاجل قبل التوبة فخسر
اياك ثم اياك ان تكون من الفريق الثالث فتهلك هلاكا لا يرجى فلاحك
ولا ينتظر صلاحك انتهى كلامه اعلى الله مقامه موقوف القلوب
اعلم ان المقصود من العبادات والطاعات والتخلق بجميل الاخلاق

انقطاع

النفس عن عالم المحسوسات واقبالها على عالم الروحانيات حتى ان
الانسان عند الموت يفارق من المنافي الى الملايم ومن قصد باستعمال
الطاعات والعبادات غير ذلك فقد احكم العلاقة مع عالم المحسوسات
وبالغ في الفرار من عالم الروحانيات فعند المفارقة ينتقل من الملايم
الى المنافي نعوذ بالله تعالى من ذلك

در خبر است از حضرت امير المؤمنين عم كه حضرت پيغمبر صلعم گفت در قيامت
پنجاه موقف است و هر موقفي هزار سال اول موقفي كه چون از گور برخيزند
هزار سال در انجا بمانند در گرسنگي و برهنگي و تشنگي و هر انكس
از گور برخيزد و مؤمن بود و بهشتي و بيگانگي خدا و بر پيغمبر ايمان دارد و
بهشت و دوزخ و بعث و قيامت ايمان دارد و بداند كه اخبار از خدا است ازان
موقف رستگار شود و نيك بخت شود و هر كه در چيزي ازانها بشك شود
چنين كه گفتيم هزار سال در انجا بماند تا انكه خدا تعالى بدانچه خواهد
حكم كند ايشانرا از سر گور برانند بمحشرگاه و هزار سال در پاي
ايستند واتش گرد ايشان درآمده از پيش و از پس و اندر است و از...

موقف اول

جمله آتش بود و آفتاب بر سر ایشان ایستاده و هیچ سایه نبود مگر
سایهٔ عرش و هر آنکسی که با ایمان بود و مخلص بود و مقر بود و محمد رسو
بحق و از شرک و سحر و خون ریختن مسلمانان بری بود و از بهر خدای تعالی
مسلمانان را نصیحت کرده بود و دوست و از مطیعان و صالحان بود و دو
دارندهٔ عاصیان بود خدای تعالی او را از آنها بسایهٔ عرش برد و از آن
هول و غم نجات یابد و هر که را از اینکه گفته شد چیزی کم بود هزار
سال در غم و عذاب ایستاده بود تا آنکه خدای تعالی حکم کند بدانچه
خواهد پس خلق را برانند بظلمت و هزار سال در تاریکی بپای
ایستند و هر آنکسی که شرک نیاورده بود و نفاق در دل او راه نیافته
باشد و از هیچ چیز از کار دین بشک نبوده و حق گذارده بود و آنچه
ستده باشد بحق ستده باشد و انصاف مردمان از خود بداده باشد
و خدای را فرمان برده باشد در نهان و آشکارا و راضی شده باشد بقضا
خدا و بدانچه خدا داده باشد از آن ظلمت بیرون آید و بنور رسد بمقدار
طرفة العینی و روی سفید بود و از غمها نجات یابد و اگر چیزی از اینها

مخالفت

مخالفت کرده بود در آنجا بماند هزار سال بسیاه روئی پس از آنجا
برانند بسرادقات حساب و آن ده سرادقاتست در هر سرادقی
هزار سال بایستند در سرادق اول از حرام باز پرسند اگر هیچ نیفتاده
باشد بسرادق دوم برند و از عقوق مادر و پدر باز پرسند اگر عاق
نبود از آنجا بسرادق سیم برند و از قرآن آموختن و از علم و از امور
دین باز پرسند و از آنجا بسرادق چهارم برند و از زیر دستان و
غلامان باز پرسند و از آنجا بسرادق پنجم برند و از صلهٔ رحم باز
پرسند پس بسرادق ششم و هفتم و هشتم و نهم برند و از خدیعت
و فریفتن باز پرسند اگر هیچکس را نفریفته باشد او را بزیر عرش
برند و از آنجا بیرون آید چشم روشن و روی خندان و اگر از اینها
چیزی نقصان کرده باشد هزار سال در هر موقفی بماند گرسنه و تشنه
و برهنه و غمناک و گریان که او را شفاعت نبود از شفاعت خواهان
اگر ایشان را حشر کنند نامه گرفتن بدست راست و بدست چپ آنکه
به پانزده موقف بگذرانند در هر موقفی هزار سال موقف اول

از صدقات و آنچه بروی فریضه بود باز پرسند اگر تمام بجا آورده باشد
او را بموقف دوم برند و از گفتار حق و عفو کردن از گناه و خطاء مردم باز
پرسند اگر کسی را عفو کرده باشد آنگه بموقف سیم برند و از امر معروف نهی منکر
باز پرسند اگر نهی منکر کرده باشد او را بموقف چهارم برند و از نهی منکر
باز پرسند اگر نهی منکر کرده باشد آنگه بموقف پنجم برند و از خلق نیکو باز
پرسند اگر خلقش نیکو بوده باشد بموقف ششم برند و از دوستی بهر
خدا و دشمنی بهر خدا باز پرسند اگر بجای آورده بود بموقف هفتم
برند و از مال حرام باز پرسند اگر مال نگرفته باشد بموقف هشتم برند
و از خمر خوردن باز پرسند اگر خمر نخورده باشد بموقف نهم برند از ربا و
از زنا باز پرسند اگر ربا نخورده باشد و زنا نکرده باشد بموقف دهم
برند و از دروغ گفتن باز پرسند اگر دروغ نگفته باشد بموقف
یازدهم برند و از ربا باز پرسند اگر ربا نکرده باشد بموقف دوازدهم
برند و از دشنام دادن باز پرسند اگر دشنام نداده باشد بموقف
سیزدهم برند و از بهتان باز پرسند اگر مسلمانان بهتان نهاده

باشد

باشد از موقف چهاردهم و پانزدهم بگذرانند و از آنجا بر بر
لوای حمد فرود آید و نامه‌اش بدست راست دهند و از غم حساب
نجات یابد و او را حساب کنند آسان و اگر در یکی از اینها بجا نیاورده
باشد و از دنیا توبه ناکرده بیرون شده باشد در هر موقفی هزار سال
در غم و تشنگی و گرسنگی و برهنگی بماند تا خدای تعالی حکم کند بدانچه
خواهد پس مهمانان بایستند و نامها بخوانند و هر که سخی و معطی
بود و مال دنیا را از بهر آن روز از پیش فرستاده بود برضای خدای
تعالی نامه خواندن بروی سهل و آسان کرده و او را از لباسهای
بهشت در پوشند و از تاجها بر سر نهند و او را در زیر عرش بنشانند
ایمن و آرمیده و ساکن و اگر بخیل بوده و مال خود برضای خدای تعالی
صرف نکرده باشد نامه ایشان بدست چپ دهند و لباس پاره پاره
از دوزخ بیاورند و بر سر وی بدارند و وی بدان حال گرسنه و تشنه
تا آنکه خدای تعالی حکم کند بدانچه خواهد آنگه خلایق را برانند بمیزان و
گاه و هزار سال نزد میزان بایستند و هر آنکس را که بدی وی

میزان

بپرسند نزد میزان هزار سال بدارندش در غم واندوه وعذاب
گرسنگی وتشنگی وبرهنگی تا خدا بعزّ وجلّ حکم کند بدانچه خواهد
انگه خلایق را برانند بموقف بین یدی رب العالمین ودوازده
موقف دیگر بازدارند در هر موقفی هزار سال در موقف اول باز
پرسند از آزاد کردن بندگان اگر آزاد کرده باشند بموقف دوم
برند واز قرآن خواندن باز پرسند واز حق گذاردن باز پرسند
اگر تمام گذارده بود بموقف سیم برند واز غزا کردن باز پرسند اگر
غزا کرده بود بموقف چهارم برند واز غیبت باز پرسند اگر غیبت
نکرده باشند بموقف پنجم برند واز سخن چینی باز پرسند از سخن چینی
وغمازی نکرده باشند بموقف ششم برند از دروغ گفتن باز پرسند
اگر دروغ نگفته باشند بموقف هفتم برند واز علم طلب کردن باز
پرسند واز انجا بموقف هشتم برند واز عجب وتکبر باز پرسند و
بموقف نهم برند واز نومیدی از رحمت خدا باز پرسند وبموقف
دهم برند واز ایمن شدن از عذاب خدا باز پرسند وبموقف یازدهم

برند از شفقت باز پرسند وبموقف دوازدهم برند واز همسایه باز
پرسند انگه بر بین یدی الله برند روشن چشم وخرم دل وسفید
روی وحله پوشیده وخندان وبا نشاط واگر از این معنی بجای نیاورده
باشند وبی توبه از دنیا بیرون رفته باشند در هر موقفی او را هزار
سال بدارند تا خدا سبحانه تعالی حکم کند بدانچه خواهد پس فرمان دهد
تا خلایق را بر صراط برانند وصراط کشیده و بر سر دوزخ کشیده
باریکتر از موی وتیزتر از شمشیر وبلندیها بر کشیده بمقدار چهل هزار
سال ولهیب آتش دوزخ بر هر دو جانب صراط میزند وبر صراط چنگ
وقلابها از جوانب در انداخته وهفت پل است وهمه را بدان پلها
گذر باید کردن وبر هر پلی عقبه هست سه هزار ساله راه هزار سال
بر بالا می روند وهزار سال بر هامان باشند وهزار سال زیر
می آیند قوله تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی فرشتگان بر آن پهلوی
پلها ایستاده باشند وخلق را نگاه میدارند ومی پرسند از
ایمان بخدا اگر مؤمن ومخلص باشند از جسر اول بگذرند وبجسر دوم

تفصیل صراط

روحان نماز پرسند اگر نماز تمام کرده باشد بهشت سیم برند واز زکوة
تمام باز پرسند اگر تمام داده باشد بهشت چهارم برند واز روزهٔ ما
رمضان باز پرسند اگر تمام بجا آورده باشند بهشت پنجم برند
واز حج باز پرسند اگر واجب را بجای آورده باشد بهشت ششم
برند واز طهارت باز پرسند اگر طهارت نیکو کرده باشد بهشت
هفتم برند از مظالم باز پرسند اگر هیچ مظلمه نکرده باشد در بهشت برند
واگر از این معنی تقصیری کرده باشد هزار سال آنجا بماند تا خدای تعالی
عز وجل حکم کند بدانچه خواهد   که حضرت پیغمبر گفت
که چون بندهٔ مؤمن را اجل برسد فرشتگان بنزدیک وی آیند با جامهای
حریر در آنجا مشک بود و بگردیا چین و روح وی از تن وی بیرون
کنند چنانکه موی از خمیر وگویند ای روح پاک آرمیده بیرون آی
از تن که تو از خدای تعالی خوشنودی و خدای تعالی از تو خوشنود است چون
روح از قالب جدا شود آن روح را بر آن جامها با چین نهند و حریر
کرد آن بر آورند و بعلیین فرستند و کافر را چون مرگ رسد فرشتگان

بیایند

بیایند و پلاس بیاورند که اندرو پارهای آتش بود و روح او را
بسختی هرچه تمامتر از قالب بیرون کنند وگویند ای روح پلید از تن
قالب بیرون آی هم تو خشمناکی و هم خدا خشمناک چون بیرون آید
فرشتگان آن روح را بر آتش نهند و آن پلاس را بگردن آن دد آورند
و او را اذی بود چون آواز چون جوشیدن دیک پس آن را میبرند
تا سجین و نیز در روایت واقع شده که چون مؤمن را لحد گور نهند گور بر
وی فراخ کنند هفتاد گز بدرازی و هفتاد گز بپهنا و دیبا چین
بروی نثار کنند پس اگر از قرآن چیزی با وی بود نور قرآن او را کفایت
شده بود و اگر از قرآن چیزی با وی نباشد او را نوری دهند اندر گور ما
آفتاب و مثل وی چون عروسی بود که بناز بخسبد و کافر را چون در گور
نهند گور را بروی تنگ کنند چنانکه استخوان پهلوش باندرون
شکم رود و ماران چون گردنهای شتران بختی بروی فرستند
تا گوشت و پوست وی میخورند تا آنکه گوشت و پوست هیچ نماند پس
دیوان را بروی فرستند بگوش کر و بچشم کور و بزبان گنگ و ایشان را گرزها

الستین بود که او را بدان میزنند و از آواز و ناله او هیچ خلق نشنوند
که بروی رحمی کنند و او را نیز ببینند و آتش بروی عرضه میکنند بامداد
و شبانگاه پس هر که خواهد از آن عذاب گور نجات یابد چهار چیز
ملازمت کند یکی محافظت نماز و دیگر محافظت صدقه و دیگر
قرآن خواندن و تسبیح کردن بسیار و دیگر آنکه از این چهار چیز پرهیز
کند یکی از دروغ گفتن دیگر از خیانت کردن دیگر از سخن چینی کردن
چهارم جامه و جسد را از بول نگاه داشتن و نیز گفته‌اند زمین
هر روز آواز میدهد پنج بار و میگوید ای پسر آدم تو بر پشت من
میروی و جای تو شکم منست دوم گوید ای پسر آدم بر پشت من طعامهای
الوان میخوری در شکم من کرمان خواهند خوردن سیم گوید ای
پسر آدم تو بر پشت من میخندی زود باشد که در شکم من بگریی چهارم
گوید ای پسر آدم تو بر پشت من شادی میکنی زود باشد که اندر شکم
من غمناک شوی اما نکر ترا هیچ نگراید ترسم که بدین هوس
عمر بسر آید بیدار شو ای دوست از این پیش که ناگاه زان طبل رحیل تو بیک
آواز بر آید

آواز بر آید که برو سفری تو سفری باش و حذر کن زانکه از سفر و راه بیجا نها
خطر آید اندر سفر نکو تو بشبانگاه نخسبد با خانه ز راه رخت بار و خواید
در خبر است از پیغمبر که گفت روز قیامت باشد خدای عز و جل گوید ای
بندگان من شما را نسبی نهاده ام و شما هم خود را نسبی داده بودید من گفتم
گرامی ترین شما نزد ما پرهیزکارترین شماست و شما میگفتید گرامی ترین
ما توانگرترین ماست امروز نسب شما را بنهم و نسب خود را بر دارم کجا رسند
بندگان متقیان ای برادر بحقیقت بدانکه خدای عز و جل عزیزی این
جهان و آن جهان متقیان را وعده کرده است اگر نجات از دوزخ خواهید
حق تعالی متقیان را وعده کرده است قوله تعالی ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا و اگر کفارت
گناه میخواهی متقیان را وعده کرده است قوله تعالی وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ
وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا و اگر بهشت میخواهی هم متقیان را وعده کرده است قوله تعالی
تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا و اگر یاری و نصرت از
خدا خواهی هم متقیان را وعده کرده است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا
وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ و اگر از خدای یاری میخواهی هم متقیان را وعده کرده است

قوله تعالی والله ولی المتقین و اگر قبول طاعت هم متقیان را وعده کرده است
قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین گفت متقی که باشد گفت آنکه پرهیز
کار باشد و پسندکار باشد و دوست دار باشد و بردبار باشد و پیوسته
یاد کن ملک جبار باشد   که روزی عایشه سر پیغمبر صلعم
قطره از اشک او بر روی پیغمبر بیفتاد سر برداشت و گفت چه بود ترا
یا عایشه گفت قیامت را یاد میکنم که شما اهل و عیال خود را یاد میکنید
یا نه گفت یا عایشه روز قیامت سه جا کس را از کس یاد نخواهد آمد
یکی چون خلق را بترازو گاه برآرند دیگر بوقت نامه دادن بدست راست
دهند یا بدست چپ دیگر پای بر پل صراط نهند و فرموده که در روز
قیامت جبرئیل و عیسی را ع بگیرند بدانچه کرده اند عذابی کنند
که هیچکس را نباشد و نیز روز قیامت با این همه کرامت که مرا هست
ساعتی بر من بگذرد که امتم را فراموش کنم یحیی بن معاذ رازی
گفت یا ذا ... دل مؤمن در دو چیز است در ترس و امید ترس دست
برداشتن است از گناه و بد و یابند بهشت را و امید دست باز
داشتن

رعظم

باز داشتن از مناهی و کراهیتها و بدین یابند خدا را و نیز گفته اند
که مردمان را در امید و بیم بر سه گونه اند یکی ظالمانند و یکی
مقتصدانند و دیگر سابقانند اما ظالمان از عقوبتش می ترسند
و بعفوش امید میدارند اما سابقان از قطعش می ترسند و بفضلش
امید میدارند ایمن ترین خلق ترسکارترین ایشان باشند
حضرت رسول صلعم فرموده که بهترین یاد کردن خدا تعالی
آنست که نهانی باشد و بهترین روزیها کفاف است و نیز فرموده
که فضل ذکر نهانی بر ذکر آشکارا هفتاد بار افزون است و بنده
خود را دوست نگرداند بخدا عز و جل مگر بسبب وجود پنهانی و نیز حضرت رسول
فرموده که زمانه بیاید که سلامت نباشد دین مگر خداوندان
دین را مگر آن کسی که از مردم بگریزد از ده بده و از کناره بکناره و تنهایی
گزینند گفتند این کی باشد یا رسول الله ما را فرمودی بزن خواستن
گفت هلاک مرد بدست مادر و پدرش باشد و اگر بدست مادر و
پدرش نباشد بر دست زن و فرزندش باشد و اگر بر دست زن

و فرزندش نباشد بر دست فرا باتش باشد گفتند چگونه باشد یا
رسول الله گفت او را سرزنش کنند بتنگی روزی تا بکوشد بداه
طاقت که ندارد و بهلاک اندازدش و نیز معاذ بن جبل را دیدند که بر در
سرای خویش بر دست خویش اشاره میکرد چنانکه با تن خویش خصومت کند
او را پرسیدند از آن گفت تن میخواهد که بنشیند از راه خدای عز و جل
و حضرت رسول ص فرمود چهار تن اند که خدای تعالی ایشان را برفنا راست
بهشت یکی حج کننده و دیگر غزا کننده و دیگر شونده بپرسش بیمار از
برای خدای عز و جل و دیگر نشسته در خانه خویش تا مردمان از او بسلامت
باشند در خبر است از حضرت پیغمبر ص که فرمود ابوذر را اگر تنها زیی
تنها میری و تنها خیزی و نیز علی بن ابی طالب ع فرمود که روزی بیاید
که پادشاهان راست نباشند مگر بکشتن و جباری و توانگران را
تنان راست نباشد مگر بخیلی و برشدگی و دوستیشان نباشد
مگر بمتابعت هوا و هر که صبر کند بر درویشی و توانگری نیک سیر کند
بر دشمنی مردمان بدل خدای عز و جل بدهد ایشان را ثواب پنجاه

صدیق

موعظه

در بیان عزلت

صدیقی و وهب بن منبه گفت که خدای تعالی وحی کرد به بعضی از پیغمبران
بنی اسرائیل که دوست میداری که مرا ببینید و حظیره قدس در این
جهان غریب باشید و اندوهناک و تنها و با وحشت بمنزلت مرغی که
بپرد اندر بیابان و نیز گفت مردمان را از تو چاره نیست و نیز تو را
از ایشان لیکن اندر میان ایشان کری باش شنوا و کوری باش
بینا و خاموشی باش سخن گو و روایت کردند از مالک بن مسعود که گفت
یا رسول الله کدام مردمان داناترند گفت آنکه از خدای عز و جل ترس
کارترند گفت کدام کار فاضلتر است گفت کرانه گرفتن از حرامها
و آنکه زبانش تر باشد بذکر خدای عز و جل گفت کدام یار بهتر گفت
آنکه اگر تو خدای را فراموش کنی بیادت دهد و اگر یادت باشد
یاریت دهد گفت یار بدتر کدام است فرمود آنکه اگر تو خدای را فراموش
کنی یادت ندهد و اگر یادت باشد یاریت ندهد در خبر است از
حضرت عیسی ع که گفت خویشتن را بخدای عز و جل دوست کنید
بدور شدن از بدان و بجوئید خشنودی خدای عز و جل بخشم ایشان

طریق صحبت

کدام صحبت بهتر است در راه الله

گفتند یا روح الله با کدام نشینیم با آن کس که از دیدار او خدای عز و جل شما را
یاد آید و از سخن او در علمتان بیفزاید و از کردار او شما را در آن جهان رغبت
افتد   ابو موسی اشعری گفت همنشین نیک چون عطار است
که اگر عطر ندهد بوی خوشش بتو میرسد و نیز فضیل گفت خنک
آن کس که وحشت گیرد از مردمان و انس یابد با خدای عز و جل و بگرید بر گناهان
و نیز گفت که داود طائی از مردمان عزلت گرفتی و در خانه بنشستی
گفتند که ترا بدین خود حاجت هست از مردمان بگریز که من با ایشان
نشستم خوردان ایشان خرد و ادب و حرمت نداشتند و بزرگان ایشان
عیب تو بر تو میشمردند و نیز مردی بنزد ابو بکر وراق آمد گفت وصیتی
کن گفت خیر هر دو جهان در تنهاییست و شر هر دو جهان در بسیار آمیزی
می بینم و نیز پرسیدند احمد بن سهل البلخی را که بچه یابد بنده حلاوت
طاعت را گفت بچهار چیز بخوردن حلال و صحبت نیکان و کوتاهی
امل و دست باز داشتن از گناه و نیز سهل بن عبدالله گفت درست
نیاید تنهایی مگر بگزاردن فریضها و درست نیاید فریضها مگر بنگاه

داشتن

داشتن اندامها حکایت کرده اند از ابراهیم ادهم رحمه الله که گفت در
مسجد بیت المقدس رفتم شش عابد را دیدم نشسته گفتم چون است که
من خدای را عز و جل نمیتوانم پرستیدن یکی از ایشان گفت یا ابراهیم
هر که سیر خورد طمع نکند در سلامتی دین و هر که گوش خویش نشانه
کند شنیدن دروغ و غیبت را طمع نکند در یافتن ایمان در کود
و هر که حلاوت دنیا یافت طمع نکند در حلاوت طاعت و هر که
خشنودی مردمان یافت طمع نکند در خشنودی خدای عز و جل و نیز
سری سقطی گفت هر که خواهد که سلامت باشد دینش و آسوده
باشد دلش و تنش و اندک باشد غمش از مردمان کناره کند و نیز کمول
شابی گفت اگر فضل در جماعت است سلامت در تنهاییست و
نیز ابو بکر وراق گفت اندیدن زنها در سلامتی عزیز و اندک است و
اگر هست در کم نامیست و در خاموشیست و نیز حکیمی گفت طعامی
حلال باید که تا به از روزه باشد و سخنی راست باید تا به از خاموشی باشد
و سودمند سفری باید تا به از مقیمی باشد و یاری مناسب باید تا

تا به از خاموشی و تنهائی باشد در اول کتاب روضة الصفا از مجلد
اول منقول است از جابر انصاری که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی
که باری تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود
که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی ارباب ملت
احمدی را نیز در این صورت خلافی است و منشأ خلاف ظاهراً احادیث
مختلفه در این باب وارد شده کما قال النبی صلعم اول ما خلق الله تعالی نوری و اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و قال له اقبل فاقبل و قال
له ادبر فادبر و قال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب
و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر با این حدیث منضم
ساخته گفته است که قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله الروح و قال ایضا اول
ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات
آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتأخرین امام عبدالله بن علی بن
اسعد الیمنی الشافعی هم در کتاب نوادر المعانی آورده بر تقدیر صحت احادیث
مذکوره مراد حضرت پیغمبر صلعم از این حدیث یک جوهر است بنا بر آنکه آن

جوهر بخود

در تحقیق اول ما خلق

جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان و کمالات بر ذات مقدس نبوی
از مبدع واقع شده از آن نور گفت و بخود اضافه فرمود و باعتبار آنکه نقاش
معلومات بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقش معتبر یعنی نور به قلم گشت و از این
جهت که مخترع خویش و سایر اشیا را تعقل نمود موسوم به عقل شد
و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوح گفتند و از این حیثیت
که حی بالعقل بالذات و محیی غیر است روح خواندند و این معنی از
اجل بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب خلاف مسمی نیست غرض
از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جمال و جلال بر نور
محمدی که از آن جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرمود آن جوهر منقسم بدو قسم
گشت قسمی به غایت لطافت و صفا بود و قسمی بود که نسبت بنظر
عقل دون مرتبه اولی مینمود اول را نور و دوم را ظلمت گفتند قسم
اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا
و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم ثانی ارواح اصحاب
شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و از تفریه
ارزیز آدم

بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطهٔ نور حضرت رسالت پناه از زاویهٔ
عدم بفضای وجود و شهود آمده چنانکه کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک
مؤید این معنیست لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و اقدس موجودات
باشد راقم حروف گوید که در باب اول مکنی که بحلیهٔ وجود محلی گشت
اخبار دیگر آمده است خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده امید
که ناظران جواهر سخن حمل بر تقصیر نفرمایند صاحب لطایف المعارف
آورده که چون پیکر همایون آدم از ادیم ارض یعنی از روی زمین مخلوق گشت
موسوم بآدم شد گویند که آدم گندم گون بود از این جهت آدمش گفتند و بر این
تقدیر آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند که می‌شاید لفظ آدم مشتق
بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون بغایت پاکیزه
سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد بنا بر آنکه منشا افراد
انسانیست مکنی بابو البشر گشت در صحف ادریس مذکور است که چون
خالق بیچون خواست که در دنیا اولی بر بسیط جهان نوع انسانی ظاهر گرداند
نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که بزبان سریانی فنا و مانوس خوانند آنگاه

هم

هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطهٔ
امتزاج ایشان شیوهٔ توالد و تناسل را انتظام داد تا قیام ساعت که تا
تا ابد خواسته بود مقالید امور کلی و جزوی عالم در قبضهٔ اقتدار ایشان نهاده
محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اول شخصی از فرزندان آدم که بر بین لحیه
نخلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و مجعد موی بود و گندم گون و
و اصلح بود و از کافهٔ برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول
قامت او اختلافست بعضی از حضرت رسالت پناه روایت کرده‌اند
که درازی قد او شصت ذرع بود و بعضی بیکر زیاده از این و کمتر نیز گفته‌اند
ولیکن اصح قول اولست و حوا با آدم مشابهت تمام داشت در صورت
امام اسمعیل بن ابو النصر الصفاری در کتاب موازنه آورده است که
حق تعالی آدم را بر شش خصلت کرامت داد اول آنکه طینت طیبهٔ او را
بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود دوم آنکه او را بشرف نفخت فیه من
روحی مشرف گردانید اضافه روح او بخود کرد سیم آنکه ملائکه عظام را
بسجدهٔ او مأمور گردانید چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز ساخت

پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت
بدو مفوض کرده ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا و خشنودی حضرت عزت
بود بی واسطهٔ فرشته بدو تلقین نمود هم در جلد اول روضة الصفا منقولست
که از حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام پرسیدند که حسن اعتقاد خلق
در حق خویش بچه چیز توان حاصل کرد فرمود که به نیکویی معاملات و
ملاقات با ایشان بر وجه احسن و از سخنان آن حضرت است که بهترین
نیکوییها سه چیز است اول راستی در وقت غضب دوم بخشش در زمان
تنگدستی سیم عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف
نکند اول با پادشاهان دوم با علما سیم با دوستان چه هر که با سلاطین
گستاخی نمود دنیای خود منغص کرده باشد و هر که علما را خوار داشت دین خود را
بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از
بیخ برکند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی
که عام باشد جزع ننماید و هر چند مرتبهٔ او رفیعتر گردد تواضع بیشتر فرماید
و بعیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرة مال تعززی (?)

بجال

بجال خود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش
ننماید و هر که را عقل کامل نبود بعلم شامل وصف مفرمای و نادان
در نظر بصیرت خود ننماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن بود و هر که در
جایی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و
و نهر جاری نباشد او تضییع نفس و مال خویش کوشیده و توانگری غریب را
شهر خود و شهر را غریب کرده اند چنانچه شیخ سعدی فرموده منعم
بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و
ناشناخت منقول است از سید پیغمبر که فرمود که مؤمن حقیقی آنست
که در وی پانزده خصلت موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و
ملائکهٔ ارضی و سماوی دوم شناختن خیر و شر سیم انقیاد سلطان
عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته باشد
چهارم ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان پنجم صلهٔ رحم و مکرمت
نسبت بخویشان و دوستان ششم اعمال قوت قبض بشرطی که مقرون

باشد برضاء الهی هفتم تصدق و ترحم برارباب احتیاج هشتم رعایت
غربا و مواسات با فقرا نهم اجتناب از معاصی و مناهی دهم صبر کردن در
حدوث حوادث و ظهور نوایب یازدهم صدق گفتار دادن دوازدهم
قناعت از متاع دنیا باندک چیزی سیزدهم شکر نعمت خداوند بجا
قربانها چهاردهم حلم و حمد خدای تعالی بیشتا ببر اضطراب واضطرار پانزدهم
حیا کرد تمت مکارم اخلاق است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی افتتح علینا بابا لهدایة منه الیه واغلق عنا باب
الحاجة الا الیه والصلوة علی من صلی الله وملائکته علیه وعلی آله
واصحابه المقربین لدیه فهذه تحفة لطیفة للطالبین وبلغة
میسرة للسالکین اصطفیتها من کلام بعض المحققین لتکون تبصرة
وذخیرة لنا ولهم لیوم الدین وسمیته تحفة العارفین واسئل الله تعالی
ان یسهل علینا فهم معانیها والعمل بمقتضاها لیصیر ان شاء الله
سببا للقرب منه انه خیر المطلوبین ومنتهی همم العارفین الحمد لله

رب العالمین

رب العالمین ان فی قلب الانسان عینا بارزة هذه صفة
کمالها وهی یعبر عنها تارة بالعقل وتارة بالروح وتارة بالنفس
الانسانی ودع عنک العبارات نعنی به المعنی الذی به یتمیز
العاقل عن الطفل الرضیع وعن البهیمة والمجنون فلنسمه عقلا متابعة
للجمهور فی الاصطلاح فنقول العقل اولی بان یسمی نورا من العین
الظاهرة لرفعة قدره عن النقایص السبع الاول فهو ان العین
لا تبصر نفسها والعقل یدرک نفسه ویدرک غیره ویدرک صفات
نفسه اذ یدرک نفسه عالما وقادرا ویدرک علم نفسه ویدرک علمه
بعلم نفسه وعلمه بعلمه بعلم نفسه الی غیر النهایة وهذه خاصیة لا
یتصور لما یدرک بآلة الاجسام ووراءه سر یطول شرحه الثانی
ان العین لا تبصر ما بعد عنها ولا ما قرب منها قربا مفرطا والعقل
یستوی عنده القریب والبعید یعرج فی طرفة الی اعلی السموات رقیا و
ینزل فی لحظة الی تخوم الارض هویا بل اذا حققت الحقایق انکشف انه
منزه عن ان یحوم بجناب قدسه معنی القرب والبعد الذی یفرض

بين الاجسام فانه انموذج من نور الله تعالى ولا يخلوا الانموذج الحاكاة
وان كان لا يرقى الى ذروة المساواة وهذا ربما هو رمز للتفطن لسر
قوله عليه السلام ان الله خلق ادم على صورته   ان العين
لا تدرك ما وراء الحجب والعقل يتصرف في العرش والكرسي وما
وراء السموات وفي الملأ الاعلى والملكوت الاسمى كتصرفه في
عالمه الخاص ومملكته القريبة اعني بدنه الخاص بل الحقايق كلها لا
تحتجب عن العقل وانما حجاب العقل حيث يحجب فمن نفسه لنفسه
بسبب صفات هي مقارنة له تضاهي حجاب العين من نفسه عند
تغميض الاجفان   ان العين تدرك من الاشياء ظاهرها
وسطحها الاعلى دون باطنها بل قوالبها وصورها دون حقايقها
والعقل يتغلغل الى بواطن الاشياء واسرارها ويدرك حقايقها
وارواحها ويستنبط سببها وعلتها وحكمتها وغايتها وانها مم
خلق وكيف خلق ولم خلق ومن كم معنى جمع وركب وعلى اي مرتبة
من الوجود نزل وما نسبته الى خالقه وما نسبته الى سائر المخلوقات

ان العين

ان العين يبصر بعض الموجودات ويقصر عن جميع المعقولات
وعن كثير من المحسوسات اذ لا يدرك الاصوات والروايح والطعوم والحرارة
والبرودة والقوى المدركة اعني قوة السمع والبصر والشم والذوق
بل الصفات الباطنة النفسانية كالفرح والسرور والغم والحزن
والالم واللذة والعشق والشهوة والقدرة والارادة والعلم الى غير
ذلك من موجودات لا تحصى ولا تعد فهو ضيق المجال مختصر المجرى لا
يسعه مجاوزة عالم الالوان والاشكال وهما اخس الموجودات فان
الاجسام في اصلها اخس الموجودات والعقل يدرك هذه الموجودات
التي عددناها وما لم نعددها وهو الاكثر ويتصرف في جميعها و
يحكم عليها حكما يقينيا صادقا فالاسرار الباطنة عنده ظاهرة
والمعاني الخفية عنده جلية فمن اين للعين الظاهرة مساواته في
استحقاق اسم النور كلا انه نور بالاضافة الى غيره ولكنه ظلمة
بالاضافة اليه بل هو جاسوس من جواسيسه وكله باخس خزائنه
وهي خزانة الالوان والاشكال ليرفع الى حضرته اخبارها فيقضي

فيهما ويقتضيه رأيه الثاقب وحكمته النافذة والحواس الخمس جواسيسه وله
في الباطن جواسيس سواها من خيال ووهم وفكر وذكر وحفظ وغيرها
مما يطول بيانه ان العين لا تبصر ما لا نهاية له فانها
تبصر صفات الاجسام والاجسام لا تبصر الا متناهية والعقل
يدرك المعلومات والمعنويات لا يتصور ان يكون متناهية نعم
اذا لاحظ العلوم المفصلة فلا يكون الحاضر الحاصل عنده الا
متناهيا ولكن في قوته ادراك ما لا نهاية له فانه يدرك
الاعداد ولا نهاية لها بل يدرك علمه بالشيء وعلمه بعلمه بالشيء
فقوته في هذا الواحد ايضا لا تقف عند نهاية ان العين
تبصر الكبير صغيرا وترى الشمس في مقدار مجن والكواكب في دنانير
منثورة على بساط ازرق والعقل يدرك ان الكواكب والشمس اكبر
من الارض اضعافا مضاعفة والعين ترى الكوكب ساكنا بل ترى
الظل بين يديها ساكنا وترى الصبي ساكنا في مقداره والعقل
يدرك ان الصبي متحرك في النشو والظل متحرك دائما والكواكب

متحرك

متحركة في كل لحظة اميالا كثيرة كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله
لجبرئيل ازالت الشمس فقال لا نعم فقال النبي كيف قال منذ
قلت لا الى ان قلت نعم قد تحركت الشمس مسيرة خمسمائة سنة وانواع
غلط البصر كثيرة والعقل منزه عنه وان قلت نرى العقلاء قد يغلطون
في نظرهم **قلت** ان فيهم خيالات واوهامات واعتقادات
يظنون احكامها احكام العقل والغلط منسوب اليها واما العقل
اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لم يتصور ان يغلط ويخطأ بل يرى
الاشياء على ما هي عليها وفي تجريده عسر عظيم وانما يكمل تجرده عن
هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويتجلى
الاسرار ويصادف كل احد ما قدمه من خير او شر محضرا اذ يصادف
صحيفة لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها وعنده يقال
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وانما الغطاء
غطاء الخيال والوهم وغيرهما وعنده يقول المغرور باوهامه واعتقاداته
الفاسدة وخيالاته الباطلة ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل

صالحًا انا موقنون فقد عرفت بهذا ان العين اولى باسم النور من
العين بل بينهما من التفاوت ما يصح ان يقال معه انه اولى
بل الحق انه المستحق لهذا الاسم دونه اعلم ان العقول وان كانت
مبصرة فليست المبصرات كلها عند العقل على وتيرة واحدة
بل بعضها يكون كانها حاضرة كالعلوم الضرورية مثل علمه بان
الشيء الواحد لا يكون قديما حادثا ولا يكون موجودا معدوما
وان القول الواحد لا يكون صدقا وكذبا وان الحكم الواحد اذا
ثبت لشيء جوازه ثبت لمثله وان الاخص اذا كان موجودا كان
الاعم واجب الوجود ومنها ما لا يقارن في كل حال اذا عرض عليه
بل يحتاج ان يهز اعطافه ويستورى زناده وينبه عليه بالارشاد
كالنظريات واسرار كلام الحكمة فعند اشراق نور الحكمة يصير
العقل مبصرا بالفعل بعد ان كان مبصرا بالقوة واعظم الحكمة
كلام الله ومن جملته كلامه القران فيكون منزلة ايات القران
عند عين العقل منزلة نور الشمس عند العين الظاهرة اذ

به يتم الابصار

اذ به يتم الابصار فبالحرى ان يسمى القران نورا كما يسمى نور الشمس
نورا فمثال القران نور الشمس ومثال العقل نور العين وبهذا يفهم
معنى قوله تعالى فامنوا بالله ورسوله والنور الذي انزلنا وقوله تعالى
قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا
قد فهمت من هذا ان العين عينان ظاهرة وباطنة فالظاهرة من
عالم الحس والشهادة والباطنة من عالم اخر وهو عالم الملكوت
ولكل عين من العينين شمس ونور عنده يصير كامل الابصار احدهما
ظاهرة والاخرى باطنة فالظاهرة من عالم الشهادة وهي الشمس المحسوسة
والباطنة من عالم الملكوت وهي القران وكتب الله المنزلة ومهما انكشف هذه
الاسرار انكشافا تاما انفتح لك اول باب من ابواب الملكوت
وفي هذا العالم عجائب يستحقر بالاضافة اليها عالم الشهادة ومن لم
يسافر الى هذا العالم وقعد به القصور في حضيض عالم الشهادة
فهو بهيمة بعد محروما من خاصية الانسان بل اضل من البهيمة اذ لم
تسعد البهيمة باجنحة الطيران الى هذا العالم ولذلك قال بل هم

اصل ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشر
بالاضافة الى اللب وكالصورة والقالب بالاضافة الى الروح
وكالظلمة بالاضافة الى النور وكالسفل بالاضافة الى العلو ولذلك
يسمى عالم الملكوت العالم العلوي والعالم الروحاني والعالم النوراني
وفي مقابلته السفلي والجسماني والظلماني ولا تظنن انا نعني بالعالم
العلوي السموات فانها علو وفوق في عالم الشهادة والحس ويشارك
في ادراكها البهائم واما العبد فلا يفتح له باب الملكوت ولا يصير
ملكوتيا الا ويبدل في حقه الارض غير الارض والسموات فيصير
كل ما دخل تحت الحس والخيال ارضه ومن جملته السموات وكل ما ارتفع
عن الحس فهو سماؤه وهذا هو المعراج الاول لكل سالك ابتداء
سفره الى قرب الحضرة الربوبية فالانسان مردود الى اسفل السافلين
ومنه يترقى الى العالم الاعلى واما الملائكة فانهم من جملة عالم الملكوت
عاكفون في حضرة القدس ولذلك قال النبي ع ان الله خلق الخلق
في ظلمة ثم افاض عليهم من نوره وقال ان لله تعالى ملائكة هم

اعلم

فرق میان عالم شهادت و عالم غیب

بیان معراج

اعلم باعمال العباد منهم والانبياء اذا بلغوا معراجهم المبلغ الاقصى
اشرفوا منها على السفل فنظروا من فوق تحت اطلعوا على قلوب العباد
واشرفوا على جملة من علوم الغيب اذ من كان في عالم الملكوت كان عند الله
تعالى وعنده مفاتح الغيب من عنده تنزل اسباب الموجودات في
عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر من اثار عالم الملكوت يجري منه مجرى
الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى الثمرة بالاضافة الى المثمر والمسبب
بالاضافة الى السبب ومفاتيح معرفة المسببات لا توجد الا من الاسباب
ولذلك كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت كما سياتي في بيان
المشكوة والمصباح والشجرة لان المسبب لا يخلو عن موازاة المسبب و
محاكاته نوعا من المحاكات على قرب او على بعد وهذا له غور عميق ومن
اطلع على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثلة القران على يسر
رجع الى حقيقة النور فنقول ان كان ما يبصر نفسه وغيره اولى
باسم النور فان كان من جملة ما يبصر غيره مع انه مبصر نفسه اولى باسم
النور من الذي لا يؤثر في غيره اصلا بل بالحري ان يسمى سراجا منيرا

لفيضان انواره على غيره وهذه الخاصية يوجد للروح القدسي
النبوي اذ يفيض بواسطته انوار المعارف على الخلائق وبهذا يفهم
معنا تسميته تعالى نفس محمد سراجا منيرا والانبياء كلهم سرج
وكذا العلماء ولكن التفاوت بينهم لا يحصى اذا كان
الالائق بالذي يستفاد منه الانوار الابصار ان يسمى سراجا فالذي
يقتبس منه السراج في نفسه جدير بان يكنى عنه بالنور وهذه السرج
الارضية انما يقتبس في اصلها من انوار علوية والروح القدسي النبوي
يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار ولكن انما يصير نورا على نور اذا
مسته النار وبالحري ان يكون مقتبس الارواح الارضية هي الروح
الالهية العلوية وصفها علي ع وابن عباس رضي الله عنه فقالا انه
الروح المذكور في قوله تعالى يوم يقوم الروح والملائكة صفا انه
ان له سبعون الف وجه في كل وجه سبعون الف لسان يسبح الله
تعالى بجميعها وهو الذي قوبل بالملائكة كلهم فقال تعالى يوم يقوم الروح
والملائكة صفا فهي اذا اعتبرت من حيث تقتبس منها السرج

الارضية

الارضية لم يكن له مثال الا النار وذلك لا يؤنس الا من جانب
الطور الانوار السماوية التي تقتبس الانوار الارضية اذا
كان لها ترتيب بحيث يقتبس بعضها من بعض فالاقرب من المنبع
الاول اولى باسم النور لانه اعلى رتبة ومثال ترتيبه في عالم الشهادة
لا تدركه الا بان تفرض نور القمر مقتبسا من ضوء الشمس داخلا في
كوة بيت واقعا على مراة منصوبة على حائط منعكسا منه الى حائط اخر
في مقابلتها ثم منعطفا منه الى الارض بحيث تستنير الارض من النور
تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على المراة وما على المراة تابع لما
على القمر وما في القمر تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على القمر وهذه
الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلى واكمل من بعض ولكل واحد مقام
معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه فاعلم انه قد انكشف لارباب البصائر
ان الانوار الملكوتية انما وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب
هو الاقرب من النور الاقصى فلا يبعد ان يكون رتبة اسرافيل فوق
رتبة جبرئيل وان فيهم الاقرب لقرب درجته من الحضرة الربوبية

التي هي منبع الانوار كلها وان فيهم الادنى وبينهم درجات لا يقتضى
على الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم وترتيبهم في مقاماتهم وصفوفهم في
انهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا وما منا الا له مقام معلوم وانا لنحن
الصافون وانا لنحن المسبحون   اذا عرفت ان الانوار لها ترتيب
فاعلم انه لا الى غير النهاية بل يرتقي الى منبع اول هو النور لذاته وبذاته
ليس يأتيه النور من غيره منه يشرق الانوار كلها على من دونها فانظر
الان ان اسم النور احق واولى بالمستنير المستعير نوره من غيره او
بالنير في ذاته المنير لكل ما سواه بل الحق ان اسم النور على غير
النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته لا نور له
بل نورانيته مستعارة من غيره ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها
بل بغيرها ونسبة المستعار الى المستعير مجاز محض افترى ان من استعار
ثيابا يلبسها او فرسا ومركبا في الوقت الذي اركبه المعير وعلى الذي
رسمه فهو غني بالحقيقة او بالمجاز وان هو الغني او المستعير كلا بل المستعير
فقير في نفسه كما كان وانما الغني هو المعير الذي منه الاعطاء والافادة

ولابد

ولابد بان له الاسترداد منه والانتزاع فاذن النور الحق هو الذي
بيده الخلق والامر ومنه الانارة اولا والادامة ثانيا ولا شركة لاحد
معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا من حيث يسميه
به وتفضله عليه تفضل المالك على عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه
مالكا فاذا انكشف للعبد هذه الحقيقة علم انه وماله للمالك على التفرد
لا شريك فيه اصلا البتة   مهما عرفت ان النور يرجع الى الظهور
والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم لان المظلم يسمى
مظلما لانه ليس يصير موجودا للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس
بموجود لا بنفسه ولا بغيره كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة
وفي مقابلته الوجود وهو النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر
لغيره والوجود ايضا ينقسم الى ما له الشيء من ذاته والى ما له من
غيره فما له الوجود من غيره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا
اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض وانما هو وجود من حيث نسبته
الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما عرفت من مثال استعارة الثوب

فالغنى ان الوجود الحق هو الله تعالى حقيقة الحقائق من هيهنا ترقى العارفون
من حضيض المجاز الى يفاع الحقيقة واستكملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة
العيانية ان ليس في الوجود الا الله تعالى وان كل شيء هالك الا وجهه
لا انه يصير هالكا في وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا وابدا لا يتصور
الا كذلك فان كل شيء سواه اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض
واذا اعتبر من الوجه الذي يسري اليه الوجود من الاول الحق راى موجودا
لا في ذاته لكن من الوجه الذي يلي موجده فيكون الموجود وجه الله فقط
ولكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه الى ربه فهو باعتبار وجه نفسه
عدم وباعتبار وجه الله تعالى موجود فاذن لا موجود الا الله ووجهه ازلا و
ابدا ولم يفتقر هؤلاء الى قيام الساعة ليسمعوا نداء البارى لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ولم يفهموا من معنى
قوله تعالى الله اكبر انه اكبر من غيره حاش لله اذ ليس في الوجود معه غيره
حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره رتبة المعية بل رتبة التبعية بل ليس
لغيره وجود الا من الوجه الذي يليه فالموجود وجهه تعالى فقط ومحال ان

تعا

تعالى اكبر من وجهه بل معناه انه اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة
والمقايسة والمقابلة واكبر من ان يدرك غيره كنه كبريائه نبيا كان او ملكا
بل لا يعرف الله كنه معرفته الا الله   العارفون بعد عروجهم
الى سماء الحقيقة اتفقوا على انهم لم يروا في الوجود الا الواحد الحق لكن منهم
من كانت له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم من كان له ذلك حالا ذوقيا وانتفت
عنهم الكثرة بالكلية فاستغرقوا بالوحدانية المحضة واستوفيت فيها افهامهم
فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لا لذكر غير الله ولا لذكر انفسهم
ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكرا دفع دونه سلطان عقولهم فقال
احدهم انا الحق وقال سبحاني ما اعظم شاني وقال آخر ما في الجبة الا الله
فلما خف عنهم سكرهم وردوا الى سلطان العقل الذي هو ميزان الله
في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد مثل
قول العاشق في حال فرط عشقه انا من اهوى ومن اهوى انا نحن روحان
حللنا بدنا ولا يبعد ان يفاجئ الانسان مرآة فينظر فيها ولم ير المرآة قط فيظن
ان الصورة التي يراها هي صورة المرآة متحدة ومثل هذا كثير وهذه الحالة اذا

فلبث سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء
لانه فنى عن نفسه وعن فنائه فانه ليس يشعر بنفسه في تلك الحالة
ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم شعوره بنفسه لكان قد
شعر فيسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا
وبلسان الحقيقة توحيدا   فينبغي ان تعرف وجه اضافة نوره
الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته نور السموات والارض
فلا ينبغي ان يخفى عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور سواه وانه
النور الكل لان النور عبارة عما الاشياء ينكشف به واعلى منه
ما ينكشف به وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده
بل ذلك له في ذاته لذاته لا من غيره ثم عرفت ان هذا لا يتصف به
الا النور الاول ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة نورا من طبقتي
النور اعني المنسوب الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل
اما البصري فما يشاهد في السموات من الكواكب والقمر والشمس
وما يشاهد في الارض من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض

حتى ظهرت به الالوان المختلفة خصوصا في الربيع وعلى كل حال في
الحيوانات والمعادن واصناف الموجودات ولولاها لم يكن للالوان
ظهور بل وجود بل سائر ما يظهر للحس من الاشكال والمقادير يدرك
تبعا للالوان ولا يتصور ادراكها الا بواسطتها واما الانوار
العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة
والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسانية و
بالنور الانساني السفلي ظهور نظام العالم السفلي كما بالنور الملكي ظهور
نظام العالم العلوي وهو المعنى بقوله هو الذي انشاكم في الارض و
استعمركم فيها وقوله ليستخلفنهم في الارض ويجعلكم خلفاء الارض
واني جاعل في الارض خليفة فاذا عرفت هذا فقد عرفت ان العالم
باسره مشحون بالانوار الظاهرة البصرية والباطنة العقلية ثم عرفت
ان السفلية فائضة بعضها من بعض فيضان النور من السراج
وان السراج هو النور القدسي النبوي وان الارواح القدسية
النبوية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج من النار وان العلوي

بعضها مقتبسة من بعض وانّ بينها ترتيبات ومقامات ثم ترتقي
جملتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول وانّ ذلك هو الله
وحده لا شريك له وانّ سائر الانوار مستعارة وانما الحقيقي نوره فقط
وانّ الكل نوره بل هو الكل بل هو هو لا هوية لغيره الا بالمجاز فاذن
لا نور الا نوره وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من ذاتها
فوجه كل ذي وجه اليه وموليه شطره فاينما تولوا فثم وجه الله فاذن
لا اله الا هو فانّ الاله عبارة عما الوجه موليه اليه بالعبادة و
التأله اعني وجوه القلوب فانها انوار وانوار بل كما لا اله الا هو فلا هو
هو عبارة عما اليه الاشارة كيف ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما
اشرت اليه فهو بالحقيقة اشارة وان كنت لا تعرفه لغفلتك عن حقيقة
الحقائق التي ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في الوجود
فنسبته اليه في ظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذن لا اله الا الله توحيد
العوام ولا اله الا هو توحيد الخواص لانّ هذا اتم واخص واشمل واحق وادخل
لصاحبه في الفردانية المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى معراج الخلائق
مملكة

مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى اذ المرقى لا يتصور الا بكثرة فانه
نوع اضافة يستدعي ما منه الارتقاء وما اليه الارتقاء واذا ارتفعت
الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات فلم يبق
علو وسفل ونازل ومرتفع فاستحال الترقي فاستحال العروج فليس وراء
الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان من
تغير حال فالنزول الى سماء الدنيا اعني به الاشراف من علو الى سفل لانّ
الاعلى له اسفل وليس له اعلى فهذه غاية الغايات ومنتهى الطلبات
يعلمه من يعلمه وينكره من يجهله وهو من العلم الذي هو كهيئة المكنون لا
يعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله فلا يبعد ان
قال العلماء انّ النزول الى السماء الدنيا هو نزول ملك فقد توهم بعض
العارفين ما هو ابعد منه اذ قال هذا المستغرق بالفردانية ايضا له نزول
الى السماء الدنيا فانّ ذلك هو نزوله الى استعمال الحواس وتحريك
الاعضاء واليه الاشارة بقوله صرت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ولسانه الذي ينطق به فاذا كان هو سمعه وبصره ولسانه فهو الـ

والباصر هو الناطق اذ لا غير واليه الاشارة بقوله مرضت فلم تعدني فحركات
هذه الموحد من السماء الدنيا واحساسه كالسمع والبصر من سماء فوقه وعقله
فوق ذلك وهو يترقى من سماء العقل الى منتهى معراج الخلائق ومملكة
الفردانية تمام سبع سموات ثم بعده يستوي على عرش الفردانية ومنه
تدبير الامر بطبقات سمواته فربما نظر الناظر اليه فاطلق القول بان الله
تعالى خلق آدم على صورة الرحمن الى ان يمعن النظر فيعلم ان لذلك تاويلا كقول
القائل سبحاني وانا الحق وكقوله لموسى عليه السلام مرضت فلم تعدني وكنت
سمعه وبصره ولسانه   خذ اليك كلاما اقرب الى فهمك واوفق
لضعفك فاعلم ان معنى كونه نور السموات والارض تعرفه بالنسبة الى
النور الظاهر البصري فاذا رايت انوار الربيع وخضرته مثلا في ضياء
النهار فلست تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك لست
ترى مع الالوان غيرها فتقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة ولقد
اصر على هذا قوم وزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس مع الالوان فانكروا
وجود النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا وبه يظهر الاشياء وهو

الذي

بمعنى نور السموات

الذي يبصر في نفسه ويبصر به غيره كما سبق لكن عند غروب الشمس وغيبة
السراج ووقوع الظل ادركوا تفرقة ضرورية بين محل الظل وبين موقع
الضياء فاعترفوا بان للنور معنى وراء الالوان تدرك مع الالوان
حتى كانه لشدة اتحاده به لا يدرك ولشدة ظهوره يختفي وقد يكون الظهور
سبب الخفاء اذا جاوز حده انعكس الى ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان
ارباب البصائر ما راوا شيئا الا وراوا الله معه وربما زاد على هذا بعضهم
فقال ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله لان منهم من يرى الاشياء
به ومنهم من يرى الاشياء فيراه بالاشياء والى الاول الاشارة
بقوله اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة
بقوله سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق فا
لاول صاحب المشاهدة والثاني صاحب الاستدلال بآياته والاول
درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الراسخين وليس بعدهما
الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه كما ظهر كل شيء
للبصر بالنور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة بالله

١٠

تعالى فهو مع كل شيء لا يفارقه ثم يظهر كل شيء به كما ان النور مع كل شيء به
يظهر ولكن بقي ههنا تفاوت وهو ان النور الظاهر يتصور ان يغيب
بغروب الشمس فيحجب حتى يظهر الظل واما النور الالهي الذي به يظهر كل
شيء لا يتصور غيبته بل يستحيل تغيره فيبقى مع الاشياء دائما فانقطع
طريق الاستدلال بالتفرقة فلو تصورت غيبته لانهدمت السموات
والارض ولادرك بعين التفرقة ما يظهر به الى المعرفة لنا به ظهرت
الاشياء ولكن لما تساوت الاشياء كلها على نمط واحد في
الشهادة على وحدانية خالقها اذ كل شيء يسبح بحمده لا بعض الاشياء
وفي جميع الاوقات لا في بعض الاوقات ارتفعت التفرقة وخفي الطريق
اذ الطريق الظاهر معرفة الاشياء بالاضداد فما لا ضد له ولا تغير له
يتشابه الاحوال في الشهادة له فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدة
جلائه والغفلة عنه لاشراق ضيائه فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة
ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره وربما لم يفهم ايضا كنه هذا الكلام
بعض القاصرين فيفهم من قولنا ان الله مع كل شيء كالنور مع الاشياء

اي انه

اي انه في كل مكان تعالى وتقدس عن النسبة الى مكان بل لعل
الابعد عن اثارة هذا الخيال ان يقول انه قبل كل شيء وانه مظهر كل
شيء والمظهر لا يفارق المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهو الذي
نعني بقولنا انه مع كل شيء ان المظهر قبل المظهر وفوقه ومعلوم انه
معه لكنه معه بوجه وقبله بوجه فلا تظنن انه متناقض فاعتبر
بالمحسوسات التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون
حركة مع حركة اليد مع حركة الظل لليد وقبله ايضا ومن لم
يتسع صدره لمعرفة هذا الكلام فليهجر هذا النمط من العلم فلكل علم
رجال وكل ميسر لما خلق له   اعلم ان العالم عالمان روحاني
وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي او سفلي وعلوي وربما
يسمى احدهما عالم الملك والشهادة والآخر عالم الغيب والملكوت
فاذا عرفنا العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب اذ هو
غائب عن الاكثرين والعالم الحسي عالم الشهادة اذ يشهده
الكافة والعالم الحسي مرقاة الى العالم العقلي فلو لم يكن بينهما

اتصال ومناسبة لانسد الطريق اليه ولو تعذر ذلك لتعذر
الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى فلن يقرب احد من الله
ما لم يطأ بحبوحة حظيرة القدس والعالم المرتفع عن ادراك الحس و
الخيال الذي هو نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته بحيث لا
يخرج منه شيء ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميناه حظيرة القدس
وربما سمينا الروح البشري الذي هو مجرى لوائح القدس الوادي
المقدس ثم هذه الحظيرة فيها حظائر بعضها اشد امعانا في معاني
القدس وبعضها اضعف ولكن لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها
فالايمن عبارة عما هو اشد امعانا وما يقابله عما هو اضعف ولما
كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك
الصراط المستقيم عبارة عن هذا الطريق وقد يعبر عنه بالدين
وبمنازل الهدى فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور
الترقي من احدهما الى الآخر فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على
موازنة عالم الملكوت فما من شيء في هذا العالم الا وهو

مثال

معنى صراط مستقيم وطريق

مثال لشيء من ذلك العالم وربما كان للشيء الواحد من عالم
الشهادة مثالا لاشياء من عالم الملكوت وربما كان للشيء الواحد
من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا
اذا ماثله نوعا من المناسبة واحصاء تلك الامثلة يستدعي استقصاء
جميع الموجودات ولن تفي به القوة البشرية فاعرف انموذجا ليستدل
منها باليسير على الكثير ان كان فى العالم الملكوت
جواهر روحانية شريفة عالية يعبر عنها بالملائكة منها يفيض
على الارواح البشرية ولاجلها قد تسمى اربابا فيكون الله تعالى
رب الارباب لذلك ويكون لها مراتب في نورانيتها متفاوتة
فبالحري ان يكون مثالها في عالم الشهادة الشمس والقمر والكواكب
والسالك للطريق اولا ينتهي الى ما درجته درجة الكواكب فيتضح
له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل باسره تحت سلطانه
وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته فيقول هذا ربي
ثم اذا اتضح له ما فوقه مما رتبته رتبة القمر راى افول الاول في

في مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الافلين وكذلك
بزغ حتى ينتهي الى ما مثله الشمس فرءاها اكبر واعلى فرءى عدم استقلالها
بنفسها فقال وجهت وجهي للذي فطر السموات الاية ومعنى
الذي اشارة مبهمة لا مناسبة لها اذ لو قال قايل منا ما مفهوم
الذي لم يتصور ان يجاب عنه فالمنزه عن كل مناسبة هو اول الحق و
لذا سئل رسول الله صلعم ما نسبة الرب نزل قل هو الله احد في جوابه ومعناه
ان التقدس والتنزه نسبته ولذلك قال فرعون لموسى وما
رب العالمين كالطالب لماهيته لم يجبه الا بتعريفه بافعاله
اذ كانت الافعال اظهر عند السايل فقال رب السموات والارض قال
لمن حوله الا تستمعون كالمنكر عليه في عدوله عن جوابه عن الماهية
قال ربكم ورب ابايكم الاولين فنسبه الى الجنون اذ كان يطلب
المثال والماهية وهو يجيب عن الافعال كما ان في الوجودات
الغايبة التي وجابتها مثل الشمس والقمر والكواكب فلذلك فيها ما له
امثلة اخرى اذا اعتبرت منها اوصاف اخر سوى النورانية فان كان

في تلك

في تلك الموجودات ما هو ثابت لا يتغير وعظيم لا يستصغر و
منه ينفجر اودية القلوب البشرية مياه المعارف ونفايس المكاشفات
فمثاله الطور فان ثمة موجودات يتلقى تلك النفايس اولا بعضهم
بعد البعض فمثالها الوادي وان كانت تلك النفايس بعد انصبابها
بالقلوب البشرية تجري من قلب الى قلب فهذه القلوب ايضا اودية
ومفتتح الوادي قلوب الانبياء ثم العلماء ثم من بعدهم وان كانت هذه
الاودية دون الاودية الاول ومنها تغترف فبالحري ان يكون
الاول هو الوادي الايمن لكثرة يمنه وعلو درجته وان كان الوادي الايمن
دون يتلقى من اخر درجات الوادي الايمن فيعتبر به شاطي الوادي الايمن
وان كان روح النبي سراجا منيرا وكان ذلك الروح مقتبسا بواسطة
وحي كما قال تعالى وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا فامثله الا
قبس مثاله النار وان كان المتلقفون من الانبياء بعضهم
على محض التقليد لما سمعه وبعضهم على حظ من البصيرة فمثال الحظ
لمقلد الخبر ومثال حظ المستبصر الشهادة والجذوة والقبس فان

صاحب التعرف يشارك النبي في بعض الاحوال ومثال تلك
الاصطلاء وانما يصطلي بالنار من معه النار لا من يجمع خبرها و
ان كان اول منزلة الانبياء التنزه في الحى العالم القدس عن كدورة
الحس والخيال فمثال ذلك المنزل الوادي المقدس وان كان لا
يمكن وطأ ذلك الوادي المقدس الا باطراح الكونين اعني الدنيا
والاخرة والتوجه الى الواحد الحق وكان الدنيا والاخرة متحاذيتين
متقابلتين وهما عارضان للجوهر النوراني البشري يمكن اطراحهما
مرة والتلبس بهما مرة اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام للتوجه
الى كعبة القدس خلع النعلين بل ينزه في الى حضرة الربوبية مرة اخرى
وان في تلك الحضرة شيء بواسطته ينتقش العلوم المفصلة في الجواهر
القابلة لها فمثاله القلم وان كان في تلك الجواهر القابلة ما
بعضها سابقة الى التلقي ومنها ينتقل الى غيرها فمثاله اللوح
والكتاب والرق المنشور وان كان فوق الناقش للعلوم شيء هو مسخر
له فمثاله اليد المشتملة على اليد واللوح والقلم والكتاب ترتيب

منظوم

منظوم فمثاله الصورة وان كان يوجد للصورة الانسانية نوع
ترتيب على هذه المشاكلة فهي على صورة الرحمن فانه نعم الله على ادم فا
عطاه صورة مختصرة جامعة لجميع ما في العالم وصورة ادم اعني هذه
الصورة مكتوبة بخط الله تعالى فهو الخط الالهي الذي ليس برقم حروف اذ
تنزه خطه ان يكون رقما وحروفا كما تنزه كلامه ان يكون صوتا وحروفا
وقلمه ان يكون قصبا ويده ان يكون عظما ولحما ولولا هذه الرحمة
لعجز الادمي عن معرفة الرب تعالى اذ لا يعرف ربه الا من عرف
نفسه فلما كان هذا من اثار الرحمة صار على صورة الرحمن لا على صورة
الله فان حضرة الالهية غير حضرة الرحمة وغير حضرة الملك وغير
حضرة الربوبية ولذلك امر بالعياذ بجميع هذه الحضرات فقال
قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس في بيان
مراتب الارواح البشرية النورانية اذ بمعرفتها يعرف امثلة القرآن
منها الروح الحساس وهو الذي يتلقى ما يورده الحواس
الخمس عليه وكأنه اصل الروح الحيواني اذ به يصير الحيوان حيوانا وهو

بيان مراتب الارواح البشرية النورانية

الثاني ٢

موجود للصبي الرضيع الروح الخيالي وهو الذي يستثبت

ما اورده الحواس ويحفظه مخزونا عنده ليعرضه على الروح العقلي الذي

فوقه عند الحاجة اليه وهذا لا يوجد للصبي الرضيع في مبدا النشوء و

لذلك يولع بالشيء لياخذه فاذا غيب عنه ينساه ولا تنازعه نفسه

اليه الى ان يكبر قليلا فيصير بحيث اذا غيب عنه بكى وطلب لبقاء

صورته محفوظة في خياله وهذا قد يوجد لبعض الحيوانات ولا يوجد

للفراش المتهافت على النار لشغفه لضياء النار فيظن السراج كوة

مفتوحة الى موضع الضياء فيلقي نفسه عليه فيتاذى لكنه اذا

جاوزه حصل في الظلمة عاوده مرة بعد مرة ولو كان له الروح الحا[فظ]

المستثبت لما اداه الحس اليه من الالم لما عاود بعد ان تضرر مرة

بركالكلب اذا ضرب مرة بخشبة فاذا راى الخشبة بعد ذلك من بعيد

هرب ٣ الروح العقلي الذي به يدرك المعاني الخارجة عن

الحس والخيال وهو الجوهر الانسي الخاص ولا يوجد للبهائم ولا

للصبيان ومدركاته المعارف الضرورية الكلية ٤ الروح الفكري

وهو الذي

روح خيالي

روح عقلي

وهو الذي ياخذ المعارف العقلية المحضة فيوقع بينهما تاليفات

وازدواجات ويستفيد منها معارف شريفة ثم اذا استفاد

نتيجتين منها الف بينهما مرة اخرى واستفاد نتيجة اخرى فلا

يزال تتزايد الى غير النهاية ٥ الروح القدسي النبوي

الذي به يختص الانبياء وبعض الاولياء وفيه تتجلى لوائح الغيب

واحكام الاخرة وجملة من معارف ملكوت السموات والارض بل

من المعارف الربانية التي يقصر دونها الروح العقلي والفكري

وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا الاية ولا يبعد ايها المعتكف

في عالم العقل ان يكون وراء العقل طورا اخر يظهر فيه ما لا

يظهر في عالم العقل كما لم يبعد كون العقل وراء التمييز والاحسا[س]

ينكشف فيه غرائب وعجائب يقصر عنها الاحساس والتمييز ولا

تجعل اقصى الكمال وقفا على نفسك ثم اعلم ان هذه الارواح الخمسة

انوار اذ بها يظهر اصناف الموجودات الحسي والخيالي وان كان يشا[رك]

البهائم في جنسها لكن الذي للانسان نمط اخر اشرف واعلى و

وخلق الانسان لاجل غرض اجل واسنى واما الحيوانات فلم يخلق لها
الا ليكون آلة لها في طلب غذائها وتسخرها واما خلق للادمى
ليكون شبكة له يقتنص بها من العالم الاسفل مبادى المعارف
الدينية الشريفة اذ الانسان اذا ادرك بالحس شخصا معينا اقتبس
عقله منه معنى عاما مطلقا   اعلم ان
القول في موازنة هذه الارواح الخمسة للمشكوة والزجاجة والمصباح
والشجرة والزيت اما الروح الحساس فاذا نظرت الى خاصيته وجدت
انواره خارجة من ثقب عدة كالعينين والاذنين والمنخرين وغيرها
فاوفق مثال له من عالم الشهادة المشكاة اما الروح الخيالي فنجد
له خواص ثلث   انه من طينة العالم السفلي الكثيف لان
الشيء المتخيل ذو مقدار وشكل وجهات محصورة مخصوصة وهو على
نسبة من المتخيل من قرب او بعد ومن شان الكثيف الموصوف باوصاف
الاجسام ان يحجب عن الانوار العقلية المحضة التي تتنزه عن الوصف
بالجهات والمقادير والقرب والبعد   ان هذا الخيال

الكثيف

الكثيف اذا صفى ورقق وهذب وضبط صار موازيا للمعاني العقلية
ومؤديا لانوارها وغير حايل عن اشراق نورها منها   ان
الخيال في بداية الامر محتاج اليه جدا ليضبط بها المعارف العقلية
فلا تضطرب ولا تتزلزل ولا تنتشر انتشار الخروج عن حد الضبط فنعم
المعين المثالات الخيالية للمعارف العقلية وهذه الخواص الثلث
لا نجد لها مثالا في عالم الشهادة بالاضافة الى الانوار المبصرة الا
الزجاجة فانها في الاصل جوهر كثيف لكن صفى ورقق حتى صار
لا يحجب نور المصباح اما الروح العقلي الذي به ادراك المعارف
الشريفة الالهية فلا يخفى عليك وجه تمثيله بالمصباح فكون
الانبياء سراجا منيرة اما الروح الفكرى فمن خاصيته ان يبتدا
من اصل واحد ثم يتشعب الى شعب كثيرة بالتقسيمات العقلية ثم
يفضى بالاخرة الى نتايج هى ثمراتها ثم تلك الثمرات يعود فيصير
بذورا لامثالها فبالحرى ان يكون مثاله في هذا العالم الشجرة
واذا كانت ثمراتها مادة لتضاعف انوار المعارف فبالحرى ان

ان تمثل بالزجاجة خاصة لان لب ثمراتها الزيت الذي هو مادة المصابيح
مع زيادة الاشراق وقلة الدخان والشجرة التي تكثر ثمراتها تسمى مباركة
فبالحري ان تسمى الشجرة الزيتونة التي لا يتناهى ثمراتها الى حد محدود
مباركة واذا كانت شعب الافكار العقلية المحضة خارجة عن قبول
الاضافة الى الجهات والقرب والبعد فبالحري ان لا تكون شرقية
ولا غربية اما الروح القدسي النبوية الى الانبياء والى الاولياء
اذا كانت في غاية الشرف والصفاء وكانت الروح المفكرة المنقسمة
الى ما يحتاج الى تعليم وتنبيه ومدد من خارج حتى يستمر في انوار
المعارف وبعضها يكون من شدة الذكاء كانه متنبه من نفسه من غير
مدد من خارج فبالحري ان يعبر بالصافي البالغ الاشتعال بانه يكاد زيته
يضيء ولو لم تمسسه نار اذ في الاولياء من يكاد يشرق نوره حتى يستغني
عن مدد الانبياء وفي الانبياء من يكاد يستغني عن مدد الملائكة فهذا
المثال موافق لهذا القسم واذا كانت هذه مترتبة بعضها على بعض فالحسي
هو الاول كالتوطية والتمهيد للروح الخيالي اذ لا يتصور الخيال الا موضوعا

بعده

بعده والفكرية والعقلية يكونان بعدهما فبالحري ان يكون الزجاجة
كالمحل للمصباح وان يكون المشكاة كالمحل للزجاجة فيكون المصباح في
زجاجة والزجاجة في مشكاة واذا كانت هذه كلها انوار بعضها فوق بعض
فبالحري ان يكون نورا على نور والعلم عند الله تعالى انتهى والحمد لله اولا واخرا
هذه العبارات تعطى ان يكون الكفار خارجة عن هذا النور لان في قلوبهم
ظلمات بعضها فوق بعض لا يتزين حب الدنيا والصفات السبعية والبهيمية
وغيرها وكل انسان
الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا اقرأ
كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا قبل كل ما يدركه الانسان
بحواسه يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته
وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره ثم مكتوبا ولا
سيما ما رسخت بسببه الهيئات وتاكدت به الصفات وصارت خلقا
وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فهذا الكتاب
هو مجمع صحائف الاعمال وهو منطو اليوم عن مشاهدة الابصار وانما

[illegible]

باب آن يوم الموت ينكشف

ينكشف بالموت عند كشف الغطاء ودفع شواغل ما يورده الحواس المعبر
عنه بقوله عز وجل واذا الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلك اليوم وهو
يوم تبلى السرائر وصار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال
لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد
هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في
غفلة من ذاته وحساب سره فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى
صحيفة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا
كبيرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا يوم
تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها
وبينه امدا بعيدا فمن كان من اهل السعادة واصحاب اليمين
وكان معلوماته امورا مقدسة واعماله صالحة فقد اوتي كتابه بيمينه
من جهة عليين ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادراك ما عليون
كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح
العالية والصحف المكرمة المرفوعة بايدي سفرة كرام بررة فليس

عليه

في الميزان

عليه سوى العرض كما قال تعالى فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول
هاؤم اقرؤا كتابيه اني ظننت اني ملاق حسابيه الى قوله تعالى
في الايام الخالية وقال فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب
حسابا يسيرا وينقلب الى اهله مسرورا وفي الحديث ان ذلك هو
العرض فان من نوقش في الحساب عذب ومن كان من الاشقياء
المردودين وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات واعماله خبيثة
فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين وما ادراك ما سجين كتاب
مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق
السفلية والصحائف الحسية القابلة للاحتراق فلذلك يعذب
بالنار ولذا يقول يا ليتني لم اوت كتابيه الخ
ميزان كل شيء هو المعيار الذي يعرف به قدر ذلك الشيء ولا
يكون الا من جنسه ومما يناسب على اختلاف اجناس الموزونات
كذي الكفتين والقبان وما يجري مجراهما للاجرام والاثقال
والاسطرلاب للمواقيت والارتفاعات والفرجار للدوائر والقسي

في الميزان

والشاغول للاعمدة والمسطر للخطوط والعروض للشعر والمنطق للفلسفة
والحس والخيال لبعض المدركات والعقل الكامل للكل الى غير
ذلك فميزان يوم القيمة اعني ما يوزن به العلوم والاعمال
ليعرف قدرها هو نفس العقايد الحقة والاعمال الصالحة التامة
من وجه واهلهما الهادون اليهما من وجه اخر وعلى الاول قيل
الميزان هو كلمة لا اله الا الله فانها الفاصلة بين الاسلام والكفر
والمائزة بين اهل الجنة والنار ولهذا ورد في الحديث من قال
لا اله الا الله دخل الجنة الصلوة ميزان من وفى استوفى هذا في
الاعمال وذلك في العلوم وقس عليهما ساير الاعمال والعقايد
وعلى الثاني ورد ان الموازين القسط هم الانبياء والاوصياء
ولما كانت العقايد والاعمال قائمة بالنفس الانسانية وهي بعينها
صحايف الاعمال على ما مرت الاشارة اليه فالنفس بعينها هي الكفة
من وجه وهي المعيار والموزون من وجه اخر لانا اذا جعلنا الميزان عبارة
من العقايد والاعمال فالنفس الحاملة لها بمنزلة الكفة وعليه فمثل

ان كفة ميزان كل احد بقدر عمله وان جعلناه عبارة عن الهادين
اليها فالنفس بمنزلة المعيار او الموزون وعليه ورد ان الموزون هو
الصحف وح يكون الكفة ما يحملها ويحيط بها وهي نشأة الاخرة
فاحدى الكفتين من وجه هي النفس الكاملة التامة من نبي او وصي او
غيرهما ممن له الحالة التي لا تسع قدرة النفس الموزونة بر في تلك الحالة
ومن وجه اخر حامل تلك النفس والمحيط بها من عالم الغيب وارض المقدس
والكفة الاخرى هي النفس التي يراد وزنها من المكلفين من وجه وحاملها
من تلك النشأة من وجه اخر والعمود الذي به يرتبط احديهما بالاخرى
هو اتباع النفس الناقصة للكاملة واقتدائها بها واهتدائها
بهداها من وجه والفيوضات الواردة على المكلف من النشأة الباقية
من وجه اخر واللسان هو المسلك الذي الهمهما الخير والصواب في العلم
والحكمة والاخلاق الفاضلة والاعمال الصالحة وكيفية الوزن
بها بل كل واحد واحد من الاعمال والاخلاق والعلم وكل واحد
واحد من مقابلة او المجموع بالمجموع فيعرف خيرها من شرها وعلى

منها فالموزون بالاصالة انما هو الحسنات دون السيئات وانما يعرف
قدر السيئات بالعرض ولهذا ورد الثقل والخفة في الآيات بالاضافة
الى الحسنات فقط دون السيئات ولهذا ايضا قسم اهل الحساب
على قسمين ثقيل الحسنات وخفيفها ولم يذكر من يساوي حسناته
سيئاته لان الحسنات لا توزن بالسيئات على هذا التقدير هذا
كله اذا نظرنا الى الميزان يوم القيمة من جهة تعدده وتكثره كما يستفاد
من الآيات القرآنية واما اذا نظرنا اليه من جهة وحدته كما يظهر مما
روي عن ابن عباس انه قال طول عمود الميزان ما بين المشرق والمغرب
وكفة الميزان كاطباق الدنيا في طولها وعرضها واحد الكفتين عن يمين
العرش وهي كفة الحسنات والاخرى عن يسار العرش وهي كفة
السيئات في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعن ابن سلام
ان رب العالمين ينصب الجن والانس يستقبل به العرش احدى
كفتي الميزان على الجنة والاخرى على جهنم ولو وضعت السموات و
الارض في احداهما لوسعهن وجبرئيل آخذ بعموده ينظر الى لسانه

فبانه

قال امير المؤمنين ع العدل ميزان الله سبحانه الذي وضعه للخلق ونصبه لاقامة الحق [illegible]
وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط [illegible] ونضع الموازين القسط ليوم القيمة
فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين [illegible]

[illegible]

فبانه ان جملة الخلائق المسماة بالعرش من وجه كما ورد في كلام الصادق
هو بمنزلة ميزان عظيم له كفتان وسبعتان وعمود ولسان ولا يبعد ان
يصور يوم القيمة للخلائق بهذه الصورة المبينة ويترائى لهم كذلك
لما ثبت في محله ان صور الاشياء يتبدل بتبدل النشئات والمواطن
ولكل صورة في نشأة غير صورته التي له في النشأة الاخرى فاحدى
كفتيه عن يمين العرش وهي كفة الحسنات وفيها كل ما يصعد من هذا
العالم الى عالم الغيب من الكلم الطيب والعمل الصالح والاقوال الصادقة
والاخلاق الفاضلة الى غير ذلك من الحسنات والباقيات الصالحات
وبالجملة ما يتبع الارواح الطيبة والكفة الاخرى عن يسار العرش
وهي كفة السيئات وفيها كل ما هنا العالم من الاعمال الخبيثة
الرذيلة والاذكار الجنية المتغيرة من الجهل والاكاذيب والاوهام
والخيالات الفاسدة وبالجملة ما يلزم الارواح الخبيثة وعموده عبارة
عن ارتباط احدى النشأتين بالاخرى بافاضة الله الخيرات من هناك
الى هنا وقبول القلوب المستعدة لها اياها وصيرورتها من

من اهل تلك النشأة بسببها واما كون طوله ما بين المشرق والمغرب فلان
النشأة الاخرة ليست في جهة ومكان من هذه النشأة بل هي محيطة بها احاطة
الروح بالجسم كما ورد في الحديث ان الجنة اقرب الى احدكم من شراك
نعله والنار مثل ذلك فالعمود الرابط بين النشأتين انما يكون بين
المشرق والمغرب لعدم خروج شيء منهما عن هذين الحدين او نقول
ان المراد بالمشرق تلك النشأة الباقية وبالمغرب هذه النشأة الفانية
لطلوع انوار الفيض من تلك النشأة وغروبها في هذه ومما ذكرناه ظهر
معنى قوله كفتا الميزان كالطباق الدنيا في طولها وعرضها واما انهما
يمينا وشمالا فلقوة احديهما وضعف الاخرى وقوله في يوم كان مقداره
خمسين الف سنة اي من ابتداء الدنيا الى انتهائها ولا يبعد ان يكون
تلك المدة وبتمامها يوم القيامة كلها دفعة واحدة واما اللسان فهو
الملك الكبير المفيض المحتوى على النشأتين وملهمهما العلوم والحكمة
كجبرئيل وكيفية الوزن على هذا ان يقاس ما للنفوس في احدى الكفتين
بما لهم في الاخرى فكل من غلبت عليه محبة النشأة الباقية ويكون اكثر

ادراكاته

ادراكاته واعماله من اجناس تلك النشأة فكفة حسناته يكون ارجح واثقل
فيكفر الله بها سيئاته ويبدل لها حسنات وكل من غلبت عليه شقوته
واخلد الى الارض واتبع هواه ويكون اكثر ادراكاته واعماله من متاع الحيوة
الدنيا فكفة سيئاته يكون ارجح واثقل فان كان مؤمنا ولم تشفع ولم يتداركه
الرحمة يعذب بقدر سيئاته ثم يخرج الى الجنة وان كان كافرا فقد حبط
اعماله الخير كلها ولا يصعد الى تلك النشأة منها شيء فلا وزن لحسناته
اصلا وتنزيل الميزان على هذا المعنى اقرب الى المشهور عند الجمهور من
وقوع كل من كفتي الحسنات والسيئات في مقابلة الاخرى ووحدة
الميزان الا ان المعنى الاول اولى واشبه والى القرآن والحديث اقرب
وان كان كلاهما صحيحا حسنا قال بعض العارفين من لم يتخلص بقوة اليقين
ونور الايمان والتوحيد عن قيد الطبيعة واسر الدنيا فذاته مرهونة بعمله
فهو بحسب مزاولة الاعمال والافعال وثمراتها ونتايجها وتجاذبها
للنفس الى شيء من الجانبين بمنزلة ميزان ذي كفتين احديهما تميل الى
الجانب الاسفل اعني الجحيم بثقل ما فيها من متاع الدنيا الفانية

والأخرى تميل الى جانب الأعلى في دار النعيم بقدر ما فيهما من
متاع الآخرة ففي يوم العرض الأكبر اذا وقع التعارض بين الكفتين
والتجاذب الى الجنبين فالحكم للغالب الكبير فجاذ حال احدى
الدارين بترجيح احدى كفتيه قال بعض المحققين كل فعل يقتضي
اطمئنان النفس فهو مما يثقل الميزان وكل ما يقتضي تحيرها واتباعها
للأهواء المختلفة فهو مما يخففه   قال بعض العلماء
والذي يوضح لك كيفية ضغطة القبر وان كان جسد الميت ساكنا
او كان في الهواء او الماء ان من كان في ضيق شديد او تفرق واتصال
بالنار وغيرها او وقع بين جبلين عظيمين وان الذي يولم ويؤثر
في نفسه بالذات ليس هذه الامور الواقعة عليه بل صورتها
الواصلة الى نفسه لعلاقتها مع البدن حتى انه لو فرض حصول
تلك الصور الى النفس من سبيل آخر لا من جهة هذه الاسباب المادية
لكان التأثير بحالها ما دامت النفس ذات علاقة بهذا البدن سواء
كان البدن بعينه باقيا ام لا فضغطة القبر وعذابه من هذا القبيل

الذي

موجب ثقالت ميزان اعمال ... اطمينان نفس ... [illegible] ... فتق ... [illegible] ... المحققين ... الميزان ... [illegible]

الذي ذكرناه وكذلك ثوابه وراحته فسعة القبر وضيقه تابعان لانشراح
الصدر وضيقه   كل من شاهد بنور البصيرة باطنه في الدنيا
لرآه مشحونا بانواع الموذيات والسباع مثل الشهوة والغضب والمكر والحسد
والحقد والكبر والرياء والعجب وهي التي لا تزال تفترسه وتنهشه ان سهى عنها
لحظة الا ان اكثر الناس محجوب العين عن مشاهدتها لتعلقهم بالامور
الدنياوية وبما يرد عليهم من الخارج من طرق الحواس فاذا انكشف
الغطاء ووضع الانسان في قبره فيرى بعينه العقارب والحيات
قد احدقت به وانما هي ملكاته وصفاته الحاضرة الان في نفسه وقد
انكشف له صورها الاصلية فان لكل معنى صورة تناسبه فهذا عذاب
القبر ان كان شقيا وبقابله ان كان سعيدا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
وحاصله ان عذاب القبر وثوابه بعينها الامور التي كانت مع الانسان
في الدنيا تلذه وتوذيه وهو لا يشعر بذلك لانهماكه في الحياة الفانية
وهو كلام حق يؤيده كثير من الآيات والاخبار كقوله تعالى ويستعجلونك
بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين   ما قاله

بعض العلماء انه يجعل بعض مقربي حضرة الله عز وجل وسيلة اليه في
مغفرته تعالى لذنوب عبده وعفوه من خطاياه او ازدياده اياه في درجاته
وهذا انما يتصور اذا كان العبد استحكم نسبته الى ذلك الشفيع في الدنيا
بشدة المحبة له او كثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة و
التسليم عليه او تلاوته بعضها انه وحي نزل على ذلك او نحو ذلك فان ذلك كله
يصير لتنوير القلب والقرب من الله عز وجل وهما بعينهما مغفرة الذنوب
وزيادة في الدرجات وانما حصلا بوسيلة قربه من الله عز وجل وهذا
معنى الاذن من الله فاذا لم يكن هذه المناسبة لم يتحقق الاذن فلا يحصل
الشفاعة بذلك على ذلك فان جميع ما ورد في الاخبار من استحقاق
شفاعة النبي صلعم معلق بما يتعلق به من صلوة عليه او زيارة لقبره او جواب
المؤذن والدعاء له عقيبه وغير ذلك مما يحكم بلا فرة المحبة والمناسبة
معه وكذا شفاعة غيره من الائمة المعصومين والعلماء والصالحين و
من هذا القبيل توسل الابوين بالاولاد الذين لم يبلغوا الحنث في دخول
الجنة كما وردت في الاخبار المتظافرة فان ذلك من جهة انتسابهما

بهم

بهم وحنانهما عليهم واستحكامها المناسبة لهم وذلك مما يؤثر في تنوير القلب
بسبب الانقطاع عن الدنيا والتزهد فيها فافهم   هفت اب
كه معبر میشوند باسم سمیع حی عالم و مرید و قایل و قادر و جواد و مقسط
وامر ایجادی كه كمال جلا و استجلا است برین اسما موقوف است چه حق
حضور است با پیشتكی ایجاد و شعور بمصلحت و تدبیر كلی در آن با یكی
مطلوب بحقیقت بوی باز بسته است و عالم مفصل آن تدبیر است باستحقا
مفردات حقایق مسبوق و تابعه و تعینات وجود اسمائی مضاف بهر
حقیقتی واحكام او و مرید مخصص و مرتبا بشان است در ظهور فی مرتبة
او مراتب وقایل مباشر امر ایجاد نیست بمعنی كلمه كن وقادر ممد او ست در
موثر بان قول و جواد معین و معطی وجود لیست بهر حقیقتی و مقسط مثبت
و معین مرتبه و محلی كه آن موجود در وی ظاهر خواهد شد و مثبت و مبین
برزخیت و حكم حال الشاد نیز در آن مرتبه كه حكم ایجادی او او لا و ثبات و
بقاء ثانیا بر آن موقوف است انتهی من شرح نقش الفصوص
وهي التي تسميها الحكماء امهات غير مجعولة

فقال بعضهم نفي مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية لانها حينئذ
معدومة في الخارج والمجعول لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية
والخارجية في اذهاننا بانها مجعولة ما لم يوجد في الخارج فالجعل انما هو يتعلق
بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله كما ان جلاء عبارت از ظهور
ذات مقدسات در مرتبهٔ ثاني معين بجميع شان متنوع بموجب حكم
ان وكما استجلاء عبارت است از رويت وشهود همين ذات مقدسه خودش
در مرتبه ثاني كذلك متعينة بجميعه متنوعه بموجب حكمان الماهية الممكنة
كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة اليه في
وجود العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا فالمجعولية بمعنى
الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما
وجدت كانت متصفة بهذا الاحتياج سواء كان اتصافها به بينا
او خفيا وان فسرنا المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود
الخارجي كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد
بكون الماهيات غير مجعولة انها في حد نفسها لا يتعلق بها جعل جاعل
فانك

فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما سواها
لم يعقل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط
جعل بينهما فيكون احديهما مجعولة لتلك الاخرى وكذا لا يتصور
تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهية
باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل
اتصافها موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا
فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا
بالصبغ في الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست
الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل
الماهيات في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان يتنازع
فيه ولا منافاة بين نفي المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرنا
اولا وبين اثباتها بما بيناه انفا فالقول بنفي المجعولية مطلقا وباثباتها
كلاهما صحيح اذا حملا على ما صورناه اعلم انك لا تعرف الغائب الا
بالشاهد ومعناه انه كلما سالت عن كيفية فلا سبيل لك الى تفهيم

الا بفرط لك مثال من مشاهدتك الظاهرة او الباطنة في نفسك
بالفعل واذا قلت كيف يكون سبحانه عالما بنفسه فجوابك كما تعلم انت
نفسك واذا قلت كيف يعلم غيره فيقال كما تعلم غيرك واذا قلت
كيف يعلم بعلم واحد جميع سائر المعلومات فيقال كما تعرف جواب
مسائل دفعة واحدة من غير تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا
قلت كيف يكون علمه بالشيء قبل وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون
توقعك للسقوط على الجزع عند الشيء قبل السقوط واذا قلت كيف يعلم
الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة الهواء
في الصيف القابل بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف
يكون ابتهاجه بكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك
كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال والمقصود انك
لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في
نفسك نعم تدرك في نفسك اشياء تتفاوت بالنقصان والكمال
فتعلم مع هذا ان ما فهمته في حق الله اعلى واشرف مما فهمته في حق
نفسك

نفسك فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجملا والا فتلك الزيادة التي توهمتها
لا تعرف حقيقتها لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك فاذن ان
للاول تعالى امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو
ذاته فانه وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود
بلا ماهية فلا يمكن ان يضرب لك مثال من نفسك فلا يمكنك ان
تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصته
هو انه وجود بلا ماهية زائدة على الوجود لان انيته وماهيته واحدة
وهذا لا نظير فيما سواه فان ما سواه جواهر او عرض وهو ليس بجوهر ولا
عرض وهذا ايضا لا يتحقق للملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير
ماهيتها وانما وجود بلا ماهية ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله انتهى

خلق حق چه ساخت در ظلمت نور شان ریخت بر سر از رحمت
اندر ایشان نهاد گوهرها از صفات قدیم وعلم وصفا تا بود در خود
صفات او بینی وز صفتهاش ذات او بینی پس بود در خود ببین صفات
خدا گرچه اندک بود بر آن ز صفا گرچه سان است آن صفات [illegible]

٤٨٠

٢٠٢٨

سیر کن زین قلیل سوی کثیر زین صفات قلیل دو سوی اصل

مکن اندر میان هر دو تو فصل دل بحق ده اگر دلی داری چون

از و میرسد

ثاداری

یازده ورق کاغذ کتاب [illegible]

[illegible]

۲۰۴۹

[illegible]